

توانا بود که دانا بود

جامی

متضمن تحقیقات در تاریخ احوال
و اشعار منظوم و نثر خاتم الشعرا

نورالدین عبدالرحمن جامی

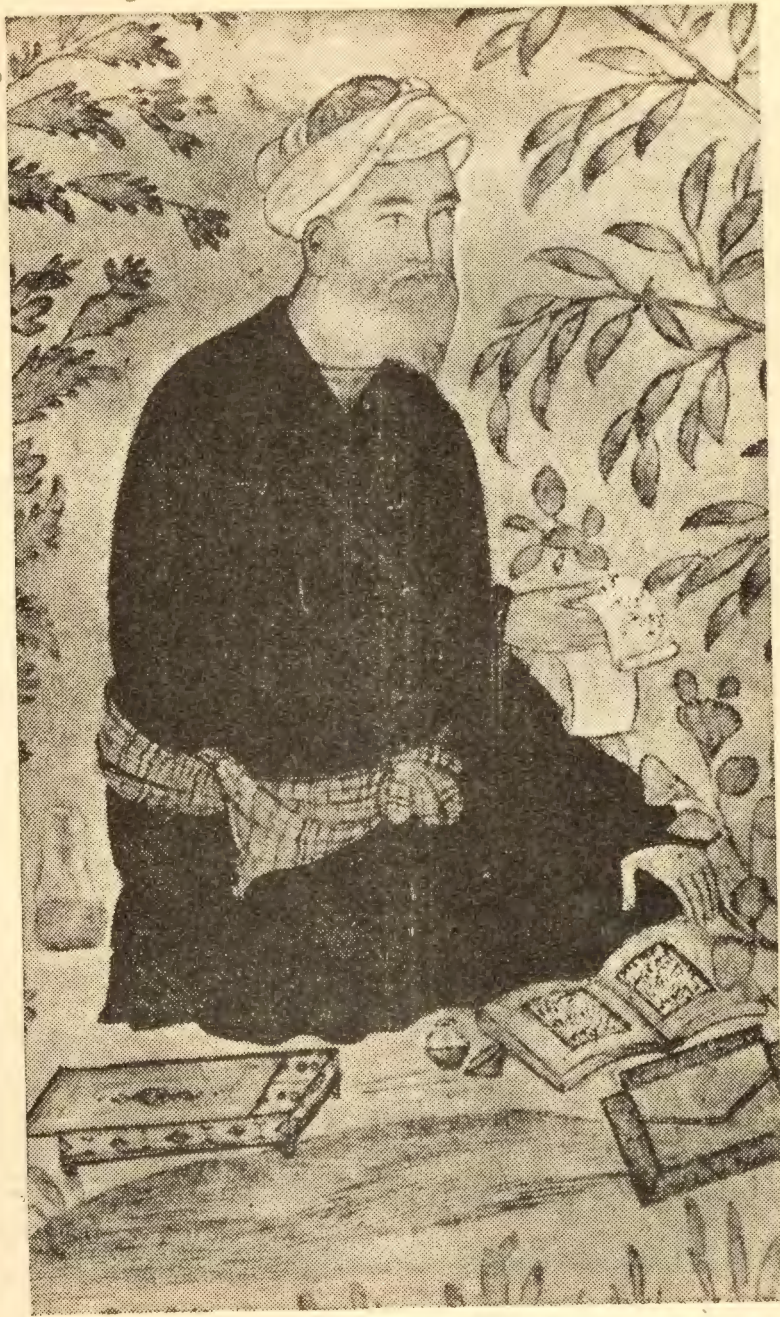
« ۸۱۷-۸۹۸ هجری قمری »

تألیف

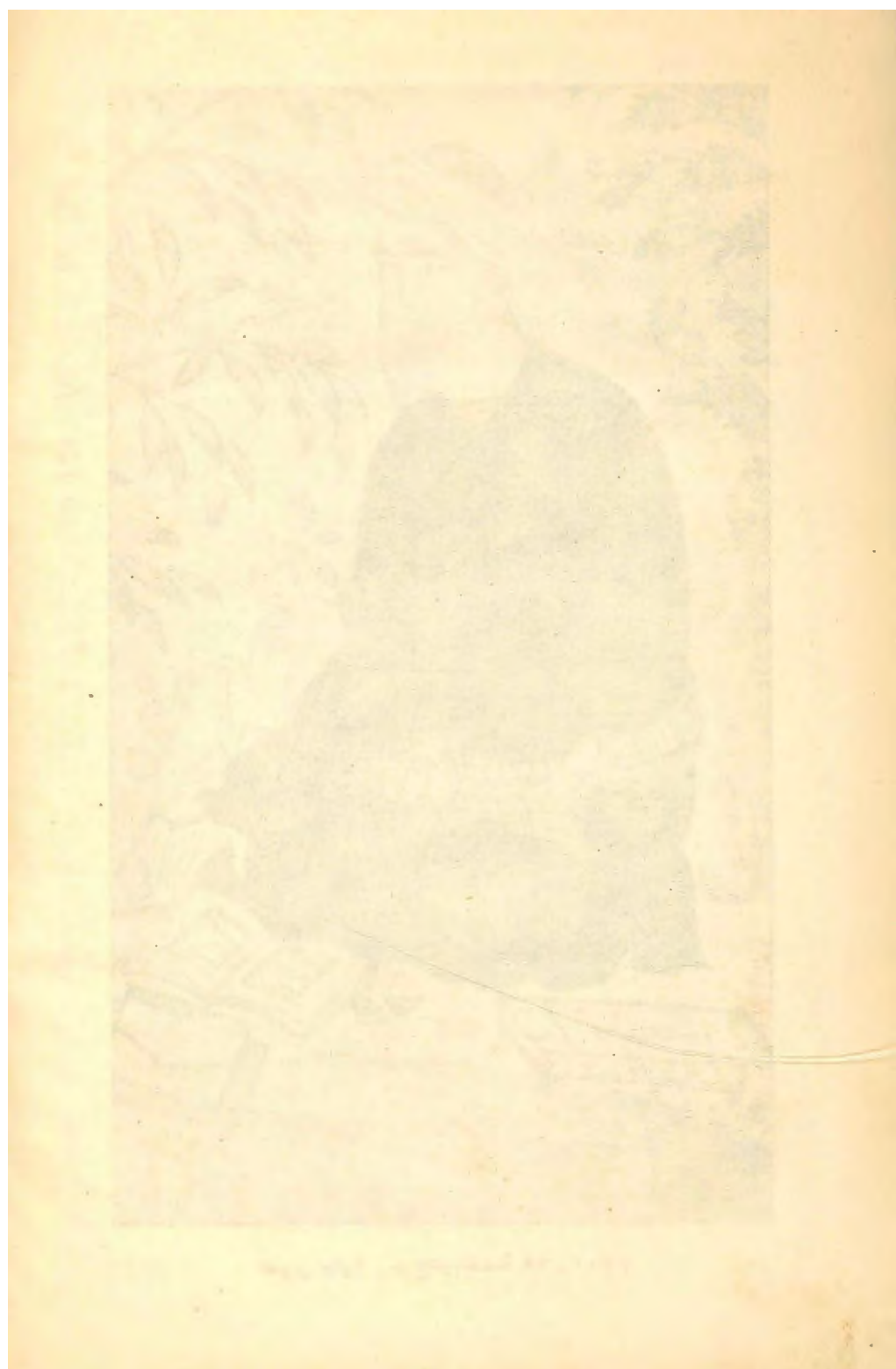
علی صفر حکمت

تهران

۱۳۲۰



تصویر جامی (رجوع شود به صفحه ۹۹ - ۱۰۰)



و وقت که آب طغیان می کرده در آن موضع خرابی بسیار می شده
 چون وقت طغیان آب تریک رسیده آنقدر زیاد می گشته که
 فرموده است که چینه مرادزان موضع زیندخمیه و رابا آنجا
 زده آمد در آنجا می بوده است حد از کوه وقت طغیان آب
 گذشته است و در آن موضع هیچ خرابی واقع نشد و فوات
 وی در سه تلت و شاقایه بوده و بعد وی در تریزیت و ریلوئج
 کمال از کعبه رفتی سپرد زیار : بنارت آنوقت مریدان و فقیر
 فی ذکر الهیات العارفات الواصلات الی مراتب الرجات

مقدمه

بزرگترین استادی که در نظم و نثر فارسی در قرن نهم تاریخ اسلام در سر زمین ایران بظهور رسیده است علی التحقیق نور الدین عبدالرحمن جامی است که صیت فضیلت و دانش او نه تنها در خراسان که وطن اوست بلکه در تمام اقطار ممالک فارسی زبان از هندوستان و افغانستان و ماوراء النهر تا آسیای صغیر و اسلامبول انتشار یافته و همچنین نامی او نه تنها در زمان خود وی بلکه تا این روزگار نزد اهل ادب قرین عزت و احترام است. از معاصرین وی امیر نظام الدین علیشیر^۱ که دست ارادت بدامان وی زده بود بلافاصله بعد از فوت وی کتابی بنام *خمسة المتحیرین*^۲ سراسر در شرح احوال و ذکر مکارم و توصیف صفات او تألیف نموده است و نیز

(۱) - امیر نظام الدین علیشیر نوائی تخلص متولد بسال ۸۴۴ و متوفی بسال ۹۰۶ هجری از رجال بزرگ و حامی علم و ادب و پشتیبان اهل فضل و دانش است که در هرات مقدم امرای سلطان حسین بایقرا بوده و اعمال خیر او بروزگاران باقی و آثار قلمی او بزبانهای ترکی و فارسی در صفحه جهان پایدار است برای شرح احوال وی رجوع شود به: ۱ - تاریخ حبیب السیر، ۲ - مقاله مسیو بلن Blin در ژورنال آزیاتیک *Juornal asiatique* سال ۱۸۶۱ م، ۳ - تذکره مجالس النفاس فارسی.

(۲) - *خمسة المتحیرین* نام کتابی است که امیر نظام الدین علیشیر نوائی در شرح احوال جامی نگاشته و چون دارای یک مقدمه و سه مقاله و یک خاتمه میباشد که مجموعاً پنج قسمت میشود و آنرا موجب تحیر خوانندگان دانسته از اینرو آنرا *خمسة المتحیرین* نامیده است این کتاب بترکی جغتائی تألیف شده و اخیراً فاضل دانشمند آقای حاج محمد آقای نججوانی بفارسی سلیس ترجمه نموده و بکرم اخلاق دردسترس نگارنده گذاشتند.

ظهرالدین بابر^۱ مؤلف (بابرنامه) و مؤسس سلطنت گورکانیه هندوستان در کتاب خود نام ویرا بحرمت بسیار ذکر کرده و بعد از آنکه مینویسد: «ویرا در علوم صوری و معنوی همتا و برابری در عصر خود نبود» اضافه می‌کند که جامیرا حاجتی بمدح و ستایش نیست بلکه ذکر نام او از باب تیمن^۲ و تبرک^۳ است.

و نیز دیگر تذکره نویسان آن زمان مانند دولتشاه^۴ سمرقندی و سام میرزای صفوی^۳ و خوند میر^۴ صاحب حبیب‌السیر هر یک در تألیفات خود ویرا بعزت و احترام بسیار نام برده و هر یک بزبانی دیگر با شرح و بسط بسیار جلالت قدر و علو مرتبت او را ستوده اند.

حتی محققین اروپائی در این اواخر که از تاریخ ادبیات ایران

(۱) - ظهورالدین محمد بابر مؤسس سلطنت گورکانیه هندوستان که در سال ۱۸۵۷ مقرر شد متولد سال ۸۸۷، و متوفی سال ۹۳۷، کتاب وی «بابرنامه» بلغت ترکی جغتائی مشتمل است بر یادداشت‌های تاریخ زندگانی وی که در سال ۱۸۵۷ در غازان بدست ایلینسکی Hlminsky و بعدها سال ۱۹۰۵ بطبع رسیده است.

(۲) - امیر دولتشاه پسر امیر علاءالدوله بختیشاه سمرقندی مؤلف کتاب تذکره الشعراء متوفی سال ۸۹۶ (برای شرح احوال او رجوع شود بتذکره مرآت‌الصفاء و تذکره مجالس النفاوس تألیف امیر علیشیر و تاریخ ادبیات ایران تألیف برون جلد سوم).

(۳) - معزالسلطنه والدین ابوالنصر سام میرزا دومین پسر شاه اسمعیل اول صفوی متولد سال ۹۲۳ متوفی سال ۹۸۴ برای شرح احوال او رجوع شود به حبیب‌السیر، تحفه سامی طبع تهران، احسن التواریخ حسن روملو، فهرست کتب فارسی تألیف ریو Rieu.

(۴) - غیاث‌الدین بن همادالدین معروف بخوند امیر صاحب کتاب حبیب‌السیر که در سال ۹۲۹ تألیف نموده است متوفی سال ۹۴۱ هجری.

سخن رانده‌اند همگی مرتبت استادی اورا اعتراف نموده‌اند یکی از آنان^۱ گفته است که وی یکی از نوابغ نامی است که در سرزمین ایران بظهور رسیده زیرا وی هم شاعری بزرگ و هم محقق بزرگ و هم عارفی بزرگ است. دیگری در فضیلت جامی چنین نوشته که: «جامی نه تنها از لحاظ شعر و شاعری بلکه از جنبه تحقیق و فضائل علمی نیز مسلماً صاحب قریحه سرشار و دانش بسیار است.»^۲

مطالعه تاریخ زندگانی و بحث در کلمات این عالم فصیح و شاعر دانشمند که درسی بسیار جالب و دلکش و مربی اخلاق و محرک ذوق است ما را بر آن داشت که آنچه از احوالات و آثار او بنظر قاصر رسید یادداشت کنیم و مجموعه آن یادداشتها را بدانشجویان دانشکده ادبیات که در طلب علم و ادب سری پرشور و دلی پرشوق دارند هدیه نمائیم.

تهران بهمن ماه ۱۳۲۰

(۱) - این سخن نقل از پرفسور ادوارد برون است Edward G. Browne

متولد بسال ۱۸۶۲ و متوفی بسال ۱۹۲۵ در کمبریج مؤلف تاریخ ادبی ایران.

(۲) - کایتین ناسولیس Nassau Lees در مقدمه جامی که بر طبع کتاب

نقحات الانس نگاشته این کلام را آورده است.

فصل اول

محیط جامی

جامی در آخر قرن نهم در شهر هرات میزیسته و در آن زمان سرزمین ایران بدو قسمت و در زیر پرچم دو خاندان سلطنتی منقسم شده بود .

در مشرق ایران سلاطین تیموری که پایتخت آنها سمرقند و هرات بوده است سلطنت میکردند و جامی که با این طایفه همزمان بوده است يك قسمت از سلطنت شاه رخ (۸۱۷ تا ۸۵۰) و تمام دوره سلطنت میرزا ابوالقاسم بابر (۸۵۶ تا ۸۶۱) و میرزا ابوسعید گورکان (۸۶۱ تا ۸۷۳) و قسمت اعظم سلطنت سلطان حسین بایقرا (۸۷۵ تا ۸۹۹) را درك فرموده .

و در مغرب و جنوب ایران نخست ترکمانان قراقوینلو و سپس ترکمانان آق قوینلو سلطنت میکردند که دارالملک آن هر دو شهر تبریز است و زندگانی جامی معاصر است با جهانشاه قراقوینلو (از ۸۴۱ تا ۸۷۳) و حسن بيك یا ازون حسن آق قوینلو (از ۸۷۱ تا ۸۸۳) و پسرش یعقوب بيك از (۸۸۴ تا ۸۹۶)

تاریخ حوادث سیاسی قرن نهم عبارتست از دوره های طولانی امنیت و آسایش و دوره های کوتاه اختلال و آشوب یعنی در پرتو غلبه و اقتدار

یکی از آن سلاطین چند سالی زمان صلح و سلامت بوده و سپس بعد از مرگ آن پادشاه سراسر مملکت میدان جنگهای خونین ما بین شاهان زمان و شاهزادگان همان سلسله می شده است چنانکه بعد از وفات شاهرخ از (۸۵۰ تا ۸۵۶) و بعد از وفات ابوالقاسم بابر از (۸۵۶ تا ۸۶۱) و بعد از مرگ ابوسعید از (۸۷۳ تا ۸۷۵) مملکت ایران صحنه بوده است از جنگها و قتل و غارتها و کشمکشها و این هرسه دوره انقلاب را جامی درک کرده است. خوشبختانه از (۸۷۵) که سلطنت شرق ایران بر سلطان حسین بایقرا استقرار گرفت تا آخر عمر استاد جام آسایش و امنیت کامل در خراسان و ماوراء النهر برقرار بوده است. و درین مدت بیست و پنجسال است که بهترین آثار منظوم و منثور از آن استاد بوجود آمده است.

همچنین نیمه دیگر ایران در اینمدت بیست و پنجسال مصادفت با سلطنت اوزون حسن و پسرش یعقوب که در زمان آن هر دو ممالک ایران مانند عراق و آذربایجان و فارس و بین النهرین بکمال نظم و آرامش قرین بوده است.

* * * * *

در قرن نهم مبانی دینی و مذهبی و اصول و قواعد کلامی بطریقه اشاعره که روش اهل سنت و جماعت است در شرق ایران بر روی مبادی که قاضی عضد ایجی و سعدالدین تفتنازانی و میرسید شریف جرجانی و دیگر علماء متکلم آن زمان تعلیم و انتشار داده اند با استواری و استحکام بسیار برقرار بوده و مذهب رسمی سلطان زمان و دربار او بشمار میرفته و نیز اصول و قواعد

شیعه امامیه که بنیان آنرا در قرون سابق خواجه طوسی و علامه حلی و شهید اول محکم ساخته بودند در آذربایجان بیشتر و در خراسان کمتر انتشار داشته است هر چند سلاطین قراقوینلو تمایل بسیار بمبادی شیعه داشته اند و رواج و نفوذ شیعه در تبریز و عراق بنهایت بوده است اما در خراسان نیز انتشار عقاید شیعیان کمتر از غرب ایران نبوده است و در شهر هائی مانند سبزوار و مشهد و ولایت غور کانونهای قوی تشیع وجود داشته است .

ازینرو تاریخ مذهبی ایران در قرن نهم عبارتست از کشمکش و تنازعی که مابین پیروان ایندو عقیده وجود داشته و در آخر آنقرن بحد کمال رسیده و با غلبه شاه اسمعیل اول بفتح و فیروزی نهائی شیعیان پایان پذیرفت .

در تاریخ زندگی جامی و مؤلفات او نیز آثار اختلاف این دو عقیده بخوبی نمایان است هر چند جامی بمناسبت اقتضای محیط در عداد بزرگان علماء عامه و از دانشمندان اصول تسنن شمرده میشود معذالک نسبت بمبادی شیعه اثنی عشریه حرمت بسیار می نهاده است .

* * * * *

و دیگر از خصائص همان قرن که مولد جامی است انبساط عقائد متصوفه میباشد که این عقائد و افکار در شرق و غرب ممالک اسلامی در آنزمان انتشار و رواجی بلیغ یافت. احترام و تعظیمی که تیمور بمشایخ فقرو بزرگان خانقاه می نهاد در کتب تواریخ ظفرنامه های تیموری و غیر آن مبسوطاً ذکر شده است که چگونه هر شهر و بلد که می گشود نخست زیارت مشایخ زنده و قبور بزرگان متوفی میرفت و با کمال ادب و انکسار

دست ارادت باستان آنان دراز میکرد و همت میطلبید. ملاقات او با «بابا سنگو» که آنرا مقدمه فتوحات خویش دانست و نیز صحبت و مفاوضه او با شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی متوفی (سال ۷۹۱ ه.ق) از آن مقوله است. این رویه را اعقاب تیمور نیز به پیروی از اجداد خویش متابعت کرده در اعتقاد و ایمان بصاحبان خرقه و سجاده مبالغه نمودند.

امراء و ولات ایشان نیز به تقلید از سلاطین در هر شهر و دیار بشیخی و مرشدی متوسل میگشتند از اینرو در سرتاسر ممالک مفتوحه تیموریان بساط فقر و ارشاد در هر گوشه و کنار پهن گشت و صوفیه یکی از طبقات مهمه هیئت اجتماع گشتند.

از میان طبقات مختلفه که بعضی از آنان جنبه افراط و غلو پیش گرفته بسرحد زندقه و الحاد رسیدند مانند «حروفیه» و بعضی دیگر داعیه مهدویت پیدا کردند مانند سلسله «نوربخشیه» که شرح احوال و تاریخ تحولات آنان از موضوع بحث ما بیرون است يك فرقه معتدل ولی متعصب در تسنن و موافق با سلاطین زمان در ماوراء النهر بوجود آمد که در اواخر قرن هشتم انتشار و انبساطی زائد الوصف حاصل نمود و این جماعت همانا فرقه (نقشبندیه) هستند که مؤسس و یا مجدد آن طائفه خواجه بهاء الدین عمر بخاری (متوفی سال ۷۹۱ ه.ق) میباشد و در بخارا و سمرقند تا اقصای خراسان و بعدها در هندوستان مردم بیشماری باین فرقه گرویده و رواجی عظیم حاصل نمود.

سلاطین بعد از تیمور یعنی شاهرخ و میرزا ابوسعید و سلطان حسین میرزا بایقرا همه سر ارادت و تکریم باستان مشایخ این سلسله نهاده و فوز و فلاح دو دنیا را از انفس قدسیه ایشان چشم میداشتند و در امور معاش

و معاد از ایشان رهنمائی و هدایت می جستند ازینرو در سراسر قلمرو
شاهرخی مشایخ متعدده بوجود آمدند و لنگر ها و خانقاههای بیشمار
دائر گردید و از گوشه و کنار خلائق برای کسب فیض و درك تبرك با
هدایا و تحف نفیسه بنزد ایشان میشتافتند.

جامی که تحصیلات نخستین او در هرات و سمرقند بود در آغاز
شباب که زمان تکمیل نفس و هنگام تربیت باطن است بازرگان این سلسله
آشنا شد و در مهد عقاید ایشان پرورش یافت . و دست ارادت به دامان
مولانا سعد الدین کاشغری (متوفی بسال ۸۶۰ ه .) که از پیشوایان
آن فرقه است زده و نزد او بقدری تقرب حاصل کرد که بشرف مصاهرت
و قرابت وی اختصاص یافت (رجوع شود بفصل دوم این کتاب تاریخ -
احوال جامی) بعد از فوت وی خواجه ناصرالدین عبیدالله ملقب بخواجه
احرار (متوفی بسال ۸۹۵ ه .) بر مسند ارشاد نشست و نزد میرزا ابوسعید گورکان
و اولاد او با احترام و درجتهی بزرگ نائل گردید که کمتر کسی از مشایخ را
این عزت و جلالت حاصل شده است . جامی نسبت بشیخ زمان خویش
نیز سر ارادت و تعظیم فرود آورده و همه جا بعظمت مقام وی اذعان
کرده است .

برای آنکه از درجه احترام و تکریم سلاطین زمان نسبت بمشایخ
نقشبندیه و همچنین از نفوذ کلمه ایشان نمونه و مثالی آورده باشیم چند
سطری که در کتاب «روضه الجنات فی اوصاف مدینه هرات» در باب مسافرت
خواجه عبیدالله مذکور از سمرقند بهرات نوشته است عیناً نقل میکنیم .
ازین کلام بخوبی مستفاد میشود که چگونه بر حسب اشاره او مالیات تمغا
را که از رسوم دوره چنگیز خانی و يك نوع مالیات مانند «عشور» بوده

که از اجناس وارده و صادره بشهرها می گرفته اند در سمرقند و بخارا سلطان
ابوسعید بکلی لغو و منسوخ کرده است می نویسد :

« جناب ولایت پناه که از بخارا عزیمت خراسان نموده و بیست و سوم صفر
در سنهٔ خمس و ستین و ثمانمانه بدار السلطنه هرات تشریف فرمود و سلطان سعید
از شرائط تمظیم و اجلال و مراسم اعزاز و استقبال هیچ نامرعی نگذاشت و حضرت
خواجه روز دیگر بزیارت مقابر و حظائر اهل الله رفته و وظائف زیارت بجای آورد
و همه اکابر خراسان مقدم ایشانرا عزیز و مغتنم دانسته سلطان سعید بکرات و مرات
بزیارت خواجه آمده و بهره را رأی منیر حضرت ارشاد پناهی میل نموده درجهٔ قبول
یافت و تنگنا سمرقند و بخارا را که مبلتی سنگین و گرامند بود بخشش یافته مطلقاً
برافتاد و حضرت خواجه یازدهم ربیع الاول بجانب ماوراءالنهر مراجعت فرمود . »
(چمن دوم از روضه بیستم)

و جامی در مثنوی تحفة الاحرار که آنرا بنام همان خواجه عبیدالله
احرار بنظم آورده انتساب خود را بسلسلهٔ نقشبندیه بصراحت تمام بیان
کرده و نخست از قطب بزرگ و مجدد طریقه یعنی خواجه بهاءالدین
عمر بخاری بر اینگونه مدح و منقبت گفته :

سکه که در یثرب و بطحازدند نوبت آخر به بخارا زدند
از خطر آن سکه نشد بهره مند جز دل بی نقش شه نقشبند
تاج بها بر سر دین او نهاد قفل هوا از در دین او کشاد
و سپس در بارهٔ خواجهٔ احرار میگوید :

زد بجهان نوبت شاهنشهی کوکبهٔ فقر عبیداللهی
آنکه ز حریت فقرا گه است خواجهٔ احرار عبیدالله است

باری در چنین محیطی که سراسر علاقه و ایمان به پیشوایان فقر
و پیران طریقت بود، جامی نشو و نما یافت و خود یکی از بزرگان این
طایفه گردید اینست که آثار و تألیفات او در عداد ادبیات صوفیه نقشبندیه
مقامی عالی یافته و از بهترین کتب و رسائل آن طایفه بشمار میرود.
این سلسله اگرچه در ولایات شیعه نشین ایران انتشاری حاصل نمودند

ولی در هندوستان و ترکستان تا زمان حاضر باقی و بر قرار، و همه کتابهای جامی را از آثار مقدسه بزرگان خویش می‌شمارند.

* * * * *

شهر هرات

شهر هرات که محل اقامت و آرامگاه ابدی پیکر جامی است در قرن نهم مرکزیت و عظمت بسیار پیدا نموده بمناسبت خوشی آب و هوا و فراوانی محصول استعداد و گنجایش ترقی و عظمتیکه درخور چنین تختگاه بوده است حاصل کرد و این شهر بزرگ در زمان شاهرخ پایتخت تمام ممالک ایران و ترکستان و ماوراءالنهر و افغانستان و مغرب هندوستان گردید هر چند که بعد از طلوع دولت صفوی در ایران و سلاطین گورکانیه در هندوستان عظمت و جلال هرات بشهرهای اصفهان و دهلی که تختگاههای آندو خاندان بودند منتقل شد لیکن در طول قرن نهم از بزرگترین شهرهای آسیای وسطی بشمار است برای آنکه بطور اجمال اشاره ای بمنتهای آبادی آن شهر در زمان حیات جامی بشود سخنانی چند از کتاب « روضة الجنات فی اوصاف مدینه هرات » که در آخر همان قرن بقلم معین الدین اسفزاری تألیف شده اکتفا می‌رود.

در روضه دوم آن کتاب مینویسد :

« در اندرون شهر بند (حصار هرات) چهار بازار است و از هر دروازه تا به چهار سو یک بازار است که بنام همان دروازه منسوب است . . . و از بیرون هر دروازه نیز بازاری است که تا انتهای سواد شهر میکشد که قریب بیک فرسنگ است. و در وقت تحریر مؤلف بعضی از تلامذه را فرستاد که تقدیر و تخمین و تحقیق و تعیین دور شهر بند و بروج و اقطار آن نمایند چنین تقدیر کردند که بروج صد و چهل و نه است و دور شهر بند هفت هزار و سیصد قدم (بتقریب چهار کیلو متر) و قطر شهر از درب ملک تا فیروز آباد و از درب خوش تادرب عراق هزار و نهصد در هزار و نهصد قدم پیوده اند . »

و در جای دیگر (روضه دوم چمن دوم) میگوید:

« حالا وسعت شهر براتب از آن (چه در زمان ملك معزالدين كرت بود) زیاده شد چرا که در عرض از دره دو برادران تابل مالان که دوفر سنگ مساحت دارد تأسیس بقاع و ترصیص عمارات و ارباع است بلکه از د ره مذکور تا کوه اسکله و گلرخان که چهار فرسخ است و از او به تا کوسیه که سی فرسخ است عمارات و باغات و قزی و بلوکات هرات است که بیگدیگر اتصال دارد. »

برای آنکه از کثرت نفوس این شهر در آنقرن اطلاع اجمالی حاصل گردد بواقعه بروز طاعونی که سال ۸۳۸ اتفاق افتاده و عدد مردمی که در آن واقعه هلاک شدند اشاره میشود که در آن واقعه که مدت بروز مرض چهار ماه و هشت روز بطول انجامید همه روزه چند هزار نفر از بلده و بلوکات بدین علت از عالم رحلت میگردند. همان مؤلف مینویسد:

« آنچه از محاسبان معلوم شده عدد آنها که گور و کفن یافته اند در نفس بلده هرات ششصد هزار نفر است بی آنانکه درمفاکها انداخته اند و یا درخانه ها دفن کرده اند و پدر این مؤلف در شرح این حادثه قصیده ای نظم کرده است و این دو بیت از آن قصیده است:

ششصد هزار در قلم آمد که رفته اند زانها که یافت گور و کفن مردم خیار
باقی ز بیکی همه در خانه ماندند خوردند جشمشان همه در خانه مورومار»

عجب اینست که بعد از این واقعه و هلاک این همه نفوس ابداً دلائلی در دست نیست که آن شهر رونق و عظمت خود را از دست داده باشد و این حادثه اندک ترلزلی یا انحطاطی در عظمت آن شهر ایجاد نموده باشد.

باری شهر هرات با این آبادی و با این کثرت سکنه بمناسبت حمایت و پشتیبانی که شاهرخ و پسرش بایسنقر در باره اهل علم و ادب مرعی میداشته اند در دوره پنجاه سال سلطنت او مرکزیت علمی و ادبی نیز حاصل نمود و فضلا و دانشمندان و شعرا از اطراف جهان بدان شهر میشتافتند.

بعد از آنها نیز در دوره دهساله سلطنت میرزا ابوسعید از مرکزیت سیاسی و اقتصادی و علمی آن شهر کاسته نشد. در زمان حسین بایقرا که او نیز مدت ۳۵ سال در همان شهر با کمال شکوه و جلال سلطنت مینمود رونق شهر هرات نقصان نیافت بلکه بعلم دوستی و دانشپرووری آن پادشاه و امرای دانشور او بر اهمیت آن شهر افزوده گشت و هرات جایگاه دانشمندان بزرگ و کویندگان نامی گردید که سر آمد همه آنها مولانا جامی است و نام هرات از طفیل وجود او در دفتر ادبیات مغلد و جاویدان گردید.

ابنیه رفیع و قصور عظیمه و باغهای بانزهرت و صفا و کاخهای باشکوه که سلاطین تیموری درین شهر میساختند و در آنجا دربار خود را در برابر انظار خودی و بیگانه میآراستند مانند باغ سفید و باغ زاغان و باغ جهان آراء، موضوع قصائد لطیفه شعراست چنانکه در دیوان استاد جام نه قصیده غرا در مدح عمارات شاهی آمده است که ظاهراً آن اشعار را در اطراف آن عمارات کتیبه کرده، و با خطوط زیبای خوش نویسان که از خصائص آن عصر است بر کاشی و گچ نگاشته بوده اند.

برای نمونه این قصیده از آنجمله باختصار نقل میشود:

«جدنا قصری که ایوانش ز کیوان بر تر است

قبه والای او بالای چرخ اخضر است

کعبه از سنگست و هرسنگی که در بنیاد اوست

کعبه آسا مقلانرا قبله گاه دیگراست

چرخ بر معمار او گاه عمارت عرضه کرد

خشت مهر و مه که این از سیم ناب آن از زورست

گفت خشت سیم و زر اینجا نمی ارزد بهیچ

بر زمین افکن که فرش ساختش را در خوراست

گل که بهر آجرش دست قضا تخمیر کرد

خاکش از خلد برین آبش ز حوض کوثر است

بهر استاد مقرنس کار او هر بامداد
گنج سرشته مهر ز اسفیداج صبح انور است
شاخ و برگ نقشهای صفحه دیوار او
در علو منزلت با شاخ طویی همسر است
ز آنچه فاضل ماند از نقاش رنگ آمیز او
یک سفال لاجورد این گنبد نیلوفر است
شب ز نور شمس او ذره در چشم ضریب
ز آفتاب چاشت بر اهل بصر روشن تراست
می کنم دعوی که هست افزون ز عالم فسحتش
گرچه طول و عرض عالم کشور اندر کشور است
حجتم این بس که آن شاهی که در عالم زجاء
می ننگد در حریمش مهد عزت گستر است
شاه ابوالغازی معز ملک و دین سلطان حسین
کز سرابستان جاهش نه فلک یک منظر است »

خلاصه آنکه هرات با آن خیابانهای مجلل و باغهای مصفی و محلات
انبوه و نفوس مجتمع مانند آسمانی بود که هزاران ستاره درخشان
از علما و حکما و شعرا و اهل فضل و ارباب ذوق و نقاشان ماهر و
خوش نویسان هنرور افق او را زینت داده، و مدت ربع قرن وجود استادی
عالم و سخنگوئی متصوف که اشعه فضیلت و کمال و پرتو ذوق لطیف وجود
او آفاق را منور می ساخت مانند آفتابی تابان در مرکز آن میدرخشید
و این خورشید آسمان ادب همان جایی است که مورد سخن ماست.

* * * * *

سلطنت تیموریان

اما سلاطین تیموری که در شرق ایران سلطنت داشتند در سراسر
قرن نهم از ۸۰۷ تا ۹۱۲ تمدنی بوجود آوردند که دارای صفات خاصه ای

بوده و در پرتو آن تمدن سلاطین نامدار و امراء و وزراء بزرگ بظهور رسیده و علوم حکمت و کلام و فلسفه و فقه و اصول و تصوف و شعر و نشرو انواع هنر های زیبا مانند نقاشی و معماری و کاشی سازی و مذهبی بقدری در پرتو سلطنت ایشان رونق و رواج گرفت که این قرن را یکی از ادوار درخشان تاریخ ایران باید شمرد.

تاریخ سیاسی این قرن بدو قسمت متساوی تقسیم میشود؛ حد فاصل این دو قسمت حادثه مرگ میرزا شاهرخ است که در سال ۸۵۰ اتفاق افتاد. میرزا شاهرخ که هفت سال بنیابت پدرش تیمور در خراسان حکومت داشت و ۴۳ سال بالاستقلال خراسان را مرکز سلطنت ایران قرار داده بود، در نتیجه حسن سلوک و مدارا و التزام بحفظ مبادی شریعت اسلام موفق شد که تقریباً سراسر ممالک پهناوری را که تیمور فتح کرده بود بهمان ترتیب نگاه دارد. مخصوصاً بعد از آنکه بکلی توره و یاسای مغولی را ترک گفت و سلطنت خود را صرفاً بر قواعد و ارکان شریعت اسلام بنا نهاد؛ این امر خانواده تیموری را يك سلسله مسلمان معرفی نمود و تیموریان در نزد علماء اسلام و عامه مسلمانان محبوبیت بسیار حاصل نمودند.

نیمه دوم قرن نهم گرچه دوره انحلال سلطنت تیموری ایران است و دشمنان خارجی این سلسله یعنی ازبکان که خود را از اولاد جوجی خان و وراث بالاستحقاق چنگیز میدانستند از طرف شمال دریای خزر و ترکمانان از طرف مغرب ایران پیوسته ضربات سخت بر جسم این سلطنت وارد می آوردند و در داخل نیز بواسطه تعدد شاهزادگان غالباً مابین

برادران و بنی اعمام حتی پدر و پسر بر سر تاج و تخت جنگ و نزاع بود و پسر پدر را میکشت یا پدر فرزند را هلاک مینمود و بدین واسطه پیکر عظیم سلطنت تیموری خرد خرد به امارت‌های کوچک انقسام می یافت و عظمت و شکوه دربار شاهرخی قهراً نقصان میپذیرفت. معذالک همان دربارهای کوچک باز مرکز اعمال علمی و ادبی بوده و شعرای نامدار و ادبای بزرگ در نیمه دوم این قرن نیز بظهور رسیدند و بالاخص چهار نفر از این پادشاهان در تاریخ علم و ادب شهرت و نامی بسزا دارند و آنها عبارتند از اول میرزا الغریبک (سمرقند) دوم میرزا ابوسعید (هرات) و سوم سلطان ابوالغازی حسین بن منصور بن بایقرا (هرات) و چهارمین این پادشاهان فرزند زاده میرزا ابوسعید یعنی ظهیرالدین بابر است که مؤسس سلطنت گورکانیه هندوستان میباشد (دهلی) و چون جامی را با این پادشاه سر و کار مستقیمی نبوده است فعلاً از بحث ما خارج میباشد. و در عوض همانم او یعنی میرزا ابوالقاسم بابر را باید نام ببریم (هرات) که هر چند دوره کوتاه سلطنت او محالی بوی نداد که فضلا و دانشمندان را در زیر لوای حمایت خود گرد آورد معذالک چون نخستین مدوح جامی است در اینجا مستحق ذکر است.

وسعت و انتشار علم و ادب در دربار این سلاطین از تعداد فراوان شعرا و نویسندگان که در این قرن بوده اند معلوم میشود مؤلف حبیب السیر که شرح حال و ترجمه زندگانی شعرای معروف عصر هر پادشاه را در پایان مقال تاریخ او ذکر میکند در حدود ۲۱۰ تن از این گویندگان بشمار آورده که بیست و سه تن آنها مخصوص عصر خود تیمور و مابقی همه متعلق بسلاطین بعد از او هستند.

یکی از محققین خارجی (۱) در کتابی که در باب نقاشی و نقاشان ایران و هندوستان و ترکیه نوشته در باب عصر تیموری در کتاب خود مقالاتی نگاشته است که مابطور اجمال آنرا نقل مینمائیم و آن بهترین خلاصه ایست از چگونگی دانشپرووری و هنردوستی این سلسله :

« سلاطین تیموری زندگانی نوینی متناسب بانروت هنگفتی که تیمور در طول جنگهای بسیار برای ایشان گرد کرده بود آغاز نمودند و آن مال هنگفت را باشتابی هر چه تمامتر بیرداختند و تاریخ که همواره خود را تکرار میکنند در اینجا نیز زندگانی این سلاطین بیاد ما میآورد تاریخ امراء پالادین Paladins قدیم را در اشعار Chansons de gestes که در زمانی کوتاه سلطنتی مجلل و باشکوه فراهم ساخته و پس از اندکی از اوج عظمت بحضیض فنا و زوال رهسپار شدند . این سلاطین بهترین امراء هنر و تاریخ ایران هستند و اگر لشکر تیمور بسیاری از آثار صنعتی جهانرا پایمال کرد تربیت جانشینان وی هنرمندان جدیدی بوجود آورد که اگر آنان نبودند اینان بظهور نمیرسیدند . . . از دستگاهی که تیمور و اعقاب او برپا کردند صنایع مستظرفه و هنرهای زیبا را در ایران باعلی مرتبه کمال رساندند این شاهزادگان را وحشی و صحرائی نباید دانست بلکه جماعتی بودند شهرنشین و لطیف طبع و دانش پژوه که صنایع ظریفه را نه از راه تظاهر و تفاخر بلکه محض خاطر نفس صنعت و هنر دوست میداشتند در فواصلی که مابین جنگهای آنان اتفاق می افتاد در صدد تنظیم و تکمیل کتابخانه ها بر میآمدند و اشعار شعرا را مدون

(۱) نقل از کتاب « تذهیب، نقاشی و نقاشان هند و ایران و ترکیه » تالیف

F. R. Martin دکتر مارتین

می ساختند بلکه خودهم غالباً اشعاری میسرودند که بر اشعار شعرای
درباری رجحان داشت سلطان حسین میرزا شاعر حقیقی نبود غزلهای
او بزبان ترکی از بعضی غزلیات شعرای معروف برتری دارد حتی در
ساختن شعر فارسی و عربی نیز با جامی رقابت میکرد. طرز زندگی
متمدن و بسیار لطیف این طائفه بنظر از بسیاری جهات پرنس های اروپا
را بخاطر ما می آورد که در همان عصر و زمان در آن اقلیم میزیسته
وتا اواخر قرن هیجدهم مسیحی در خاک فرانسه وجود داشتند بلکه جنبه
ادب پروری سلاطین تیموری بمراتب از آنها بالاتر بود. شاه رخ، بایسنقر،
الغریک، سلطان حسین میرزا در کتاب دوستی نه تنها از دوکهای بورگاندی
و René d'Anjou رنه دانژو که با آنها هم عصر بودند سبقت داشتند
بلکه بمراتب بر کتابدوستهای فرانسه و ایتالیا در قرن های شانزدهم
و هفدهم مسیحی برتری داشته اند چه اینان نه فقط کتاب جمع میکردند
بلکه آنها بوجود می آوردند بایسنقر و سلطان حسین میرزا برای ایران
بمنزله ویلیام موریس در انگلستان بوده اند این شاهزادگان اسلوب
جدیدی در کتاب نویسی بوجود آوردند که بیشتر جنبه اشرافیت داشت
هم محکم وهم ظریف بود زیباترین نسخ خطی اروپائی جز در مواردی
بسیار معدود نمیتواند با این کتابهای شرقی از حیث ظرافت رقابت نماید.

* * * * *

جامی و سلاطین تیموری

اکنون هنگام آنست که به تفصیل از سلاطین زمان جامی در
خراسان که موطن اوست و در سایر ممالک اسلام سخنی گفته و از تأثیر آنان

در پیدایش کمال ذاتی و هنر فطری استاد جام اشارتی نمائیم . و نخست باید از تیموریان شروع کنیم :

بروز آثار ادبی مولانا جامی از زمان سلطنت میرزا ابوالقاسم بابر شروع میشود و از سلاطین قبل از او مانند شاهرخ که در زمان او جامی در سمرقند بتحصیل میپرداخته نام و نشانی در آثار جامی دیده نمیشود . ظاهراً در آن ایام که مصادف بادوره صباوت و عهد شباب استاد اشتغال بکسب کمالات و مجاهده در راه تحصیل علوم فرصت و مجالی برای وی نگذاشته که بدربار این سلاطین راه یابد و در عداد شعرای ایشان که قهراً او را هنوز نشناخته و پی بفضائل او نبرده بودند جای گیرد و صاحب حبیب السیر دوره فعالیت ادبی آن استاد را بدین گونه خلاصه کرده است :

« در زمان میرزا ابوالقاسم بابر بنام نامی آن پادشاه وافی تهور ، حلیه جلال را در فن معما مرقوم قلم بدایع آثار ساخت و در زمان سلطان سعید (میرزا ابوسعید) بترتیب دیوان اول و تألیف بعض رسائل تصوف پرداخت و سایر مؤلفات و مصنفات لطافت آیاتش در زمان خاقان منصور (مقصود حسین باقراست) صفت تحریر یافت . »

و ما را سزاوار است که به پیروی کلام حبیب السیر از ممدوحین جامی در خراسان بشرح فوق یاد نمائیم .

* *

* *

* *

میرزا ابوالقاسم بابر

فرزند بایسنقر بن شاهرخ (وفات ۲۵ ربیع الثانی ۸۶۱ هـ) مدت ده سال در استرآباد و خراسان از طرف جد خویش و سپس بالاستقلال در تمام ممالک افغانستان و عراق و فارس و خراسان سلطنت میکرد . امیر علیشیر در کتاب مجالس النفائس در وصف حال او گفته است :

« بابر میرزا درویش و ش وفانی صفت و کریم الطبع پادشاهی بود و بهمت او پادشاه در این قرنها نبوده گویند پیش او ذکر حاتم چنین گذشته که خانه حاتم چهل در داشت اگر سائلی بتمام آمدی او انعام کردی او جواب گفته که چرا از یک در چندان چیزی ندادی که بدر دیگر احتیاجش نشدی. از رسائل تصوف بلغات و گلشن راز مشعوف بود طبعش بنظم نیز ملایمت داشت ازوست این رباعی :

چون باده و جام را بهم پیوستی میدان ییقین که رند بالا دستی
جامست شریعت و حقیقت باده چون جام شکستی ییقین بدمستی »

در آثار جامی کتابی است منشور در اصول و قواعد فن معما موسوم بحلیه حلال که در سال ۸۵۶ ه. تألیف شده و آن صدر است بنام میرزا ابوالقاسم بابر و نام او راهم در صدر کتاب بر سبیل تعمیمه ذکر کرده و هم در خلال کلام و بیان انواع معمیات اشعاری بطور معما بنام او بتمثیل آورده است (رجوع شود بفصل تألیفات جامی از همین کتاب) و نیز غزلی در دیوان غزلیات او در مدح این پادشاه دیده میشود که مطلع و مقطع آن این دو بیت است :

« بیا ای ساقی مهوش بده جام می رخشان
بروی شاه ابوالقاسم معزالدوله با برخان

زنظم دلکش جامی سرود بزم او بادا
برای عشرت ساقی نوید عیش جاویدان »

میرزا ابو سعید گورکان

میرزا ابو سعید گورکان که بعد از شاهرخ پادشاه ماوراء النهر بود و همیشه داعیه تسخیر خراسان در خاطر داشت بعد از وفات میرزا ابوالقاسم بابر از ماوراء النهر بخراسان ناخته و هر ات را بسال ۸۶۳ ه. بطور قطع فتح نمود و سلطنتی عظیم تأسیس کرد و در سال ۸۷۳ ه. در آذربایجان بفرمان اوزون حسن ترکمان بقتل رسید و مدت ۱۲ سال پادشاه بالاستقلال ماوراء النهر افغانستان و خراسان میبود.

معین الدین اسفزاری صاحب تاریخ روضة الجنات فی اوصاف
مدینه هرات در ضمن وقایع سال ۸۷۰ صفی موجز و بلیغ از وسعت
ملك و شكوه سلطنت و کمال عظمت سلطان ابوسعید نموده است که
نقل آن در اینجا برای درك علو جاه و جلال سلطان مذکور بیفایده نیست
می نویسد :

« چون سبمین و ثمانانه در آمد تمامی امور مملکت در سلك نظم منتظم بود
و به میامن نصفت و عاطفت پادشاهانه آئینه ظلم و فساد و قاعده شر و انساد منهدم از
سرحد چین و صحرای قلماق تا اقصای خوارزم و اراق و از انتهای مازندران تا انحاء
مفولستان و از پیشان ترکستان تا پایان هندوستان در تحت فرمان سلطان سعید در آمده
سرفرازان ممالک و گردنکشان اقالیم سر برخط متابعت و مطاوعت او داشتند و صیت
معدلت و آوازه مرحمتش چنان در اطراف و اقطار عالم و بلاد و امصار شایع و منتشر
گشت که ساکنان اقالیم مساکن و اماکن قدیم گذاشته التجا بسایه عاطفتش نمودند . »

مولانا جامی با آنکه چنانکه گفتیم در زمان این سلطان دیوان
خود را برای اولین بار جمع آوری کرده است کمتر نام آن سلطان را در دیوان
خود آورده و آنچه بنظر نویسنده این سطور رسیده است یکی بمتنوی
منظومه است که ابتدا میشود باین شعر :

« دوش چون برد سر ز گردش مهر ظل مخروطی زمین بسپهر »

و در آن مثنوی در مدح سلطان ابوسعید گفته است :

« شاه سلطان ابوسعید که هست آسمان پیش قصر قدرش بست
بشت بر پشت شاه و شاه نشان چاوشانش ز جاه شاه و شان »

و دیگر در دیوان غزلیات مولانا غزلی است بمدح این سلطان
که ممکن است در هنگامی که وی هنوز در سمرقند بوده و مولانا نیز از

خراسان بسمرقند رفته باشد (و در حدود سال های ۸۵۵-۸۶۰)
سروده و آن غزل این است :

می ده بفر دولت بسطان ابوسعید	د ساقی بشکل جام زر آمد هلال عید
شکل هلال عید ز زر ساختش کلید	قفلی که روزه بر درعیش و نشاط زد
نبود بعید نقض چنین عهد ها بعید	عهدی بعید شد که زمی عهد کرده ام
دارد ز هر جدید دلم لذتی جدید	عید نو است و یار نو است و بهار نو
بادش همیشه دولت و اقبال بر مزید	شد بر مزید دولت ما از دعای شاه
از جان مُرید بسرك الله ما ترید »	جای شکر لبان سمرقند را شدی

و در آثار جامی تألیف کتابی بنام سلطان ابوسعید بنظر نرسید
و این ممکن است از آن سبب باشد که مولانا را در زمان سلطان ابوسعید
بدرگاه پادشاه راهی نبوده و سلطان او را چنانکه باید نمی شناخته
و در سال ۸۷۳ که سلطان ابوسعید بقتل رسید جامی ۵۶ ساله بوده است.

سلطان حسین بایقرا

که نسبش بواسطه امیر زاده عمر شیخ بامیر تیمور گورکان میرسد
آخرین پادشاه مقتدریست که از خاندان تیموریه مدت ۳۵ سال با کمال
استقلال در شرق ایران حکومت میکرده و در ظل پرچم او خراسان آبادی
و رونق بسیار گرفته و از نوازش و عنایتی که درباره اهل علم و فضل مبذول
میداشت شهر هرات مانند غزنین دربار سلطان محمود غزنوی را بوجود
شعرائی نامی و علمائی عالیقدر و هنروران معروف تجدید نمود .

صاحب حبیب السیر که معاصر آن سلطانست در مقدمه فصل مشروحیکه
در تاریخ زندگانی وی نوشته است (جزء سوم از مجلد سوم) در اوصاف
او مینویسد :

« در رعایت سادات عظام و علمای اسلام و فضلالی روزگار و شعرای بلاغت شعار هرگز تغافل و اهمال نمودی و در انجام ملتزمات و وصول سیورغالات و انعامات این زمره کربیه همواره احکام مطاعه مبذول فرمودی و در هفته دو نوبت بروز دو شنبه و پنجشنبه قضات و علما را بمجلس اشرف اعلی طلبیدی و مهمی که روی نمودی بمقتضای فتوی ائمه دین بفیصل رسانیدی و بصحبت درویشان و گوشه نشینان و مجالس و عظم بسیار تشریف بردی و تمظیم و احترام مشایخ اسلام و واعظان شیرین کلام بر ذمت همت عالی نهمت واجب و لازم شمردی و در بنیاد بقاع خیر و مساجد و مدارس و خانقاه و رباطات بقایت مایل و راغب بودی و قصبات معموره و مستقلات مرغوبه از خالص اموال خویش خریده وقف نمودی و از تعمیر قصور دلگشای و عمارات فرح افزای سعی و اهتمام نمودی و در طرح باغات و بساتین و نضارت اشجار و ریاحین بنفس نفیس لوازم جد و اجتهاد بجای آوردی . »

در زمان سلطنت متمد و آسوده این پادشاه که پس از وفات او بواسطه حمله محمد خان شیبانی و هجوم قوم اُزبک پیراکنندگی و ویرانی منتهی شد آبادی مملکت خراسان و بالاخص تختگاه هرات بدرجه‌ای رسید که بقول معین الدین اسفزاری، صاحب تاریخ هرات:

« از مرغزار و سنگستان هیچ جا نماند که مزرع و باغستان نگشت و از تمام بوادی و صحاری هرچند مواضع یا بس و اراضی موات بود باحدات انهار و اجراء قنوات احیاء یافت از جمله آنکه از خطه مرغاب تا مرو شاهجان قریب سی فرسخ صحرای موات فاصله بود و از سرخس تا مرو بیست و پنج فرسخ در این ایام همایون فواصل بتمام مزروع و معمور گشته چنانکه بیگدیگر متصل شده . »

سام میرزا فرزند شاه اسمعیل صفوی که بعد از فتح هرات و شکست ازبکان از طرف پدر چند سالی (۹۲۸ تا ۹۳۶) در هرات و خراسان حکمفرمائی مینمود و بحقیقت جانشین سلطان حسین بایقراست در تذکره نفیس خود موسوم بتحفة سامی چند سطری در وصف ایام سلطنت او

نگاشته است و در بیانی موجز معانی مفصل ذکر کرده و آن چند -
سطر اینست :

« سلطان حسین میرزا پادشاه عدل گستر و شهنشاه رعیت پرور بود بهار
ایام دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی بایام سلطنتش مانند هنگام خرمی دور از
غم بی تکلف مدح گستری بدانچه او موفق شده کم پادشاهی را میسر شده چون ساختن
بقاع خیر و رعایت علماء و طلبه علوم و ادرار وظایف بطریقی که در ایام او
دوازده هزار علماء موظف بودند و دیگر معموری بلاد و رفاهیت عباد و رعایت
اهل هنر و شعر ازین قیاس توان کرد و در واقع کسی را که مثل میر علیشیر چاکری
و مانند مولانا جامی مدح گستری باشد همانا که از مدحت مادحان غنی و از صفت
واصفان مستغنی است ... » (تحفه سامی چاپ ارمغان ص ۱۱)

و این پادشاه با همه مهابت و جلال و عظمت و استقلال شخصاً
اهل ذوق و ادب بوده و در سرودن شعر فارسی و ترکی آثار بسیار از
خود بیادگار گذاشته است از آنجمله کتابی در تذکره رجال نگاشته که
بمجالس العشاق مشهور است و در شعر فارسی «حسینی» نخلص مینموده است .
پس در زمان این پادشاه شاعر شعر پرور عجب نیست اگر طبع
و قاد استاد جام و نبوغ فطری او موقع را از برای بروز و ظهور مناسب
یافته و آثار زیبای منظوم و منثور از قلم او تراوش کرده باشد .

معین الدین اسفزاری در تاریخ هرات حکایتی از جامی نقل میکند
در هنگامی که استادباردوی سلطان در خارج شهر هرات رفته است . این حکایت
که سام میرزا در تذکره خود باشتباه آنرا بسطان ابوسعید نسبت داده
نشان میدهد که تا چه پایه سلطان حسین میرزا را بدامان اهل فضل
و ادب خاصه بسر حلقه فضلا و ادبای زمان خود یعنی مولانا جامی دست
ارادت بوده است و نیز نشان میدهد که طبع آن پادشاه برای قبول
و سرودن اشعار تاچه درجه حاضر و استعداد داشته آن حکایت اینست :

» و خود ساعتی میمون که بنظرات سعادت بخش مقرون بوده بعزیمت مازندران جهت اندفاع مخالفان ازبلده هرات نهضت فرموده پل سالار مخیم عساگر ظفر مآثر گشت مقارن اینحال حضرت ولایت پناه خواجه ناصرالدین عبیدالله طیب الله ثراه بحضرت مولانا جامی مکتوبی فرستاد مضمون آنکه جمعی امراء سمرقند بی اجازت حضرت اعلی بدینجانب آمده کوچها و متعلقان ایشان درخراسان مانده بشوش اوقات فقیر میشوند که درین باب جهت ایشان چیزی نویسد هرچند بحسب عرف اینصورت مستحسن نیست چون بی رخصت آمده اند التماس از خدمت مولوی آنکه چون حضرت اعلی را نسبت بدیشان کمال ارادت و اعتقاد حاصل است اهتمام فرمایند که نظر بر قصور و تقصیر آنجماعت نکنند حضرت مولانا از سرارادت بنفس نفیس متوجه اردوی همایون گشت چون نزدیک بمعسکر فیروزی اثر رسید از السنه و افواه استماع نمود که حضرت اعلی باحریفان مجلس بخوبان خورشید سیما و ساقیان ماه طلعت ببیاشرت و معاشرت مشغول اند و اطراف مجلس بخوبان زهره جبین مزین است و هرچه از اصحاب طرب و مواد عشرت باشد مهیا و معین حضرت مولوی توقف فرموده امراء عظام و اعیان درگاه استقبال نموده بعد از شرایط تعظیم و تکریم مقصود معلوم کرده با غزلی که حضرت مولانا مناسب مقام و مقتضی حال فرموده بودند بمجلس همایون بازگشتند و ایندو بیت از آن غزلست:

نه زهد آمد مرا مانع ز بزم عشرت اندیشان

غم خود دور میدارم ز بزم عشرت ایشان

بجائی کاطلس شاهان نشاید فرش ره حاشا

که راه قرب یابد دلوق گرد آلود درویشان

چون این سلك در شاهوار از بحر بسیط ضمیر منیر حضرت مولوی بصدف گوش حضرت اعلی رسید که « سخن درست و تعلق بگوش شه دارد، » محیط خاطر سلطانی موج گوهر بر آورد و تمام غزل را بجواب موشح ساخته بمجلس فیض آثار حضرت منبع اسرار فرستاد این سه گوهر گرانبایه که گوشواره عروسان معانی و تمیبه و شاح حوران بهشتی میزیید از آن سلکست:

نشاید مجمعی را گفت بزم عشرت اندیشان

که نبود پرتو رویت چراغ مجلس ایشان

بجز تشویش نبود تخت جاه و اطلس شاهی
خوشا کنج فراغ و دلق گرد آلود درویشان
حسینی وار از پیر مغان جویم قدح تا شد
ز دَر جام جامی باده لعل جگر ریشان «
(روضة الجنات روضه ۲۴)

تقرب جامی بدرگاه سلطان بحدی بوده است که غالباً وزراء
و امراء و رجال او را شفیع کارها و وسیله انجام حوائج خود قرار
میدادند و اوبا همه درویشی در انجام حاجات ایشان مضایقه نمیکرد
و اگر مورد غضب سلطان واقع میشدند از او استمداد کرده او نیز بشفاعت
ایشان کمر می بسته است در تاریخ حبیب السیر (جزو سوم مجلد سوم)
مسطور شده که چون خواجه مجدالدین محمدخافی وزیر مورد خشم و غضب
سلطان واقع شد و روی در پرده اختفا کشید از هیبت سلطان و بیم
مال و اندیشه جان از زاویه استنار بیرون نمی آمد بناچار دست توسل بدامان
مولانا جامی زده

« و آنجناب با خاقان کامیاب ملاقات فرموده بعبارت لائق معروض داشت
که دخل خواجه مجدالدین محمد در مهمات پادشاهی مستلزم معموری ملک و خشنودی
رعیت و سپاهی است او را تربیت میباید نمود و سخنان ارباب غرض را در باره او
نیباید شنود . خاقان منصور زبان قبول گشاد جناب مولوی آنچه گفته بود شنیده
بخواجه مجد الدین پیغام فرمود و خاطر خواجه اطمینان یافته روز دیگر از منزل
اختفا بیاغ جهان آراء تشریف برد و بوسیله امراء برلاس بعز بساط بوسی سرافراز
شده بیست هزار دینار کبکی پیشکش کرد . »

در مجموعه منشآت جامی بیست و یک مراسله و رقعہ موجود است
که « بملازمان حضرت خلافت پناهی » یعنی سلطان حسین بایقرانگاشته
و غالب آنها جواب نامه هائی است که سلطان بخدمت مولانا معروض

میداشت و از مفاد آن جمله مراتب عزت و احترامی که شاه نسبت به خدمت مولانا رعایت میکرده کاملاً مشهود است و غالباً دیده میشود که هر وقت سلطان راعزیمت جنگی یا بشارت صلحی دست میداده از هر جا که بوده است در حال قاصدی بهرات میفرستاده و نامه ای بصحابت وی بمولانا تقدیم میداشته از آن جمله این مراسله که در تقاضای اختیار ساعت سعد برای ورود بشهر هرات نگاشته است و از کیفیت نحس و سعد روز چهارشنبه آخر صفر از مولانا استعلام کرده در اینجا ذکر میشود تا روابط معنوی مابین آن پادشاه و آن استاد را نشانه ای باشد.

«باسمه سبحانه عنایت نامه موجب سر بلندی و مثمر سعادت مندی مبنی از توجه لوی نصرت شعار بیجانب این دیار بمخلصان دعاگوی و دعاگویان یکدل و یکروی رسید خلوت سرای دل را رفت و روب داده و دیده امید بر شاهراه انتظار نهاده نغمه غم خانه فراق و ترانه ویرانه اشتیاق اینست :

مبارک ساعتی کانه بشهر ما کند منزل

ز وصلش سر فرزند جان باقبالش بنزد دل

چه حاجت اختیار ساعت سعد از برای او

که ساعت را سعادتها شود از مقدمش حاصل

در مطاوی عنایت نامه استفسار از آن معنی که چهارشنبه آخر صفر بآن اشتهاریافته رفته بود همانا آنرا منشأ همان تواند بود که بعضی از مفسران «یوم نحس مستمر» را که در کلام مجید واقع شده است بچهارشنبه آخر صفر فرود آورده اند پوشیده نماند که نحوست آن روز نسبت باصحاب شقاوشقاق است که کافران و بدکیشان اند زیرا که نکبت و نکال و هلاک و استیصال ایشان در آنروز بوده است اما نسبت با ارباب وفا و وفاق که انبیاء و متابعان ایشانند در غایت مبارکی و فرخندگیست چه کمال قربت و غلبه نصرت ایشان در آن روز بوده است. بر دوست مبارکست و بر دشمن شوم - چهارشنبه صفر امسالین برادر سه شنبه صفر پارین است. رجاء و اتق است که همچنانکه در آن سه شنبه دخول درین شهر و ولایت بر ملازمان آنحضرت مبارک و میمون آمد درین چهارشنبه نیز فرخنده و همایون آید .

بینه کوش زبیدانشان که قدر ترا فراغتست ز حکمی که هر فضول کند
باختیار منجم چه حاجتست آنجا که آفتاب بیرج شرف نزول کند
حق سبحانه و تعالی دولتی از حد ادراک افزون و سعادتی از احاطه انجم
و افلاک بیرون روزی کناد و السلام . <

و در کتاب مجالس العشاق که سلطان حسین بایقرا در شرح حال
عشاق زمان تألیف کرده است مجلس پنجم و پنجم را بشرح احوال
جامی تخصیص داده و از حالات عاشقانه آن استاد و غزلیات مهر انگیز
او حکایاتی و ابیاتی نقل نموده و ابتدای کلام بدینگونه نموده است :
> مجلس پنجم و پنجم - من لایفی بوصف کمال کلامه السامی مولانا عبدالرحمن
جامی در علوم ظاهر و باطن یگانه عصر بود از آنحضرت مصنفات بسیار بر صفحه
روزگار مانده و اقسام شعر از قصیده و غزل و مثنوی و رباعی و قطعه و معنی همه
خوب واقع شده و در تألیف بطریق اهل تصوف حضرت شیخ محیی الدین اعرابی
و شیخ صدرالدین قونیوی کرده الخ <

جامی نیز در بسیاری از مؤلفات خویش که غالباً در زمان سلطنت
این پادشاه تألیف شده است در صدر کتاب نام وی را ذکر کرده
چنانکه در تألیقات منشور وی کتاب بهارستان و رساله صغیر در معنی
و در کتب منظوم دفتر اول سلسله الذهب و مثنوی سبحة الابرار
و مثنوی یوسف وزلیخا و لیلی و مجنون و خرد نامه اسکندری که آخر
مثنویات اوست همه مصدر بنام آن پادشاه می باشد . و در دیوان او نیز
قصائد غراً در مدح سلطان حسین بایقرا آمده است که بیشتر ابتدای
قصیده در وصف عمارات و کاخهای سلطنتی و تخلص به مدیحه سلطان
نموده است .

* * * * *

جامی در هفدهم محرم ۸۹۸ هـ. وفات یافته است یعنی بیش از ده

سال قبل از وفات سلطان حسین بایقرا و آن در موقعی بوده است که کوب بخت و اقبال آن پادشاه در کمال اوج خود بود و سلطان مراسم تشییع جنازه و اقامه مجالس سوگواری را در باره استاد بمنتهای کمال رعایت داشته است و تفصیل این عزا داری و تجلیل بشرح و تفصیل در آخر کتاب *خمسة المتحرین امیرعلیشیر نوائی* و هم در کتاب *روضة الجنات فی اوصاف مدینه هرات* مسطور است :

و امیر علیشیر نوشته است که :

« چون خبر فوت جامی در شهر منتشر شد اکابر و اشراف از اطراف رسیده و جلگی لباس ماتم و عزا پوشیدند و حضرت سلطان صاحبقران (مقصود حسین بایقراست) تشریف آورده بهایهای گریستند و مولانا ضیاء الدین یوسف (فرزند جامی) را از روی شفقت در آغوش گرفته و سایر اصحاب را تسلیت ها فرمودند و این فقیر (مقصود امیر علیشیر مؤلف است) را صاحب عزا منظور و بحالم دلسوزی اظهار و اشکریزان نصایح و مواعظ در روبرو فرمودند و چون در مزاج مبارکشان آثار ضعفی بود بقر سلطنت و مسند خلافت مراجعت فرموده تمامی شاهزادگان و ارکان دولت را در تشییع محفه آن مرحوم امر فرمودند. سلطان احمد میرزا و مظفر حسین میرزا و سایر شاهزادگان در دوش گرفتن تابوت بیکدیگر سبقت می جستند تا بدین ترتیب بمصلی رسیدند. »

* * * * *

جامی از بعضی از شاهزادگان و فرزندان سلطان حسین میرزا نیز نام برده و ایشانرا ستوده است. از آنجمله سلطان مظفر حسین میرزا است که فرزند مقرب سلطان میباشد و همیشه در نزد او در هرات مقام داشته و او را نیز در مقدمه یوسف زلیخا مدح کرده آنجا که گفته است :

« دگر شهزاده کز بخت مظفر بطفلی شد طفیلش تخت و افسر
خرد چون دید جاه و احترامش همی کرد آرزوی نقش نامش »

* * * * *

در مقدمه لیلی و مجنون مولانا چند بیتی در ذکر سلاطین گذشته آورده است و در آنجا از چنگیز که مورد نفرت و خصومت تیموریان بوده ببدی یاد کرده و از تیمور و شاهرخ با احترام اسم برده و پس از آن بمدح سلطان حسین کلام را خاتمه داده و آن قطعه اینست :

در جام جهان نای جشید	» ساقی بده آن می چو خورشید
تاریخ گشای کهنه و نو	زان می که بود چو نور بر تو
آن بازوی شیر زور او کو	بهرام کجا و گور او کو
وان کاخ سپهر اساس او کو	کاووس کجا و کاس او کو
این دشت زرگیش تهی گشت	چنگیز که بود گرگ ایندشت
قالب بمصاف او تهی کرد	در پنجه مرگ رو بهی کرد
این ز فساد رخنه افکن	تیمور شد آن چو سد آهن
جان داد ز ملک و مال محروم	شد در کف عجز نرم چون موم
آوازه بشهرخی بدر برد	شهرخ که بفرخی بسر برد
با شاهرخی قرینه مات	شد در صف این بساط آفات
رطلی دومی مفانه پیش آر	ساقی نفسی بهانه بگذار
ریحان دعای شاه عادل »	آن می که دمد ببویش از دل

* * * * *

اکنون که سخن از سلاطین معاصر جامی در خراسان میروند بناچار باید از بزرگترین رجال و امرای آن عصر که علی التحقیق در پیدایش آثار ادبی آخر قرن نهم و بالخصوص آثار قلمی مولانا جامی مؤثرترین عامل بوده است نیز کلمه گفته شود :

میر علیشیر

رواج بازار علم و ادب در آخر قرن نهم و بروز آثار بزرگ ادبی که در آن میان آثار قلمی جامی ستاره فروزان آن آسمان است بیشتر

مدیون وجود آن امیر دانش گستر میباشد که بفضائل ادبی و اخلاقی موصوف و دارای نفوذ کلمه در دربار سلطان حسین بایقرا و شخصاً صاحب ثروت و مکننت بسیار بوده است .

این امیر ادیب و دانشپور که بمحبت علماء و فضلاء و بعلاقه باهل فضل و کمال بقدری موصوفست که استاد برون او را شبیه بماسیناس سلینیوس* نموده است، با آنکه در اطراف شمع وجود او فضلا و شعرای بیشمار و اهل ذوق و فضل پروانه صفت گرد آمده بودند او خود نسبت بجامی سر ارادت سپرده و بدامان اودست بندگی زده است. منزلت جامی در نزد میر علیشیر هم جنبه دوستی و وداد داشته و هم رابطه شاگرد و استاد مابین آندو بر قرار بوده است . جامی بسیاری از مؤلفات خود را از نظم و نثر بر حسب تشویق یا بموجب خواهش او انجام داده و در همه آنها نام ویرا بتجلیل و عزت یاد کرده علاوه بر آن بسیاری مراسلات منشور و قصائد و قطعات و غزلیات منظوم از جامی موجود است که همه در خطاب یا در جواب میر علیشیر سروده شده .

پس از آنکه شاعر در سال ۸۹۸ وفات یافت میر علیشیر برای وی مرثیه ای ساخته است مفصل و آن ترکیب بندی است مرکب از هفت بند و هفتاد بیت و باین بیت آغاز میشود :

« مردم از انجمن چرخ جفای دگراست هر يك از انجم اوداغ بلای دگراست »

و پس از آن نیز کتاب موسوم به خمسة المتحرین را بیاد کاروی تألیف نموده و در آنجا خود را در مرگ جامی صاحب عزامعرفی کرده است .

* Maecenas E. Cilinius (73-8 B. C.) نام یکی از بزرگان روم است

که حامی ادب و دوست شاعر معروف هراس بود .

اینکه بیشتر آثار قلمی جامی در ربع اخیر عمراو یعنی در فاصله
مابین (۸۷۵ تا ۸۹۸ ه . ش) بظهور رسیده همه دلیل بر نفوذ تشویق
و اثر تجلیل میرعلیشیر است .

و این امیر بزرگ در سال ۸۴۴ در هرات متولد شده و در سال
۹۰۶ در همان شهر وفات یافته است .

از آنجا که وی رفیق ایام طفولیت سلطان حسین بایقرا بوده است
در هنگامیکه سلطان مزبور بتخت سلطنت هرات نشست مورد لطف و عنایت
مخصوص آن پادشاه واقع گشت و منصب مهرزدن فرامین سلطنتی باو مفوظ
گردید، کرم نفس و استغنا و عدم علاقه بجاه و جلال دنیوی و اعراض از
مشاغل دولتی و بیغرضی وی اعتماد سلطان و شاهزادگان را جلب نموده و
مورد احترام بسیار شد و از طرف سلطان بالقاب ذیل : رکن السلطنه
و اعتماد الملك و الدوله و مقرب الحضرة السلطانی ملقب گردید. با آنکه چندین
مرتبہ کارهای بزرگ مانند ایالت استرآباد که در آنوقت یکی از اقطاع و سیع
و آباد کشور سلطان بود بوی وا گذاشتند ولی او پس از اندک زمانی استعفا کرده
امن خاطر و کنج فراغت و مطالعات ادبی را بر جاه و جلال دنیوی ترجیح
داد. وی بهدایت جامی دست ارادت بسلسله نقشبندیه داده و در وادی تصوف
وارد شد و شوق او را برای انجام اعمال نیک حد و پایدانی نبود گویند که در حدود
۳۷۰ مسجد و مدرسه و صومعه و بنای مقابر و مزارات یا بنیاد نهاد
و یا تعمیر و مرمت کرد؛ نقاشان هنرور زمان مانند استاد بهزاد و شاه
مظفر و موسیقی دانهای معروف مانند قول محمد و شیخ نائی و حسین
عودی همه ترقی و پیشرفت خود را مدیون کرم وی هستند و خود شخصاً
نیز موسیقی دانی ماهر و نوازنده ای استاد و نقاشی چیره دست بوده است.

میرعلیشیر در زبان ترکی جغتائی شاعری بی مانند است که با آن زبان چهار دیوان غزلیات و پنج مثنوی مفصل بتقلید از خمسه نظامی و یک مثنوی در تقلید عطار بنام لسان الطیر نوشته است و در اشعار ترکی خود « نوائی » تخلص مینمود شهرت شاعری وی بیشتر در اشعار ترکی اوست و با آنکه در شعر فارسی که « فانی » تخلص مینموده دستی توانا نداشته است معذالک او را ذواللسانین لقب داده اند و در علم عروض نیز او را کتابی است که بنام میزان الاوزان نگاشته . میرعلیشیر نویسنده و مؤلفی بارور است که نزدیک بسی مجلد کتاب و رساله فارسی و ترکی از او باقیمانده فهرست مختصری از کتابهای او از اینقرار است :

۱ - چهار دیوان غزلیات بنامهای : غرائب الصغر ، نوادر الشباب بدایع الوسط - فوائد الکبر -

۲ - مثنویات خمسه بنامهای - تحية الابرار ، فرهاد و شیرین لیلی و مجنون ، سد سکندری ، سبعة سیاره -

۳ - مثنوی لسان الطیر . ۴ - تذکرة مجالس النفائس که شرح احوال شعرای زمان خود را بطور اختصار در آن درج کرده . و بفارسی نیز در قرن دهم دوبار ترجمه شده است ولی هنوز بچاپ نرسیده .

۵ - سراج المسلمین . ۶ - اربعین منظوم .

۷ - نظم الجواهر . ۸ - محبوب القلوب .

۹ - تاریخ انبیاء . ۱۰ - تاریخ ملوک العجم .

۱۱ - نسائم المحبه . ۱۲ - رساله عروضیه .

- ۱۳ - خمسة المتحیرین . ۱۴ - محاکمات اللقین که در آن سعی کرده برتری زبان ترکی را بفارسی بثبوت برساند و این کتاب را در سال ۹۰۵ یعنی یک سال قبل از وفات خود تألیف کرده است .
- ۱۵ - حالات پهلوان اسد . ۱۶ - حالات سید حسن اردشیر .
- ۱۷ - مفردات در فن معما . ۱۸ - قصه شیخ صنعان .
- ۱۹ - مناجات نامه . ۲۰ - منشآت ترکی .
- ۲۱ - دیوان فارسی . ۲۲ - منشآت فارسی .
- ۲۳ - میزان الاوزان .

از این آثار بعضی از آنها مثل مثنویات و غزلیات در دست است و بعضی کمیاب و نادر الوجود میباشد .

صاحب تاریخ حبیب السیر که خود معاصر و پرورده دست تربیت اوست در ذیل وقایع سال ۹۰۶ واقعه وفات او را بتفصیل یاد میکند و در آنجا مینویسد که رساله علیحده موسوم بمکارم الاخلاق در بیان اخلاق و آداب و تفصیل اشعار و مؤلفات و تعداد آثار وی تألیف نموده است .

و در حبیب السیر مینویسد :

«صبح یکشنبه ۱۲ جمادی الاخری مرغ روحش قفس قالب را شکسته و از تنگنای پیکر جسمانی بمتنزهات ریاض جاودانی پرواز نمود و علی الصباح این خبر محنت اثر در دارالسلطنه هرات اشتهاریافت و نائره حزن و اندوه از کانون درون خاص و عام سر بر زد و آواز ناله و نفیر فقیر و وزیر و برنا و پیر صدا در گنبد اثر انداخت»

علماء اعلام را عامه عزت از سر افتاد و متحیر شدند که دیگر تربیت از که یابند و فضلا لازم الاحترام را خلعت شکیبائی چاک گشته ندانستند که من بعد بمجلس که شتابند .»

و جامی چنانکه گفتیم غالب آثار او مصدر بنام میر علیشیر است
رجوع شود به (فصل تألیفات جامی از همین کتاب)

* * * * *

سلاطین ترکمان عراق و آذربایجان

چنانکه گفتیم در همان تاریخ که مردم شرق ایران در سایه پرچم
سلطان ابوسعید و سلطان حسین بایقرا روزگاری بشنعم و خوشی میگذراندند
در مغرب ایران نیز پادشاهان ترکمان مانند جهانشاه قرا قوینلو و اوزون
حسن آق قوینلو و پسرش یعقوب سلطنتی بعزت و شکوه داشتند .
روابط جامی با این پادشاهان بنهایت استوار، واحترام و تکریمی
که هر یک از ایشان نسبت با استاد مرعی میداشتند هم در متون تواریخ و سیر
مذکور وهم از آثار و کلمات شاعر استاد دانسته میشود .

جهانشاه قرا قوینلو ۸۴۱-۸۷۲ هـ

از آنجا که خانواده قرا قوینلو دشمن خونین تیموریان بوده اند
و نیز از آنجا که بعد از قتل جهانشاه بدست اوزون حسن این سلسله
بکلی منقرض گردیده است در آثار جامی نام سلاطین قرا قوینلو
کمتر یافت میشود معذک در مجموعه منشآت جامی نامه ای منظوم بنظر
رسید که خطاب بجهانشاه نگاشته است. و ظاهراً آن پادشاه شعر میگفته
و دارای ذوق عرفانی بوده و «حقیقی» تخلص میکرد است و خانواده
قرا قوینلو به تشیع بلکه به غلو در فضائل اهل بیت منسوبند.

وقتی آن پادشاه دیوان خود را بنزد او فرستاده است و جامی
در جواب قطعه ذیل را نزد وی گسیل داشته :

«بهر شاه جهان جهانشاه است.»

«بده ساقی آن جام کیتی نمای
بمستی ز هستی رهائیم ده
بزن مطرب آن نفمة دلنواز
بشکرانه کز پرده گفتگوی
ز گلزار فردوس آمد کلی
ز باران جود و سحاب کرم
ز دریای اسرار فیضی جدید
سخن کوتاه ! از زاده طبع شاه
همایون کتابی چو درجی ز در
دروهم غزل درج و هم مثنوی
شده طالع از مطلع هر غزل
ز مقطم چگویم که هر مقطعی
بصورت برستان کوی مجاز
چو در مثنوی داده داد سخن
در ادراك اسرار ام الکتاب
زهی نامه دلکش دلکشای
بود مثنوی لیکن آن مثنوی
زبس گل که از راز در وی شکفت
بود پایه آن سخن بس بلند
سخنهای شه کزدن پاک خاست
براین نکته باشد دلیلی تمام
من از وصف گفتار شه قاصرم
چو خفاش را نیست نور بصر
کجا آورد هر گزش دیده تاب
فرو بند جامی زبان مقال
چورسمی است دیرین که ختم سخن
الا تا قوابل ز فیاض جود

که هستی ربایست و مستی فزای
بمستان عشق آشنائیم ده
که در پرده دل بود پرده ساز
عروسان معنی نمودند روی
ببزهتگه بینوا بلبلی
ز لال بقا یافت خاک دژم
بلب تشنگان سواحل رسید
که دانش ما بست و عرفان پناه
رسید از گهر های تحقیق پر
هم اسرار صورتی و هم معنوی
فروغ تباشیر صبح ازل
که فیض ابد را بود منبعی
ز شاه حقیقی نشان داده باز
نوی یافته راز های کهن
زهر مصرعش عقل را فتح باب
که شد جان عطار ازو عطرسای
که شد فائض از خاطر مولوی
همی شایدهش گلشن راز گفت
کی آنجا رسد وصف مارا کمند
بیا کان که شاه سخنهای ماست
کلام الملوك ملوك الکلام
بمدحش چسان ره برد خاطر
که بیند بروی زمین عکس خور
که بیند براوج فلک آفتاب
که تنگ است اینجا سخنرا مجال
بود بر دعا ، بر دعا ختم کن
پذیرند همواره فیض وجود

دل باك شه قابل راز باد در فیض بر خاطرش باز باد
سپهرش بفرمان جهانش بكام دعاگوی او انس و جان والسلام. »

دیگر مکتوبی است مشعر بوصول آنچه سلطان جهانشاه بهدیه بجامی فرستاده و در حقیقت این نامه قبض رسیدی است از وصول جامه های برک پشمین که ظاهراً از منسوجات آذربایجان بوده و آن این است:

« از جمله عوارف و عواطف حضرت پادشاهی خلافت پناهی اعزاز انصاره و ضاعف اقتداره از ایراد صاحب قدر جلی میرسید علی خرقه واری صوف مربع در وصله مرقع صوفیان نشست.

تا دامن روزگار خیاط قضا زان خواهد دوخت خلعت دولت ما
ویکم عدد برک چون گلیم نیکبختان و نکوکاران سفید، سرمایه سر افزای درویشان گشت و عباتی بعلما، آل معلم محبان آن خاندان را کسوت منزلت آل عبا پوشانید این کلمات در تاریخ فلان صورت کتابت یافت والسلام. »

* * * * * *

اوزون حسن آق قویندلو (۸۷۱ - ۸۸۳ هـ)

بعد از استقرار سلطنت امیر حسن بیگ در تبریز خاصه بعد از سنه ۸۷۸ که جامی از سفر حجاز مراجعت کرده و در تبریز بدیدار آن پادشاه نائل گشته تا آخر ایام سلطنت یعقوب بیگ پسر او، روابط بسیار محکمی مابین استاد خراسان و در بار آذربایجان برقرار بوده است و آثار این روابط هم در مراسلات منثور و هم در نوشته های منظوم استاد بفرآوانی دیده میشود. از جمله مکتوب مفصلی است در مجموعه منشآت جامی که به حسن بیگ نوشته و ذیلاً نگاشته میشود. این نامه در جواب نامه است که اوزون حسن باو نوشته و از امنیت راه حجاز و غزوه گرجستان او را خبر داده:

« جواب مکتوب سلطنت شماری حسن بیگی:

« لقد هبطت ورقاه ذات تجیر الی قفر اهل القفر من قصر قیصر
صحیفة نجح علقه بجناحها بفضل موفی و اعتناء موفر »

رشحات اقلام دبیران عالی‌مقام سدّه سدره آمین و عتبه سپهر تمکین پادشاه جهان پناه و شهریار معدلت شعار سلطان الغزاة والمجاهدين، قهرمان الطغاة والمعاندين .

معز دین حسن بن علی بن عثمان	کزوست منتظم امروز امر حج و غز
چو گشت باده آباد ازو بجای سموم	وزد زریک بیابان نسیم روح فزا
گهی که پای در آرد بی غزا بر کاب	بر اهل کفر شود صورت غزاش عزا
ز طوق طاعت او هیچ صاحب افسر	نتافت سر که ندادش به تیغ تیز سزا
جهان ز حادثه گو باش در امان که ز حزم	بیست راه رحم بر سپهر حادثه زا
بمهد معدلتش نیست ظلم کیشانرا	جز آه و ناله، جز اه الا له خیر جزا

مشعر باستخلاص احرامیان بیت الله از توهم دراز دستی حرامیان دوازده راه ، و مبنی از توجه عساکر عالم گیر جهانستان بعزیمت غزاه کفار نواحی گرجستان روضه جان لب تشنگان باده شوق بجمال کعبه مراد را خضرتی تازه داد و حدیقه جنان جگر خستگان معرکه جهاد و اجتهاد را خضرتی بی اندازه بخشید همگنان همدل و همزیان روی نیاز بر زمین دست دعا بر آسمان، وظائف دعا گوئی ادا کردند و مراسم شکرگزاری بجای آوردند . لایزال برکات اقدام طایفان حول بیت الله الحرام و میامن اقدام غزاة نصرت انجام بر قلع و قمع عداة ملت اسلام، ممدّ حال و ممدّ انجام آمال ملازمان مخیم جاه و جلال و معسکر عزو اقبال باد . بالنبی و آله الامجاد . »

صاحب رشحات عین الحیات علی بن حسین واعظ الکاشفی از ملاقاتیکه بین جامی باحسن بیگ اتفاق افتاده و آن در جمادی الاخری سال ۸۷۸ واقع شده چنین مینویسد که :

« چون مولانا بتبریز رسید قاضی حسن و مولانا ابوبکر تهرانی و درویش قاسم شغاول که اعظم صدور و اقرب ندماه حسن بیگ بودند با سایر امرای کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و باعزاز و اکرام تمام ایشانرا از منازل خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث گشته و ایشان باحسن بیگ ملاقات فرمودند و حسن بیگ رعایت اکرام و احترام بتقدیم رسانید و تحف و هدایای پادشاهانه گذرانید و بابرار تمام التماس باشیدن کرد . ایشان ملازمت و الده مسنة خود را بهانه ساخته متوجه خراسان شدند . »

* * * * *

سلطان یعقوب بیگ ۸۸۴-۸۹۶ هـ .

در دیوان جامی قصیده ای است مشحون بانواع مواظ و نصایح

حکیمانه که در جواب نامه سلطان یعقوب بیک ترکمان نوشته است و میزان ارادت آن شاه جوان باستاد، و صراحت کلام او نسبت بسلاطین زمان از آن قصیده هویدا میشود نقل بعضی از آن اشعار بیفائده نیست:

در چین نامه داشت مگر نایه ختن چید از چمن بنفشه و بیچید در سمن وز چهره یقین بکشایم نقاب ظن از لیت بن غضنفر یعقوب بن حسن من غایب از جناب تو یعقوب ممتحن من دارم از برای تو صد بیت بی حزن عدلت گره گشای نه ظلمت گره فکن کانجا غریب را رود از دل غم وطن بایش بزرچو شمع، کش از زر کنی لکن زانسان جهان که در شب ظلمانی انجمن کاو در رعایت در می نیست مؤتمن از مرده شوی پیرهن از مردگان کفن کز نار بن بنار رسی نی ز نارون میسند بر فرشته روان حکم اهرمن آنها عمارت دل ویران بود نم	« قاصد رسید و ساخت معطر منام من آن نامه نیست بلکه بی تحفه باغبان اینها کنایه است، بگویم سخن صریح اقبالنامه است باخلاص پیشه ای تو یوسفی بمصر خلافت نهاده تخت یعقوب داشت بیت حزن بهر خود یکی آنگونه زی که رشته آمال را بود زانصاف ملک را طرب آباد کن چنان عالم که نور علم فشانند کن استوار بی نور علم او شود از تیرگی جهل بر نفس و مال خلق کسیرا مکن امین در جامه خانه رده مده آنرا که میکند چیزی که میکنی طلب از اهل آن طلب نیکان فرشته خوی و بدست اهرمن صفت معمور خانه ایست مثنی سرای خلد
---	---

از مثنویات جامی در دفتر سوم سلسله الذهب که بنام سلطان بایزید سلطان عثمانی بنظم آورده بعد از وفات یعقوب آق قویونلو و در آنجا از حسن سیاست و مظلوم نوازی و ظالم اندازی او حکایتی ذکر می کند و از وفات او تأسف میخورد و آن قطعه ای مفید و متضمن نصایح سودمند است:

« بود یعقوب بن حسن شاهی نوجوانی که نارسیده بسی ملکی از شام تا خراسان داشت بشت ظلم آوران شکست ازوی روزی آمد ز خطه شیراز که فلان ظالم ستم پیشه	آسمان جمال را ماهی بود کارش بغور کار رسی وز بدیها دل هراسان داشت صیت نوشیروان نشست ازوی رقعه ای بر دعای اهل نیاز بکف آورده از قلم تیشه
---	---

ای خداوند مرحمت فرمای
یعنی آن بدنهاد بدرگه را
که چه کین بودت اینهمه بامن
آن عوانرا بنام من خواندی
رقعه سرتابیای بروی خواند
کرد آخر بدانچه بود اقرار
ناوك جانستان گشاد زشت
همچو سگ چارچشم کرد او را
شد گشاده براو دوچشم دگر
کار بد را جزای بد بیند
که چنان شه زجور دور زمان
روی ازین کشور مجازی یافت
فضل حق راحت روانش باد»

میزند بیخ بندگان خدای
سوی تبریز خواند آن سگ را
آه اگر سگ بگیردم دامن
کاندرین قصه چون سخن راندی
شاه القصه پیش خویش نشاند
گرچه انکار کرد اول کار
شاه چاچی کمان نهاد بدست
هدف تیر خشم کرد او را
آری آن تیرازو چو کرد گذر
تا بآنها سزای خود بیند
حیف از آن شست و تیر و کمان
آفت باد بی نیازی یافت
لطف ایزد نثار جانش باد

و نیز يك مثنوی مستقل بنام سلطان یعقوب مذکور بنظم آورده و
آن مثنوی سلامان و باسال است که در ابتداء و انتهای آن کتات از آن
پادشاه بتجلیل و تکریم بسیار نام برده است . در ابتدا میگوید :

«شاه یعقوب آن جهانداری که هست باعلوش ذروه افلاک بست

تا آنجا که میگوید :

«شد ز حسن خلق مشهور زمن والدش مرکب بدار الخلد راند
حسن میراث وی این خلق حسن ازوی این خلق حسن میراث ماند»

و نیز از برادر سلطان یعقوب یوسف بيك در مقدمه همان مثنوی
اسم میبرد و او را میستاید و میگوید :

«والی مصر جلال و احتشام گرچه هست او بيك برادر شاهرا
بود، از آنرو یوسفش کردند نام هست با صد جان برابر شاهرا
آمد او شهرا برادر یار هم در زمانه باشد این بسیار کم.»

آنچه در آن مثنوی قابل توجه است ذکر رؤیائی است که برای جامی
دست داده که حسن بيك رادر عالم خواب می بیند و با او گفت و شنود

می کند و اودست جامی را میبوسد و جامی تعبیر خواب را قبول مثنوی
مذکور دانسته است :

در میان فکرتم بر بود خواب
پاك و روشن چون ضمیر اهل راز
نه بفاکش آب را آمیزشی
من در آنره گامزن آسوده دل
از قفا آمد در آن راهم بگوش
هوشم از سر ، قوتم از پا ببرد
آمد اندر چشم ایوانی بلند
تا شوم ایمن ز آسیب سیاه
آن بنام و سیرت و صورت حسن
رخ فروزنده چومهر و مه بر آن
بسته کافوری عمامه بر سرش
برمن از خنده در راحت گشاد
بوسه بردستم زد و پرشش نمود
شاد از آن مسکین نوازیها که کرد
لیک از آنها هیچ در گوشم نماند
از خرد تعبیر او در خواستم
بر قبول نظم تو آمد گواه

« چون رسیدم شب بدینجازین خطاب
خویش را دیدم براهی بس دراز
نه زبادش گردد را انگیزشی
بود القصه رهی بی گرد و گل
ناگه آواز سیاهی پر خروش
بانگ چاووشان دلم از جا ببرد
چاره میجستم بی دفع گزند
چون شتابان سوی ان بردم پناه
از میانشان والد شاه زمن
بارگی چرخ رفعت زیران
جامهای خسروانی در برش
تافت سوی من عنان خندان و شاد
چون ببیش من رسید آمد فرود
خوش شدم زان چاره سازیها که کرد
در سخن بامن بسی گوهر فشاند
صبحدم کز روی بستر خاستم
گفت این لطف و رضا جوئی ز شاه

و نیز در دیوان سوم مولانا که بنام « خاتمة الحیوة » موسوم است چند
قصیده در مدح همان پادشاه آمده که در یکی از آن قصاید بساختمان
قصر « هشت بهشت » در تبریز که آن پادشاه بنا نموده اشاره کرده
است و ظاهراً این عمارت در زمان خود بسیار جالب انظار و افکار گردیده
زیرا که سیاحان و سفرای ایتالیائی در سفرنامه های خود از شکوه و زیبایی
این قصر و وصف کرده اند. (رجوع شود بتاریخ صحائف الاخبار منجم باشی
و سفرنامه تاجر ایتالیائی)

جامی در این قصیده گفته است :

« این نه قصر است همانا که بهشت دگر است که گشاده برخ اهل صفا هشت درست
جای آن دارد اگر هشت بهشتش خوانند چون زهر نقش در آن حوروشی جلوه گریست »

و تخلص در مدح او چنین کرده است :

« دادجان تشنه جگر بر لب لعلت جامی گرچه مستغرق الطاف شه بحر و برست
شاه جم مرتبه یعقوب که از خلق حسن قاف تا قاف جهان وارث ملک پدرست »

و در آخر آن میگوید :

« این عمارت که در این منزل دلکش کردی با عمارت گری عدل تویس مختصرست
عدل کن عدل که معماری عدل تو کند سد هر رخنه ظلمی که با فاق درست »

* * * * * *

و نیز جامی را با رجال دربار سلطان یعقوب روابط ادبی بوده که از آن
جمله قاضی عیسی ساوجی وزیر اول آن پادشاه است . وی مردی ادیب
و با ذوق بوده ، میرعلیشیر در مجالس النفایس در باره وی میگوید که :

« سلطان یعقوب او را چنان تربیت کرد و تعظیم او بجای آورد که هیچ
پادشاه از اهل عراق کسی را در آن تاریخ تربیت نکرده باشد . . . و بشمر چنان
مشغوف که هر روز ده غزل میگویند ، از اوست این مطلع :

هر کس بگشت گلشن و گلزار خویشتن ما ودلی چو غنچه گرفتار خویشتن »

در مجموعه منشآت جامی مکتوب مفصلی بنظر رسید که استاد در

جواب نامه قاضی عیسی نوشته و رساله در تفسیر سوره اخلاص بنام وی
تألیف و نزد او فرستاده است .

در ابتدای نامه فرماید :

و عليك يا اهل السلام سلامی و اليك شوقی دائما و غرامی

و در آخر چنین گوید :

« دیرگاه بود که در خاطر فاتر میگذشت که تفسیر سوره اخلاص و تقریر
صورت اختصاص قلمی کرده سمت عرض یابد اما بواسطه توهّم گستاخی در حیّز

توقف و تراخی می ماند ، بحمدالله سبحانه که تحريك اين سلسله و تسليك اين مرحله بعنايت بى علت ممنوع على الاطلاق المقتدى بالنعم قبل الاستحقاق از آن جانب بظهور آمد آری آری ، اينها ز تو آيد و چنين ها تو كنى .

صاحب حبيب السير در ذيل احوال امير كمال الدين حسين حكايته آورده كه چون خالى از لطف نيست نقل ميكنيم و اين واقعه چنانست كه امير مذكور را از هرات بر سالت نزد سلطان يعقوب بتمبريز فرستادند و جز و هدايائي كه بنام قاضى عيسى وزير اعظم ارسال داشتند نسخه اى از كليات جامى بود وقتى كه امير كمال الدين مذكور كتابها را از كتابدار تحويل ميگرفت نسخه فتوحات كبر را كه در ضخامت و حجم بكليات جامى شباهت داشت گرفته و بى اينكه احتياط لازم بنمايد در ميان بار گذاشت .

چون بملازمت سلطان يعقوب رسيد و پيشکش کنرانيد پادشاه عاليجاه از كمال مكارم اخلاق او را پرسيده گفت كه در اين سفر بواسطه بعد مسافت ملول شده باشيد ؟ مير حسين جواب داد كه بنده را در راه مصاحبي بود كه ملالت در پيرامن خاطر نيمگذشت سلطان يعقوب ميرزا از حقيقت اين سخن استفسار فرمود جناب سيادت مآبى فرمودند كه كليات حضرت مولوى كه مقرب حضرت سلطاني جهت ملازمان قاضى فرستاده اند همراه داشتم و هر گاه اندك ملالتي دست ميداد نظر بر آن كتاب افادت مآب مى انداختم . پادشاه فرمود كليات را بياورند تا مشاهده نمايم و امير حسين كس فرستاد و آن مجلد را بمجلس آوردند چون باز كردند معلوم شد كه فتوحات بود نه كليات مولوى جامى ، لاجرم جناب سيادت مآب از اين ممر منفعلي گشت و از آن سبب ديگر منظور نظر التفات مير عليشير نشد .

(حبيب السير ، جزء سوم . مجلد سوم .)

* * * * *

و نيز يكى از امرای آذربايجان كه جامى را با او روابط بوده است پادشاه شيروان فرخ يسار شيروانشاه ميباشند . اين سلسله كهن سال در زمان قديم در ناحيه شيروان سلطنت ميكردند و شعرای فارسی زبان هميشه در دربار آنان شأن و مقامی داشته اند و با اساتيد ساير بلاد ايران

مکاتبه مینموده‌اند. نامه ذیل از جامی در مجموعه منشآت وی دیده میشود که در جواب مکتوب فرخ یسار مذکور نگاشته است :

و مرجع آمالی و مرجع او طاری	«لقد جاء من اقصى مدارج همتی
الى الذروة العليا معارج اقداری	کتاب جلیل ترقی بنزوله
مثالی بتوقیع عالی موقع	رسید از عوالی دیار معالی
نگاری بنشکین براقع مبرقع	عروسی بشبگون ستایر مُستر
زمطلع همه موهبت تا بمقطع	ز اول همه مکرمت تا بآخر
ز هرچشمه تنگ بحری موسع	حروفش بر ارباب معنی گشاده
بانوار اسرار قدسی مشعشع	سواد خطش ظلی از نخل خامه

دیده‌رمد دیده از مشاهده آن سواد پرنور شد و دل محنت رسیده از ملاحظه آن نور مسرور گشت بازاء هر حرف از آن سواد قواعد محبت و وداد بمعرض عرض رسانیده میشود ، در مقابله هر لعمه از آن نور، لوامع خلوص اعتقاد برساحت شوق قبول تابنده میگردد ، بسمع رضا مسموع باد و بنظر ارتضا مشفوع مرغس جرات اقدام برین مراسله و مجوز گستاخی اهتمام بدین مقوله تنزل دبیران خیرتواند بود بمرتبه مخاطبه فقیران حقیر

و الا کی رسد با چرخ والا	زمین را گفتگو با این نوندی
بخاک راه یکسان بود ذره	فروغ مهر دادش سر بلندی
زیادت اطنا ب موجب سئامت است و اسهاب ، فالاختصار اولی والاقتصار علی	
وظیفه الدعاه اجدر و احری	

روی زمین و ملک یمین و یسار او	ملک یمین خسرو فرخ یسار باد
برهیچکس چو ملک جهان پایدار نیست	میلش بنیل مملکت پایدار باد
	والسلام والا کرام . »

* * * * *

سلاطین عثمانی

در همان تاریخ که دوره کمال بروز و ظهور کمالات جامی است یعنی در نیمه دوم قرن نهم دونفر از پادشاهان عثمانی که در تمام ممالک آسیای صغیر و شبه جزیره بالکان سلطنت میکردند و از مشاهیر آن سلسله

هستند نامشان در آثار جامی دیده میشود، و روابط ایشان با استاد جام برقرار بوده

اول - سلطان محمد خان ملقب بفتح (۸۵۵ - ۸۸۶ هـ)

دوم - سلطان بایزید خان دوم (۸۸۶ - ۸۹۱۸ هـ)

و معلوم میشود که صیت فضائل استاد در حیات وی از شرق ایران تا اسلامبول که منتهای محروسه تمدن اسلامی و قلمرو نفوذ زبان و ادبیات فارسی است انتشار یافته بوده است.

در منشآت فریدون بیگ (جلد اول طبع اسلامبول ص ۳۶۱)
دو مراسله از سلطان بایزید دوم و دو جواب از عبد الرحمن جامی
بمراسلات فوق دیده میشود و درجه حرمت و اکرامی که پادشاه مذکور
نسبت بمولانا منظور میداشته از مفاد آن نامه‌ها مشاهده میگردد و باهریک
از آن نامه‌ها سلطان مذکور مبلغ یک هزار فلوری طلا برای مولانا فرستاده است.
نقل آن نامه‌ها بیفایده نیست :

نامه سلطان بایزید عثمانی بمولانا عبدالرحمن جامی قدس سره السامی :
« بر تو انوار معارف قدسیه که از حجب شبستان حروف عالیة عالی کتاب
هدایت انتساب اعلی جناب کرامت بناهی ارشاد دستگاہی عواطف مآبی عوارف منابی
معارف و حقایق قبایی شمسالسماء الخقائق و المعارف لازال شمس معارفه علی المخلصین
لامعه و انوار عواطفه علی عیون المتخصصین ساطعه درخشیده بود ؛ نور بخش دیده
این مراقب ملهمات غیبی و فروغ افزای بصر بصیرت این مراصد واردات قدسی شد.
گفتم اینک فیض قدس از وادی ایمن رسید تاز سدره طایر دولت بنام من رسید
فقلت له اهلا و سهلا و مرجا بخیر بلاغ جاء من خیر کاتب
هر آینه در قبال مزاولت پیام و معاودت رسول کلام بذریمة تحیتی که از ملابس رسوم
عادی عاری و بوسیله خالص دعائی که از عیون ظاهرین متواری باشد مخطور خاطر
حقائق نما و مصحوب صحبت قدسی اتما شدن لازم نمود . شهر
علیک مجازی سلامی و انا حقیقته منی الیک تحیتی^۳

امید که همواره هیوب نسایم اخلاص جلیلی و تصریف شمال عقاید اصلی مجبان، سلسله جنبان طره مشکفام اقلام معارف ارقام گردد. همواره سواد سایه ارشاد مستظل مفازق طالبان رشادباد. چون نظم وجود از مطلع ازل بوفاق اهل دل و ارباب نشاط یافته است و نور شهود از افق اتفاق اهل ظاهر و باطن بر آفاق تافته هرآینه خاطر رحمت اتما که جامیست جهان نما همواره چهره سعادت را در مرآت ارادت حضرت ولایت مرتبت هدایت منقبت ارشاد بناه افاضت دستگاہ مطلع لمعات فیوض ربانی، مهبط نفعات انفاس رحمانی نغمه سرای گلشن توحید خلوت نشین انجمن تقریر، هوشیار صاحبدم کارگذار صاحبقدم المتجلی بالتجلیات اللاهوتیه التعلی عن رذایل الملكات الناسوتیه الفائز من الله العزیز السامی نور الحق والحقیقه عبدالرحمن جامی - سقی الله جاماً فاح ریامد امامه و ابقی مدامالاح انوار جامه مشاهده مینماید و نقشبند اعتقاد هر لمحہ این معنی را در لوح ضمیر با لطف وجهی صورت می کشاید، بنما گاهی که سیفای نتایج کلک الهام اشعار در نظر هوش جلوه گر و صدای موزون کلام وحی شاعر در شاهراه گوش برگذرت هر چند از مشاهده غیوب اینحال بر آن مقتدای اهل کمال روشن و بتشاهد قلوب اینمدعی مبرهن خواهد بود فاما ابراز مکنونات غیبی رسم سلف و اظهار مستورات مکان خلف مهبود از عهد فاحیبت ان اعرفت لهذا مجدداً تجدید اظهار اعتقاد و تأکید مراسم استمداد نموده شد ظل هدایت و ارشاد الی یوم التناد محمد و مستدام باد.

جواب جامی بمکتوب فوق :

عارفه که ملازمان حضرت پادشاه دین بناه و شهریار معدلت شعار سلطان الغزاة و المجاهدین قهرمان الماء و الطین قاتل الطغاة و المعاندين قاطع الکفرة و المشرکین ظل الله فی الارضین ملاذ الاسلام و المسلمین لازالت رايات نصرته منصوبه فوق السماء و آیات دولته مکتوبه علی لوح البقاء بی وسیله سببی و واسطه طلبی بلکه بمحض لطف و احسان و خلوص فضل و امتنان از بلاد روم نزد فقراء از دولت و شرف ملازمت محروم، بخراسان فرستاده بودند رسید و از آنحضرت بشارت و اقبال بردرویشان و قبول طریقت ایشان رسانید :

عطا هائی که شاه معدلت کیش	فرستد سوی درویشان دلریش
دلیل رأفت و احسان شاهند	برائبال و قبول او گواهند
خصوصاً این گواهانی که پیداست	فروغ صدق ایشان بی کم و کاست
درخشان رویشان چون برق لامع	ز قرآن و صفشان صفراء فاقع
سرور انگیز دلهای پریشان	تسر الناظرین در شأن ایشان
فرنکی اصل لیکن شاه دیندار	رهانید ستشان از دست کفار
گرفته پیشه همراه کریمان	سیاحت در دیار اهل ایمان

زکرت گرچه بیرون از شمارند
چو بگشهای شه حدی ندارند
چو گیری از شمار آغاز و انجام
رسد حالی شمار آن بانام
الا تا آفتاب عالم افروز
زر افشاند زجیب صبح هر روز
کف شه همچو خورشید درفشان
بفرق خاکیان بادا زرافشان
آمین یارب العالمین و یا خیر الناصرین .

نامه دوم سلطان بایزید بمولانا جامی که وصول کلیات وی را اشعار داشته :

چون بیامن توفیقات سبحانی و محاسن تأییدات آسمانی بر ضمیر منیر ما که سرآت آیات و مشکوة اشعه لمعات الهاماتست محقق و مبرهن است که دوام ایام دولت و کامکاری و ثبات اعوام سلطنت و تاجداری بیمن نعم عالیه و منن همیم از خواطر سامیه ارباب کشف و کرامات و اصحاب وجد و حالات که « رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله » وصف حال ایشانست منوط و مربوطست، و هر دولتمند سعادت شعار و خردمند بختیار دست اعتصام بعروة الوثقی و جبل المتین محبت اینگروه با شکوه زدهمه اسباب عزت اورا میسر و مهیا و هر روز بفتوحات بی اندازه و سعادت تازه مبشر و مهناس و الحمد لله علی توالی الاله و تالی نعماته که این مقال مصدوقه حال فرخ فال فرخنده مآل ماست که کسوت والای خلافت و خلعت مطرّای سلطنت بطراز اکرام و اعزاز این فرقه ناجیه مطرز گردانیده ایم و خلوص نیت با این جمع که از آرایش منفرد و بهر خصال حمیده و ستایش مزیده ستوده اند بتخصیص عالیجناب ولایت مآب هدایت پناه ارشاد دستگاه قدوة ذوی الفضل و الکمال زبده اولی الکشف و الحال المقتبس من انوار فیضه اهل الزمان مولانا نورالملة والدین عبدالرحمن ادام الله تعالی برکات ایامه الشریفه ماتلاً لآل النیران در مرتبه اعلی و درجه اقصی است و در هر روز سمت تضاعف و صفت تزیید بپذیرد و خصوصاً درین ایام فرح انجام که از روائج انفاس متبرکه و نتایج ابتکار افکار مبارکه کلیات جامع الکمالات که ابیات آن در احکام بمشابهة قواعد بیت الممور و زواهر جواهر عقود منظومه آن بمرتبه نظم قلابد حور بی قصور و درر غرر معانی در آن کالمؤلؤ المنشور بتأیید ملهم توفیق از عالم غیبت و نزهات بترجانی زبان بلاغت بواسطه خامه عنبرین عمامه بخطه خط آمده مصراع : بارک الله خامه دوبار او . بیت برویش نور تجلی تافته بهره از علم لدنی یافته روانه پایه سریر خلافت مصیر ساخته، رسید و بیمن مطالعه شریف مخصوص شده نصایح و مواعظ که در آن مندرج بود بسمع رضا شنید بسی مفید و مستحسن بود بیت : چنان داد سخن دادست جای کزان شد تازه ارواح نظای موجب مزید فنون اعتقاد گشت از فیضان زلال نوال پادشاهی مبلغ بیکهزار فلوری

که نقد تمامی عیار و سکه اعتبار از نام نامی ما یافته برسم انعام فرستاده شد تا کمال عواطف خسروانی در باره خود مشاهده نماید و بدعای دوام دولت جاودانی افزایش و السلام .

جواب جامی بنامه فوق :

دعائی که ورد ساکنان عالم ملکوت و ثنائی که ذکر مسبحان صوامع جبروت بوده باشد بانواع خلوص درویشانه و اصناف خشوع فقیرانه نثار مجلس عالی اعلی حضرت سلطانی خداوند گاری اسلام پناهی خلدظله السامی گردانیده همواره گوشه نشینان کنج قناع و متوطنان زوایای بقاع را دعاگوی جانی و ثناخوان جانی امور دینی و دنیوی عالیشان شناسند امید که لطف باری باری کرده مقبول درگاه حضرت عزت عزت اسمائه گردد بحق حق و نبیه و ذویه از تشریف تضریف احسان بیکران و تبلیغ یرلیغ مکرمت عنوان سعادت فرود و گفت : نظم

جای کجا عطای شه روم از کجا	کین لطف غیب میرسدش از ره غموم
هر چند بود سخت گریزان دلش ز نقد	نرمش نمود کیسه زرمهر شه چو موم
در زهد جو فروشی او با کاست لاجرم	گندم نمای گشت با آفاق ازین رسوم
زین تنگنای سرخ شد آخر چنان غنی	ترسم که حب مال کند درویش هجوم
تعداد آن نیرسد از عقل گویش	بشمار هست کم ز تبه محمول ملک روم (۹)

و چون دارندگان رقه نیاز درویش محمد بدخشی زید تقوا باجمی از فقرا عزم حجاز کرده بودند و شاید که در ذهاب و ایاب عبور ایشان با نظرف واقع شود و بشرف دعا گوئی مستعد شوند در آنکه نظر عنایت مصروف احوال و جمعیت اطوار آن جمع پریشان حال خواهد گشت شبهه ای نیست بعنایه الله و حسن توفیق فلا غرو من المسك ان يفوح و من البدر ان یلوح والامر اعلى .

صاحب رشحات عین الحیات علی بن الحسین الکاظمی در شرح احوال

جامی در ذکر مراجعت مولانا از سفر حجاز چنین مینویسد :

« چون از دمشق متوجه حلب شدند و بحلب رسیدند در آن ولا قیصر روم توجه ایشانرا از خراسان بجانب حجاز شنیده بود بعضی کسان خاصه خود راهمراه خواجه عطاء الله قرمانی از دیرباز ملازمت ایشان میکرد و باز گشت بان آستان میداشت مصحوب پنجهزار اشرفی منقود و صد هزار دیگر موعود پای مزد خدام ایشان کرد، بزبان مسکت و نیاز التماس نمود که ایشان چند روزی پرتو التفات بر ساحت مملکت روم اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را بقدم شریف خود بنوازند و از اتفاقات حسنه آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان قیصر بچند روز بر حسب الهام

آسمانی از دمشق متوجه حلب شده بودند چون رسولان بدمشق رسیدند ایشانرا ندیدند تأسف بسیار ورزیدند وایشان هنوز درحلب بودند که خبر آمدن مردم قیصر بطلب ایشان از دمشق رسید بی توقف از حلب روی پتبریز نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق بحلب آیند و ایشانرا بالحاح و ابرام طلب نمایند و چون بآندیار رسیدند درخلال آن احوال راهها بواسطه حرب و ضرب لشکرهای روم و آذربایجان درانقلاب واضطراب بود.

و نیز در دیوان جامی قطعه ذیل است بطور مثنوی که بساطان محمد قیصر روم نگاشته و در آن بفتوحات وی اشاره نموده است :

« طاب ربك ای نسیم شمال	قم و سر نحو قبة الامال
نفس از بوی صدق مشکین کن	راه اخلاص رفتن آئین کن
از خراسان بیند بار نیاز	راه بردار ملك روم انداز
چون رسیدی ز راه راه پیرس	بارگاه جلال و جاه پیرس
چهره بر خاک راه دربان سای	باجازت زمین بیوس و درآی
پیش شاه مجاهد غازی	بگشا لب بنکته بردازی
کای ترا ذروة علا مسند	ملك میرات تو ابا عن جد
اصل تو تا بآدم ار شمرند	همه مسند نشین و تاجورند
خاست زیشان جهات فخرنخست	لیکن امروز فخر جمله به تست
کم کسی بر سر بر جاه و جلال	چون تو کردا کتساب فضل و کمال
مشکل حکمت از کمال تو حل	منطق تو بیان هر مجمل
راه مشائیان ز تو واضح	نور اشراقیان ز تو لائح
طبع پاک ترا که وقاداست	فهم حکمت طبیعی افتاداست
بر دلت حکمت الهی تافت	که رخ از ظلمت ملاهی تافت
فکر تو زد سوی ریاضی رای	شد ریاضی ریاض خلد آرای
هست پشت شریعت نبوی	بنوی از مساعی تو قوی
محتد کفر و معید اصنام	شد ز جهد تو قبة الاسلام
حسن تدبیر تو بحرب و قتال	کرده قلع قلاع کفر و ضلال
مقبلی بر مراسم اشفاق	معرضی از ذمائم اخلاق
جمع در ذات تو برغم حسود	حکمت و عفت و شجاعت وجود
بحرو کانی ببخشش پیوست	بلکه بردی ز بحر و کان هم دست
کان زدست تو شد بسنگ نهان	وز کفت بحر کف بروی زنان

تا بود ذرّوۀ فلك ممکن
روش آن بوفق رای تو باد
ای معتبر نسیم نافع گشا
ورقی چند نظمهای غریب
با تو همراه میکنم ز نهار
عرضه کن بر حریم مجلس او
ارسل النمل من خلوص و داد
قاتلا ذاك منتهی جهدی
تم اوجز مخافة الابرام
تا بود نقطه زمین ساکن
شرف این بخاک پای تو باد
چون بیردازی از ثنا و دعا
لائق فهم هوشمند لبیب
زین غریبان بیزم شه یاد آر
این محقر هدیه را و بگو
لسلیمان نصف رجل جراد
و الهدایا بقدر من یهدی
واختتم بالسلام والاكرام . »

دقتر سوم از مثنوی سلسله الذهب که مسلماً بعد از سفر حجاز
تألیف فرموده مصدر بنام سلطان بایزید عثمانی میباشد و آنجا میگوید:

« کاش نوشیروان کتون بودی
تا ز دعوی عدل شرمنده
کردی از بندگی سر افزازی
پشت بر پشت شاه و شاه نشان
مهیبط العز و العلی سلطان
خاک یونان زمین ازو گلشن
عدلش از بیشتر فزون بودی
خسرو روم را شدی بنده
پیش شاه مجاهد غازی
بندگانش ز جاه شاه و شان
با بیزید الدرّم شه دوران
جان یونانیان ازو روشن »

و در آخر همان کتاب نیز سخن را بمدح همان پادشاه بیابان رسانده
و از هدیه او و عدد اشرفیها که فرستاده بود بتعمیه اشاره کرده است.
در آنجا میگوید:

« خاصه شاهی که از مسافت دور
مخلصی را به تنگنای خول
نه ز نظمش جواهر منظوم
نه ز نشرش لثالی منشور
بگرامند تحفه یاد کند
چیست آن تحفه بدره زر ناب
بدره ای بیشمار بدر در او
مدت قطع او سنین و شهور
بسته بر خود در خروج و دخول
خوانده از نامه صلا مرقوم
دیده در نامه دعا مسطور
بگرای هدیه شاد کند
وان هدیه عطیه نایاب
اختران بلند قدر در او

لونشان طبع را مسرت بخش	بدر تدویر و آفتاب درخش
از اصول عدد دوازدهم	عدد اخترانش بی شتلوم
گرشود کسروی زوی مفقود	بر نصاب کواکب مرصود
بدو روئی بشهر روی شناس	لمبتانند جمله زرد لباس
زان شود تابناک سنگ چو ماه	روی ساینند اگر بسنگ سپاه
بفقیران نیکخواه رسید	آنچه زین پیشتر ز شاه سعید
بحرراشمرسار از آن کف ساخت	کف جودیش مضاعف ساخت

از این قطعه معلوم میشود که در کُرّت دوم دو هزار فلوری طلا برای استاد فرستاده اند. و نیز جامی دفتر سوم سلسله الذهب را بنام او ختم کرده.

در دیوان سوم جامی موسوم به «خاتمة الحیوة» چند قصیده در مدح سلطان بایزید خان آمده است که یکی از آنها باستقبال قصیده معروف انوری میباشد و آن قصیده مفصل است باین مطلع:

« هر کرا در دهان زبان باشد در ثنای شه جهان باشد »

و تخلص آن چنین کرده:

« بایزید الدرّم که تاج سران بر درش خاک آستان باشد »

و نیز قصیده ایست که در جواب مکتوب منثور سلطان بنظم آورده و در آن از ارسال مکتوب سلطان و نوال گذشته او تشکر مینماید. در آنجا گفته است:

« چو دیدم آن نسق نظم و نثر دانستم	که مشکل است شدن بر جواب آن ظافر
میان جرأت اقدام و دهشت احجام	همیشه دید مرا منهی خرد حائر
زبان گشاد که جامی تو در سلیقه نثر	چنان نه ای که شوی بر جواب آن قادر
ز فکر نثر بگردان عنان بفتوی من	بشهر کوش که آخر یجوز للشاعر
دو صد دقیقه پسندم ز خاطر ناظم	که یک دقیقه نیفتد پسندم از نثر »

* * * * * * * * *

جامی و سلاطین صفویه

با وفات سلطان حسین میرزا بایقرا و حمله ازبکان بخراسان سلطنت خانواده تیموری در ایران منقرض گردید و پسران سلطانه حسین مثل بدیع الزمان و مظفر حسین بعد از پدر نتوانستند تاج و تخت تیموری و شاهرخی را در شرق ایران حفظ نمایند. مقارن همان احوال کوکب اقبال شاه اسمعیل اول صفوی از مغرب ایران طلوع نمود، و پس از جنگ معروفی که در خراسان با محمد خان شیبک ازبک (۹۱۶ هـ) نمود و او را در مرو هلاک کرد تمام خراسان او را مصفا گشت. در سنوات بعد ۹۱۷ و ۹۱۸ هـ مجدداً بخراسان نهضت کرده دست تطاول ازبکان را از شرق ایران کوتاه نمود و دولت صفوی جای نشین سلطنت تیموری گردید. و چون از مدت وفات جامی ۸۹۸ تا ۹۱۶ هنوز بیست سالی نگذشته بود پادشاه صفوی را نسبت بجامی مناسباتی است قابل توجه و شایسته ذکر. از آنجا که جامی در هرات از اجله پیدشویان و علماء اهل سنت و جماعت بشمار میرفت و بطعن و انتقاد بر متعصبین از روافض معروف بود سلاطین صفویه ویرا بنظر شیعه پاک اعتقاد ننگریسته و او را مطعون و مذموم میداشته اند. صاحب کتاب «الشقائق النعمانية فی احوال علماء دولة العثمانیه» در پایان ترجمه مفصل که در ذیل طبقه سابعه علماء دولت سلطان محمدخان (الشقائق النعمانية طبع مصر ص ۲۹۴) نگاشته در احوال جامی مینویسد:

« قیل له ا توجهت طائفة الطاغية الاردیبلیه الی خراسان اخذه ابنة میتاً من قبره و دفنه فی ولاية اخرى و لما تسلط علیه الطائفة المذكورة نبشوا قبره فلم يجدوه و ا حرقوا مافیة من الاخشاب . »

هر چند این داستان در منابع فارسی بنظر نگارنده نرسیده است ولی از قرائن معلوم میشود که خالی از حقیقت نمیباشد .

و نیز نقل است^۱ که چون شاه اسمعیل صفوی شهر هرات را مسخر ساخت دستور داد که هر جا نام جامی در کتابی دیده شود نقطه جیم را تراشیده بر بالای آن گذارند تا «خامی» خوانده شود مولانا هانفی خواهرزاده جامی از این قضیه متأثر گشته و قطعه ذیل را سروده است و شاه اسمعیل در موقع مطالعه دیوان هانفی آنرا تصادفاً دیده و از خواندن آن خندان شده است :

«بس عجب دارم ز انصاف شه کشور گشای آنکه عمری بردرش گردون غلامی کرده است
کز برای خاطر جمعی لوند ناتراش نقطه جامی تراشیده است و خامی کرده است»
قاضی نورالله ششتری صاحب «مجالس المؤمنین» که همه بزرگان سلف را سعی کرده بتشیع^۲ منسوب دارد، و آثار او آئینه ایست که افکار متداول قرن دهم و یازدهم هجری در آن منعکس میشود هیچ جا بتشیع جامی اشاره نکرده سهل است که او را بنام «معاند و مخالف» یاد نموده .
همین عدم توجه صفویه و علمای شیعه بجامی باعث آن شد که آثار او در طول مدت سه چهار قرن در ایران، برخلاف هندوستان و ماوراءالنهر، شهرت و رواجی که باید حاصل نمود .

ولی با اینهمه عظمت و شکوه دانش و فضیلت مولانا بقدری بوده است که هم در زمان شاه اسمعیل اول حرمت و جلالت او را منکر نتوانستند شد و سام میرزا فرزند شاه و حاکم خراسان در صحیفه پنجم از تحفه سامی نام جامی را سردقتر علماء و شعرای زمان ذکر کرده و گفته است که :

(۱) این حکایت در تند کرة حسینی و مجمع الفصحا در ذیل احوال مولانا هانفی آمده است .

« جامی از غایت علو فطرت و نهایت حدت احتیاج بتقریر حال و تبیین مقال ندارد چه پرتو فضائل او از شرق تا باقصای غرب رسیده و خوان نوال افضالش از کران تا کران کشیده . قطعه :

نه دیوان شعر است این بلکه جامی کشیده است خوانی برسم کریمان
ز انواع نعمت دراو هر چه خواهی بیایی، مگر مدح و ذم لثیمان »

و هم در آن کتاب شرح حال مبسوطی از مولانا هاتفی که خواهرزاده جامی است ذکر نموده و تفصیل ملاقات شاه اسمعیل را در سال ۹۱۷ با هاتفی در خرچرد جام بوضعی ساده و طبیعی بیان کرده و گفته است که :
« شاه او را بنظم فتوحات شاهی مأمور گردانید و مولانا قبول نموده موازی هزار بیت از آن کتاب را بنظم آورد اما باتمام آن توفیق نیافت . »

* * * * * *

روابط جامی با هندوستان

در مجموعه مراسلات جامی چند فقره نامه دیده میشود که مخاطب آن شخصی موسوم بملك التجار هندوستانست و غالباً این مراسلات در جواب مکاتیبی است که آن شخص و یاپسرش «خواجه علی» بجامی نگاشته اند و ظاهراً ملك التجار مزبور شخص محترم و مجملی بوده است و سرعرفان و تصوف نیز داشته و بمولانا مراسلات طولانی باذوق و حال می نوشته . جامی نیز عنان قلم رها کرده نامه های مفصل مشتمل بر دقائق نکات عرفانی و مزین بلطائف اشعار تازی و پارسی در پاسخ او می نوشته است و او را در یکی از نامه ها جلال الدین غیاث الاسلام خوانده . تحقیق احوال این شخص با وسائل موجوده برای نگارنده میسر نگردید .

* * * * * *

باری این بود اوضاع محیطی که شاعر دانشمند را بوجود آورد و آنرا بزلال آداب و علوم سیراب ساخت تا آنکه جواهر کلام او زینت

دفاتر ادب فارسی گردید و ما از اوضاع سیاسی و تاریخ معاصرین و تحولات فکری و ادبی قرن جامی که در پیدایش افکار عالیه و بروز آثار جاویدانی آن استاد مؤثر بوده است بقدر مقدور در این فصل سخن گفتیم و برای اطلاعات بیشتری از محیط جامی خواننده باید بکتاب مفصل تاریخی مانند مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی و تاریخ روضة الصفا و حبيب السیر و مؤلفات میر علیشیر نوائی و تذکره دولت‌شاه سمرقندی و دیگر مؤلفات آن قرن رجوع نماید.



فصل دوم

زندگانی جامی

اکنون که سخن ما در باب محیط جامی با خرسید هنگام آنست که کلمتی چند در ترجمه احوال و تاریخ زندگانی مولانا جامی نگاشته آید.

منابعی که برای اطلاع احوال این شخص بزرگ در دسترس است نسبت بدیگر بزرگان فراوانتر و صحیحتر و بیشتر قابل اعتماد میباشد و آنچه محل مراجعه ما بوده از اینقرار است :

در مرحله نخست - شرح حال او را مانند ترجمه احوال هر نویسنده و شاعر در آثار خود او باید جستجو کرد و چون مؤلفات وی از نظم و نثر و عربی و فارسی، نظر بکمال احترامی که اهل زمان در باره او منظور میداشته اند بدون عیب و نقص و مصون از تعرض آفات بزمان ماریسیده، و نسخ متعدد از کلیات وی که حتی بعضی شامل خطوط مؤلفست سالماً در محل استفاده میباشد، از اینرو آثار جامی بیشتر و بهتر از هر گوینده دیگر آینه زندگانی اوست.

دوم - شرح حالی که تلمیذ موق جامی موسوم بر ضی الدین عبدالغفور لاری در ذیل و تکمله حواشی بر صفحات الانس بطور تفصیل از استاد خود نگاشته است و چون در مراحل عرفانی و عوالم روحانی محرم راز استاد بوده از احساسات درونی و افکار باطنی مرشد خود نیز سخن ها گفته

و از این شرح حال يك نسخه جامع که بتاريخ ۱۰۲۶ هجری تحریر شده در نزد نگارنده این سطور موجود است.^۱

سوم - شرح حال مشروح و مفصلی است که علی بن حسین کاشفی متخلص بصفی در کتاب «رشحات عین الحیات» از جامی نگاشته. تألیف کتاب مزبور در سال ۹۰۹ هجری یعنی دهسال بعد از وفات جامی اتفاق افتاده و آن تاریخی از بزرگان سلسله صوفیه نقشبندیه است. مؤلف آن علی بن حسین کاشفی سبزواری نه تنها از معاصرین جامی بلکه از اقرباء نزدیک وی بوده، و با جامی سمت هم‌امادی داشته، یعنی هر دوی آنها داماد خواجه کلان فرزند خواجه سعدالدین کاشغری هستند، (شرح این انتساب را مؤلف در همان کتاب مشروحاً ذکر نموده و بیان کرده است که فرزند دوم جامی صفی الدین محمد نامیده میشد و یکسال پس از وفات او لقب فرزند را که صفی است تخلص علی بن حسین واعظ قرارداد، و نیز جامی لقب وی را که فخر است تاریخ ولادت فرزند خود کرده) بنابراین سخنان او در باره جامی از روی خبرت و بصیرت تمام است.^۲

چهارم - رساله ایست که دوست دانشمند جامی یعنی میرعلیشیر نوائی بعد از وفات وی در شرح اجوال اوزبان ترکی جغتائی نگاشته است و چون مندرجات آنرا بینج قسمت یعنی يك مقدمه و سه مقاله و يك خاتمه تقسیم کرده و گفته است که این مندرجات موجب تحیر خوانندگان میباشد از اینرو آنرا به «خمسة المتحیرین» موسوم نموده.^۳

۱- این نسخه نفحات الانس خطی بسیار کامل و کم غلط متضمن حواشی رضی الدین عبدالغفور مذکور متعلق بقاضی دانشمند آقای عباس اقبال آشتیانی است که بی مضایقه برای استفادۀ بنویسنده این سطور امانت داده اند. ۲- از این کتاب نسخه خطی کاملی در نزد اینجانب موجود میباشد. ۳- از این رساله که آقای محمد نخجوانی در اسفند ماه ۱۳۱۹ به فارسی ترجمه کرده اند نسخه ای بنزد این فقیر فرستادند و مجل استفاده است.

و نیز میرعلیشیر در تذکره موجز و مختصر خود که موسوم است به «مجالس النفائس» و در آن بر سبیل فهرست اسامی قریب سیصد و پنجاه تن از شعرا و گویندگان زمان خود راجع نموده چند سطری از جامی ذکر کرده و بیک رباعی ترکی که متضمن دعای بر دوام دولت فضیلت مولاناست سخن را ختم نموده .

پنجم - شرح حال است که بعضی دیگر از تذکره نویسان و مورخین معاصر جامی یا قریب بعهد او در شرح احوال وی بطور ایجاز و اختصار نگاشته اند و از آن میان «مجالس العشاق» سلطان حسین بایقرا مدوح جامی را باید نام برد . وی در مجلس پنجاه و پنجم از کتاب خویش شرح حالی از مولانا نگاشته و عوالم عاشقانه ای برای او قائل شده است .

دیگر تذکره دولتشاهی است که امیر دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه سمرقندی بتاريخ ۸۹۲ یعنی شش سال قبل از فوت جامی تألیف نموده و خاتمه کتاب خویش را باحوال اکابر و افاضل معاصر خود خاص ساخته و در صدر همه جامی را ذکر کرده است .

دیگر تاریخ حبیب السیر است که در آخر جزء سوم از مجلد سوم در ضمن احوال شعرا و افاضل که بر روزگار سلطان حسین بایقرا بوده اند شرح حال مختصر و مفیدی از جامی نگاشته است و چون تألیف کتاب بعد از وفات مولانا است مؤلف ماده تاریخ وفات او را قید نموده بعلاوه در ضمن ذکر حوادث غالباً بوقایعی که مربوط بجامی است اشاره کرده .

دیگر تذکره سام میرزا فرزند شاه اسمعیل صفوی است که در اوائل قرن دهم یعنی بتقریب بیست سال بعد از وفات جامی در تختگاه هرات بحکمرانی خراسان مشغول بوده و شرح حالی از جامی بادب

و احترام بسیار برشته تحریر در آورده و این ترجمه متضمن فهرست جامعی از تألیفات مولانا است .

و دیگر رساله ایست موسوم « به اطائف الطوائف » بقلم مولانا فخر الدین علی متخلص بصفی سابق الذکر فرزند مولانا حسین واعظ کاشفی که بسال ۹۳۷ یعنی بچهل سال بعد از فوت جامی تألیف شده ، و در آن حکایات و نوادری چند از لطائف طبقات مختلفه جمع آوری کرده و فصلی را مخصوص « لطائف عارف جام » قرار داده و آنجا نزدیک بسی حکایت نادر از فکاهیات منسوب بمولانا نقل نموده که کم و بیش از اوضاع زمان و مناسبات وی با اشخاص معاصر و ذوق لطیف و طبع ظریف او حکایت مینماید .

و دیگر شرح حال است از او که در کتاب « الشقائق النعمانیة فی علماء دولة العثمانیة » آمده این کتاب تألیف احمد بن مصطفی طاشکیری زاده است و در مصر بسال ۱۳۱۰ در حاشیه « و فیات الاعیان » بطبع رسیده . در آنجا در ذیل طبقه هفتم که خاص علماء دولت سلطان محمد خان ملقب بفتح است شرح حال نسبه مفصلی از مولانا جامی منقول است و چون این کتاب بسال ۵۹۶۵ . یعنی شصت و هفت سال بعد از وفات استاد جام تألیف شده بواسطه قرب عهد مطالب آن دارای صحت و اعتبار میباشد .

تا اینجا منابعی بود که تا کنون در دسترس ما واقع شده و از سر گذشت زندگانی آن مرد بزرگ ما را کم و بیش واقف و آگاه ساخته است .

* * * * *

در باب حیات و ممات جامی مولانا رضی الدین عبدالغفور که از خواص تلامذه او بوده در ذیل حاشیه « نجات الانس » شرحی مختصر و مفید نگاشته است .

این شخص چنانکه فوقاً گفتیم در پایان مقال از ترجمه احوال استاد خود بیانی مفصل نموده و پس از آنکه از حالات و تحصیلات و معلومات و سیر و سلوک و مؤلفات وی بحث کرده کلام خویش را بشرح احوال ظاهریه و چگونگی وفات او باآخر رسانده است و عین مقال وی که باختصار در اینجا نقل میشود ما را در این باب از هر شرحی بی نیاز می کند :

«ولادت حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در خرچرد جام بوده است وقت المشاء ناک والعشرین من شهر شعبان المعظم سنه سبع عشر وثمانائه . لقب اصلی ایشان عمادالدین و لقب مشهور نورالدین است و اسم مبارک ایشان عبدالرحمن است، در بیان تخلص خود فرموده اند (قطمه) :

مولد جام و رشحه قلمم جرحه جام شیخ الاسلامی است
لاجرم در جریده اشعار بدو معنی تخلصم جای است

والد حضرت ایشان احمد بن محمد الدشتی است که از دشت اصفهان که محله ایست از وی، و خدمت مولانا محمد یکی از فرزندان امام محمد شیانی رحمه الله علیه را در عقد نکاح خود در آورده بودند و مولانا احمد که والد حضرت ایشان است از وی (متولد شده است) و مدت حیات ایشان بهشتاد و یک که عدد حروف، (کاس) است رسیده بود که ساقی دور در هجدهم محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانائه از خمخانه و حدت ذو الجلال والافضال جام زلال لقای حضرت را در کف گرفت از حضرت ایشان در سال آخر ما آثار اطلاع بر ظهور واقعه انقطاع ظاهر میشد و سخنانی مبتنی بر زمان هجر سر بر میزد و توطین نفوس بمفارقت میفرمودند و این دو بیت بتکرار بزبان مبارک ایشان میگذاشت :

درینا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفت نو بهار
بسی تیر و دیماه و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت

و چند روز پیش از بروز مرض از مسکن مألوف بیعضی نواحی شهر عزیمت کردند و در قریه ای که تعلق بحضرت ایشان میداشت فرصتی بخلاف عادت توقف فرمودند و چون توقف حضرت ایشان در قریه مذکور از طریق معهود تجاوز نمود اصحاب و احباب مضطرب جال شدند و از حضرت ایشان التماس مراجعت کردند حضرت ایشان فرمودند که « دل از یکدیگر میباید کند » و با یکی از فقیران خطاب

کردند پیش از عروض مرض سه روز که : « گواه باش که مارا بهیچکس و بهیچوجه دل بستگی نمانده است . »

بعد از آنکه بمنزل شریف معاودت نمودند مرض پیدا شد و در صبح جمعه که ششم عروض مرض بود و هجدهم محرم الحرام که از حرکت نبض ایشان در چاشتگاه آثار ارتحال بدار القرار ظاهر گشت : در اثناء اینحال چشم مبارک ایشان بطاق خانه افتاد فرمودند پیش از فوت بدو سال که خود را در حالت نزع دیدیم و در آن مجلسی بود بس عظیم و شایسته کدورتی در احوال خود مشاهده کردیم بتلاوت آیه الکرسی مشغول گشتیم از نورانیت آن آیت کدورت محو شد و فقیر را در این زمان آن سخن در خاطر آمد که همانا نورانیت آیه الکرسی ظاهر گشته است زیرا که تلاوت آیت ورود حضرت ایشان و بعد از صلوة فریضه میخواندند چنانچه مشهور است فی الحال بتلاوت آیه الکرسی مشغول شدم و بعضی از محادیم بقرائت سورة یس مشغول گشتند .

چون لحظه بر آمد ناگاه حضرت ایشان فرمودند که « هم چنین » ، بروجهی که گویا ایشانرا کسی از چیزی خبر داد این لفظ فرمودند و فی الحال احرام نماز بستند و دستها بر سینه نهاده ابتدا بدعای « و جهت وجهی للذی » برسبیل جهر چنانچه طریقه حضرت ایشان میبود دورکعت نماز گزاردند بی تفاوت میان حال مرض و حال صحت . در رکعت اول قل یا ایها الکافرون خواندند و در دوم فاتحه و قل هو الله و هیچ نوع اضطرابی بابشان راه نیافت و مضمون « المؤمنون ینقلبون من دار الی دار » در حق ایشان مشاهده می افتاد .

و چون بانک نماز سنت جمعه دادند حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان از مقام فنا بدار بقا رحلت فرمودند

صبح شنبه سلطان وقت . . . سلطان حسین بهادر خان با وجود مرض وضعف بمنزل ایشان شتافت بادل بریان و چشم گریان ، شاهزادگان عالیمقدار ، امرا و وزای نامدار ، بزرگان روزگار ، حضرت ایشان را بدست ادب بر گرفتند . . و ایشان را بجوار حضرت مخدوم (مقبره سعدالدین کاشغری) آوردند . زمین صدف وار لب گشاد و آن در گرانمایه را در سینه جای داد حضرت پادشاه را بسبب درد پای آرزوی شرف پایه جنازه حضرت ایشان در دل ماند . . . شعرای عصر مرثیه و تاریخ گفتن آغاز کردند و حضرت امیر کبیر . . . نظام الدین علیشیر آن مرانی و تواریخ اصفا نمودند و خود نیز مرثیه ای فرمودند . . . بعد از آن امیر عمارت عالی برقبه حضرت ایشان بنیاد نهاد و جمعی از خفاظ بر مزار ایشان تعیین فرمود . «

و خود مولانا را قصیده ایست که در دیوان دوم خود آورده است و آنرا « رشح بال بشرح حال » نامیده در این قصیده که در سال هشتصد و نودسه یعنی پنج سال پیش از وفات خود برشته نظم کشیده است مختصری از شرح احوال خویش را بنظم آورده و بعضی نکات قابل توجه در آن قصیده که در حدود هشتاد بیت است بدست میآید :

اول اشاره بتاریخ ولادت خویش کرده و گفته است :

« بسال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی که زد زمکه بیشرب سر ادقات جلال
ز اوج قله پرواز گاه عز و قدم بدین حسیض هوان سست کرده ام پروبال »

دوم اشاره بتاریخ نظم قصیده نموده و گفته :

« بهشصد و نود و سه کشیده ام امروز زمام عمر درین تنگنای حس و خیال »

سوم اشاره بتحصیلات خود کرده و گفته است :

« در آمدم پس از آن در مقام کسب علوم ممارسان فنون را فتاده در دنبال »

و علوم را که ذکر میکند عبارتست از نحو و صرف و منطق و حکمت مشائی و حکمت اشراقی و حکمت طبیعی و حکمت ریاضی و علم فقه و اصول فقه و علم حدیث و علم قرائت قرآن و تفسیر آن .

چهارم ورود خویش را در مرحله تصوف و وادی عرفان بیان نموده :

« زدم قدم بصف صوفیان صافی دل که نیست مقصدشان از علوم جز اعمال »

آنگاه مراحل سیر و سلوک خود را یکایک شرح داده پس از آن

بذکر شاعری خویش وارد شده است.

پنجم در باب شعر سرائی خویش گفته است :

« ز طور طور گذشتم ولی نشد هرگز ز فکر شعر نشد حاصلم فراغت بال »

« هزار بار ازین شغل توبه کردم لیک از آن نبود گریزم چو سائر اشغال »

ششم در پایان قصیده مناجاتیست که خداوند را بانبیاء عظام و پیغمبر اسلام و خلفاء اربعه راشدین و باصحاب نبی و تابعین و باتباع تابعین و برهروان راه حق و بواصلان حریم قدس قسم داده :

« که جامی آنکه نهادی ببا و گردن او ز وایه های طبیعت سلاسل و اغلال
از آن سلاسل و اغلال مطلقش گردان کزین قیود ز بود خودش گرفت ملال
چو دادش شرف گفتگو بر آن دارش که صرف شکر تو سازد لسان حال و مقال »

* * * * * *

تحصیلات

در باب تحصیلات مولانا جامی صفی الدین علی « در زشحات » شرحی جامع و مفید ذکر کرد و از مدرسین و اساتید وی در تطوراتیکه شامل احوال او شده است و مسافرت هائیکه در پی کسب علم نموده و استعداد و قریحه نبوغی که از او مشهود افتاد مشروحاً سخن گفته است و آن فصل بتمامه در اینجا نقل میشود :

« ذکر اشتغال حضرت مخدوم بتحصیل علوم در مبادی حال و رجوع ایشان باهل فضل و کمال :

چون ایشان در صغر سن همراه والد شریف خود به راه آمده اند در مدرسه نظامیه اقامت کرده اند و بدرس مولانا جنید اصولی که در علم عربیت ماهر بوده است و در آن فن شهرت تمام داشته در آمده اند و میل مطالعه مختصر تلخیص کرده اند چون بآن درس حاضر شده اند جمعی بقرائت شرح مفتاح و مطول مشغول بوده اند ایشان با آنکه هنوز بحد بلوغ شرعی نرسیده بوده اند در خود استعداد فهم آن یافته اند و بمطالعه مطول و حاشیه آن پرداخته اند بعد از آن بدرس مولانا خواجه علی سمرقندی که از اعظم مدققان روزگار بوده و از کمال تلامذه حضرت سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی در آمده اند که وی در طریق مطالعه بی مثل بود اما بقریب چهل روز از وی مستغنی شده بعد از آن بدرس مولانا شهاب الدین محمد جاجری که از افاضل مباحثان زمان خود بوده و از سلسله تلمذ بحضرت مولانا سعد الدین نقتازانی رحمه الله تعالی میرسیده اند میفرموده اند که « چند گاه بدرس او میرقتیم از وی دو سخن شنیدیم که بکار می آید یکی در کتاب تلویح که بعضی از اعتراضات

مولانا زاده خطائی را دفع میکرد روز اول که برای دفع آن اعتراض دوسه مقدمه القا کرد آنرا باطل ساختیم در مجلس دیگر بمداز تأمل وافی صورت جوابی بیان کرد که فی الجمله وجهی داشت وسخن دیگری در فن بیان از مطول تلخیص اندک مناقشه مینمود و اگرچه آن سخن را در اصل زیاده دفعی نبود و تعلق بلفظ و عبارت کتاب میداشت اما در توجیه وی استقامتی بود» و بعد از آن در سمرقند بدرس قاضی زاده روم که از محققان عصر بوده میرفته اند در ملاقات اول مباحثه واقع شده بوده است و بطول انجامیده بالاخره قاضی بسخن ایشان آمده مولانا فتح الله تبریزی که از دانشمندان متبحر بوده و پیش میرزا الغ بیک مرتبه صدارت داشته حکایت میکرده است که در آن مجلس حاضر بودند قاضی زاده روم را در مدرسه خود در سمرقند اجلاس کرد همه اکابر و افاضل جهان در آن مجلس حاضر بودند قاضی روم در آن مجلس بتقریب ذکر مستعدان و خوش طبعان میکرد در صفت مولانا عبدالرحمن جامی چنین فرمود که «تا بنای سمرقند است هرگز بحدود طبع و قوت تصرف این جوان جامی کسی از آب آمویه عبور نکرده» مولانا ابویوسف سمرقندی از شاگردان مقرر قاضی روم نقل کرده است که چون حضرت مولانا عبدالرحمن جامی بسمرقند آمدند اتفاقاً بشرح تذکراهی در فن هیأت اشتغال نمودند و تصرفات برجیده معدوده ای که قاضی بر حواشی آن کتاب ثبت کرده بود و سالها قرار یافته هر روز در هر مجلس از آن سخنان مقرر یکدو سخن بمقام حک و اصلاح میرسید و قاضی بغایت از آن ممنون میشد و در آن اوقات شرح ملخص چینی را که نتیجه افکار وی بود در میان آورد و ایشان در آن تصرفات میکردند که هرگز بخاطر قاضی نرسیده بود .

روزی در هرات مولانا علی قوشچی بهیأت و رسم ترکان چمتای عجیب بر میان بسته بمجلس شریف ایشان در آمده است و بتقریب شبهه چند بغایت مشکل از دقائق فن هیأت القا نموده ایشان بدیهه هریکی را جوابی شافی گفته اند چنانچه مولانا علی ساکت شده و حیران مانده و ایشان برسبیل مطایبه فرموده اند مولانا در چمتای شما بهتر از این چیزی نبود و مولانا علی بعد از آن بشاگردان خود میگفته است که از آنروز باز مرا معلوم شد که نفس قدسی در این عالم موجود بوده است . بعضی از مخادیم میفرمودند که این قوت بنا بر آنست که مشغولی بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم ممد بعقل و مقوی قوت مدر که است

ایام تعطیل ایشان بفراغت بال و آسودگی حال میگذشته و طابع ذراک ایشان باندیشههای دیگر میرداخته وقتی که بدرس می رفته اند بسیار میبوده که جزوی از یکی از همسبتان میگرفته اند و لحظه ای مطالعه میفرموده و چون بدرس حاضر میشده اند

بر همه غالب می‌بوده‌اند. مولانا معین تونی می‌گفته است که ایشان چون بدرس مولانا خواجه علی درمی‌آمدند هر شبه که از نتایج طبع مستعدان در میان می‌افتاد بدیهه ایشان آنرا دفع می‌کردند و هر روز دوسه شبه وارد و اعتراض خاص در آن مجلس از آثار مطالعه خود می‌گذاشتند و میرفتند و ایشان بنا بر بعضی رسوم علوم که باز بسته بسمع بوده است بمجلس درس اهالی روزگار حاضر میشده‌اند و اگر نه در نفس الامر ایشانرا احتیاج بتلمذ کسی نبوده است بلکه بر مدرسان حوزه عالم غالب می‌بوده‌اند. روزی سخن از استادان و معلمان ایشان در میان افتاده بوده است ایشان فرموده‌اند که ما پیش هیچکدام از استادان چنان سبقی نگذرانیده‌ایم که ایشانرا بر ما غلبه و استیلائی بوده باشد بلکه همیشه بر هر یکی در بحث غالب بودیم احیاناً با سر بسری می‌کردند و هیچیک را در ذمه ما حق استادی ثابت نیست و مابحقیقت شاگرد پدر خودیم که زبان از وی آموختیم. چنین معلوم شده است که ایشان صرف و نحو پیش والد خود گذرانیده بوده‌اند و بعد از آن در علوم عقلی و معارف یقینی ایشانرا چندان بکسی احتیاج نبوده.

تا اینجا کلام صاحب رشحات بود که عیناً منقول گردید و از کیفیت دوره تحصیل جامی و مدرسین او و مراتب کمالی را که در علوم ظاهری طی کرده است بدترین نهجی نشان میدهد. شائبه ای از خودستایی و شمه ای از فخر و مباهات که درین کلمات مشهود است ظاهراً از لحاظ ارادت صاحب رشحات با استاد خویش باشد و گرنه از مقام استاد با آنهمه درویشی و تواضع و فضائل معنوی این قدر هم دور مینماید.

شاگردوی رضی الدین عبدالغفور نیز در باب تحصیلات استاد خود مبسوطاً سخن رانده و بسیاری از مطالب که فوقاً ذکر شد در کتاب او هم آمده علاوه بر آن نکاتی چند راجع بملکه دانش پژوهی و احاطه نفسانی مولانا و توجهات معنوی او و کسب همت از بزرگان، نکاتی ذکر کرده است که نقل بعضی از آنها خالی از فائده نیست مینوسید:

« فقیر پیش از آنکه بغاکبوس آستان رفیع الشان آنحضرت علیه الرحمة و الرضوان برسد متردد میبود که این مرتبه که از شعر ایشان راست بی فکر دقیق

و تأمل عمیق میسر نشود و این منافی مرتبه کمال و مناقض جمعیت حال است . تا آنکه بشرف ملازمت ایشان مشرف شدم معلوم گشت که هیچ شغلی از اشغال بلکه هیچ واقعه و حادثه‌ای از حوادث روزگار مانع شغل باطنی و ظاهری ایشان نمی‌شد و بی‌هیچ تفاوت حال بدین امور اشتغال مینمود . با آنکه در لطف زمانی از ساعات روز درس بلا تکلف و تأمل گفته میشد .

* * * * *

در آثار شعریه جامی ابیاتی که در هر کدام از آن یا بصراحت و یا بکنایت معلوم مختلفه و اصطلاحات آن اشاره کرده است فراوان یافت میشود که از آن‌ها احاطه و تبجروی در آن رشته از علم مشهود است . برای نمونه بعضی از آن ابیات ذکر میشود .

از آن جمله قطعه ایست از مثنوی تحفة الاحرار در « شرح حال علمای ظاهر که بدعوی و لاف خود را فقیه و دانا می‌پندارند » و در مذمت اکتفاء معلوم رسمی ظاهری ، و غفلت از علوم حقیقی معنوی ، و این قطعه متضمن اصطلاحات و کتب علمی است که در آن زمان معمول بوده . این ابیات از آنجاست :

زان کتب امروز بگردان ورق
باشد از آن علم سیه رو کتاب
روشنی از چشم نه بینا بجوی
باعث خوفست بشارات او
میل «نجاش» ز گرفتاریست
پای نه از قاعده بیرون نهاد
روی مسیب بحجاب سبب
شیوه جاهل سبب آهوزیست
سازدت از جمله عمل اجنبی
وز کدر نفس صفا بخشدت
واکند از هر چه نه حق خوی تو
هیچ نیفتاد باصلت رجوع
از طلب آن «بمواف» مایست

« تا بیری از همه فردا سبق
علم که خواند بره نا صواب
نور دل از دیده «سینا» بجوی
جانب کفر است «اشارات» او
فکر «شفایش» همه بیماریست
قاعده طب که «بقانون» نهاد
لیک نهان ساخت بر اهل طلب
خاصیت علم سبب سوزیست
طب زنبی جوی که «طب‌النبی»
از مرض جهل شفا بخشدت
تا بد از «اسباب» عمل روی تو
عمر تو شد صرف اصول و فروع
هیچ وقوفت ز «مقاصد» چونیست

دولت فتح از در فتح خواه	بر تو چو نکشاد ز «مفتاح» راه
«کشف» موانع حد «کشاف» نیست	گرز موانع دل تو صاف نیست
راه «نهایت» بنهایت میوی	نور هدایت ز «هدایت» مجوی
علم ز سر چشمه تقدیس گیر	ترک نفاق و کم تلبیس گیر

و همچنین قطعه دیگر در ستایش انس بکتاب و مطالعه در دفتر اول سلسله الذهب آمده است که در آن کتابهایی را که مورد مطالعه مولانا بوده و خواندن آن کتب را بدیگران توصیه فرموده نام میدرد و چون اصول معارف و آداب استاد از آن بدست می آید ابیاتی چند از آنجا نقل میکنیم :

« شو انیس کتابهای نفیس	انها فی الزمان خیر جلیس
مصحفی جوی روشن و خوانا	راست چون طبع مردم دانا
وز حدیث صحیح مصطفوی	ناشی از خلق و سیرت نبوی
نسخه چون بخاری و مسلم	که ز سقم هلال بود سالم
وز تفاسیر آنچه مشهور است	که ز تحریف مبتدع دور است
وز اصول و فروع شرع هدی	آنچه آلیق نماید و اولی
وز فنون ادب چه نحو و چه صرف	آنچه باید در آن علوم شگرف
وز رسالات اهل کشف و شهود	وز مقالات اهل ذوق و وجود
آنچه باشد بمقل و فهم غریب	که شود منکشف بفکر لیب
وز دواوین شاعران فصیح	وز مقولات ناظمان ملیح
چون ترا جمع کرده این اسباب	روی دل ز اختلاط خلق بتاب

* * * * *

استادان معنوی جامی

درباره استادان معنوی جامی باز بهتر آنست شرحی را که شاگرد

وی مولانا عبدالغفور لاری ذکر کرده نقل کنیم :

« حضرت ایشانرا در آن اثنا از تفرقه دل و تعلق بصورت آب و گل انحراف خاطری دست داده و عنان عزیمت از جانب هرات بصوب سمرقند تافته اند

چندی ساکن آنجا بوده اند و در آنجا کسب فضیلت و کمال مینموده اند تا آنکه شبی نه شب بلکه صبح سعادت و اقبال که حضرت ایشانرا خاطر از مفارقت صوری و مزاحمت داغ دوری متألم بوده است در خدمت قدوة العرفاء الکاملین و اسوة الکبراء العارفين المتوجه الی الله بالکلیه و الداعی الیه بانوار الجلیه سعد الملة والدین الکاشفیری قدس الله سره در واقعه دیده اند و بگوش هوش شنیده که فرموده اند :
> رو دادر^۱ یاری گیر که ناگزیر تو بود :

ممشوقه زد از میکه ام بانگ تعال داد از می عشقم قده مال مال
از درد سر خرد شدم فارغبال بر داشتم افغان بتقاضای وصال

. حضرت ایشانرا ازین واقعه تأثیر بلیغ و دغدغه عظیم در افتاده است از صدق و شوق قدم ارادت برگرفته عنان توجه بخراسان تافته اند و صحبت حضرت مخدوم^۲ را قدس الله سره دریافته اند :

دیدم پیری که زیر این چرخ کبود چون او دگری ز بود خود پاک نبود
بود آینه که عکس خورشید وجود جاوید در او بصورت اصل نبود

. بانگ فرصتی که بقدم صدق نیت و خلوص طوبیت طریق ارادت آنحضرت سیرده اند ایشانرا شوق قوی در ربوده و ربودگی عظیم دست داده . چنانکه یکی از بزرگان که در آن طریق رفیق ایشان بوده متحیر و متعجب بوده و میفرموده که « طریق خواجگان قدس الله سر هم العزیز حضرت ایشانرا عجب زود ربود »
حضرت مخدوم مرحوم قدس الله روحه پیوسته بر در مسجد جامع هرات که قریب به نشیمن ایشانست با فقرا نشسته صحبت میداشته اند و حضرت ایشانرا ممر و راهگذار آنجا بوده است هر نوبت که میگذاشته اند حضرت مخدومی میفرموده اند

۱ - برادر

۲ - مراد از حضرت « مخدوم » یا « مخدومی » در اینجا خواجه سعد الدین کاشغریست ، ولی در بعضی موارد هم اشاره بخود بجای است و شاید اصطلاح مخصوص طایفه نقشبندیه باشد که مرشد و معلم را « مخدوم » گویند .

شرح احوال خواجه سعد الدین در کتاب رشحات عین الحیاة و نجات الانس بتفصیل آمده و وفاتش در هفتم جمادی الاخری سنه ۸۶۰ اتفاق افتاده و جای را در مرثیه او ترکیب بندی است مشتمل بر پنج بند که این اشعار از آنجاست :

« صاحب دلان که پیشتر از مرگ مرده اند آب حیات از قدح مرگ خورده اند
اول کشیده رخت بسر منزل فنا و آنکه بدار ملک بقا راه برده اند
یابند بوی فیض بهار از نسیمشان آنان که درخزان طبیعت فسرده اند
جانها فدایشان که براه طلب هنوز نسپرده یکدو گام دل و جان سپرده اند
بر حرفشان چسان نهاد انگشت هر فضول چون نام خود ز تخته هستی سترده اند

که این مرد را عجب قابلیت است و فریفته وی شده ایم نمیدانیم که ویرا بچه حيله بچنگ آوریم و در روز اول که بصحبت حضرت مخدوم قدس سره رسیده بوده اند میفرموده اند که: «شاهبازی بچنگ ما افتاده است!»

و نسبت حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان در طریق بسه واسطه بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین المعروف به نقشبند قدس سره درست میگردد. چه حضرت مخدوم قدس سره نسبت از حضرت مولانا نظام الدین خاموش داشته اند و خدمت ایشان نسبت از خواجه علاء الحق والدین المشتهر بعمار قدس سره گرفته اند و خواجه علاء الدین قدس سره مرید خواجه بزرگ روح الله و روحه و افاض علی العالم فتوحه بوده اند <

بقیه حاشیه صفحه ۶۷

موج بلا که کوه بود پیش آن چو کاه
با خاکیان عطیه محض اند از خدای
هر نعمت و نوال که حد کمال یافت
چون کوه پیش صدمت آن بافشرده اند
اهل دل این عطیه غنیمت شمرده اند
داند زمانه قیمت او چون زوال یافت

* *

روح تو مرغ سدره نشین است و تن نفس
آن نوع زنی که چون قفست بشکنند اجل
آراسته برای تو بستان سرای خلد
سرداست هر نفس که نه از بهر دوست خاست
بنشین زیبای جهد درین مهدیر فریب
غافل مشو ز راه درین تنگ مرحله
کس را در این خرابه امید خلود نیست
مخدوم سهد ملت و دین پیر راه فقر

* *

هر بامداد بر در خلوت سرای او
هر یک بجای خود متمکن نشسته اند
او نیست زان قبیل که دست جفای چرخ
شد در بقای ذات مقدس فنای محض
شکر خدا که بر دل اصحاب اگر چه هست
بگذاشت یادگار دو فرزند ار چند
بادش عروج روح بعدی که بگذرد
خاک از نهفت بر صفت گنج در برش

اصحاب صف زده بهوای لقای او
یارب چه حال شد که تهی ماند جای او
چاک افکنند بجیب قبای بقای او
بادا بقای جمله فدای فنای او
صد کوه غم زواقعه جان ربای او
هر یک گرفته شیوه صدق و صفای او
از حد لامکان درج ارتقای او
جاوید باد عمر دو پاکیزه گوهرش <

و نیز در کتاب رشحات عین الحیات که خاص اساتید معنوی جامی است تاریخ بزرگانی را که همه از سلسله نقشبندیه و جامی را با ایشان در اثنای عمر سروکار بوده و دست ارادت بدامان ایشان زده است شرح داده که در آن یکدوره کامل از سیر سلوک ویرا ذکر میکند و ما بعضی نکات از آن مقالت نقل میکنیم تا خواننده را بعوالم عرفانی و طی مقامات روحانی که برای جامی حاصل شده اطلاعی بدست آید:

ذکر ملاقات حضرت مخدوم بامشایخ کبار از صغرسن تا نهایت کار

«مخفی نماند که غیر مولانا سعدالدین قدس سره از جمله اکابر که دیده بودند و ملاقات کرده اول همه حضرت خواجه محمد پارساست قدس الله تعالی سره. در کتاب نفعات الانس نوشته اند که چون حضرت خواجه بعزم سفر حجاز از ولایت جام می گذشتند و قیاس چنان می نماید که در اواخر جمادی الاولی یا اواخر جمادی الاخره سنه اثین و عشرين و ثمانمانه بوده باشد و این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر من پنجسال تمام نشده بود یکی از متعلقان را گفت که مرا بردوش گرفته پیش محفّه مغفوف بانوار ایشان داشت التفات نمودند و یکسیر نبات کرمانی عنایت فرمودند و امروز از آن شصت سالست هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم منست و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من، و همانا که رابطه اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت بخاندان خواجهگان قدس الله تعالی ارواحهم واقصت بپرکت نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم که بیمن همین رابطه در زمره مجبان و مخلصان ایشان محشور شوم بمنه و جوده.

دیگر مولانا فخرالدین لورستانی بوده رحمه الله تعالی که از کبار مشایخ زمان بوده اند. هم در نفعات الانس نوشته اند که بخاطر می آید که خدمت مولانا فخرالدین لورستانی رحمه الله تعالی در خرچرد جام در سرائسی که تعلق بوالدین فقیر داشت نزول فرموده بود و من چنان خرد بودم که مرا پیش زانوی خود نشانده بود و بانگشت مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشت و من آنرا میخواندم تبسم مینمود و تعجب میفرمود آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و ارادت این طایفه شد و از آن وقت باز هر روز نشو و نمای دیگر می باید امید میدارم که بر محبت ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمره مجبان ایشان برانگیخته شوم > اللهم احیني مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمره الساکین.

دیگر خواجه برهان الدین ابونصر پارسا قدس سره است و ایشانرا اتفاق صحبت بخدمت خواجه ابونصر بسیار افتاده بوده است، در نفعات نوشته اند که روزی در مجلس

شریف ایشان ذکر شیخ محیی الدین بن العربی قدس الله تعالی سره و مصنفات ایشان میرفت از والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند نصوص جانست و فتوحات دل و این نیز فرمودند که هر که نصوص را نیک میدانند ویرا داعیه متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم قوی میگردد .

دیگر حضرت شیخ بهاء الدین عمر بود قدس الله تعالی روحه میفرموده اند که حضرت شیخ را استفراق و استهلاك بوده عظیم و بسیار بود که در هوا تیز تیز می نگر بستند همانا که ملائکه مخلوق از انفاست خلایق را که مقر ایشان هواست ملاحظه میکردند . و میفرموده اند که روزی بملازمت حضرت شیخ بده « جفاره » رفته بودم و جمعی نیز از شهر رسیدند و دآب ایشان آن بود که هر که از شهر می آمد می پرسیدند که خبر چیست بهمان قاعده از هر یک جدا جدا پرسیدند که از شهر چه خبر داری هر کس چیزی گفت آخر از من پرسیدند که توجه خبر داری گفتم هیچ خبری ندارم فرمودند که در راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدم فرمودند که هر کس پیش فقیری می رود باید که همچنین رود که نه از شهر خبری داشته باشد و نه در راه چیزی دیده بس این بیت خوانند :

دلاری می که داری دل دراوبند دگر چشم از همه عالم فروبند

دیگر خواجه شمس الدین محمد کوسومی بود قدس الله تعالی روحه میفرموده اند که حضرت خواجه و عظمی گفتند و حضرت مولانای ماسعد الدین و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابویزید بورانی و غیر ایشان از عزیزانی که در آن وقت بودند بمجلس ایشان حاضر میشدند و معارف و لطائف ایشانرا استحسان میکردند خدمت مولانا شرف الدین علی یزدی رحمة الله تعالی علیه مارا نیز ترغیب می کردند بمجلس و عظمی ایشان . از بعضی عزیزان استماع افتاده که هر روزی که حضرت مخدوم بمجلس حضرت خواجه کوسومی قدس سره در می آمدند خواجه میفرمودند که امروز شمع در مجلس ما افروختند و در حقائق و معارف بیشتر از بیشتر بر زبان ایشان میرفت ، حضرت مخدوم میفرموده اند که خواجه کوسومی علیه الرحمه مصنفات حضرت شیخ محیی الدین بن العربی را قدس سره معتقد بودند و مسئله توحید را موافق وی تقریر میکردند و آنرا بر سر منبر در حضور علماء ظاهر چنان بیان میفرمودند که هیچ کس را بر آن مجال انکار نبود و در اسرار و حقائق قرآن و حدیث نبوی و کلمات مشایخ بغایت تیز فهم بودند و باندک توجهی معانی بسیار برایشان فائز میشد که بعد از تأمل بسیار بغاطر دیگران کم رسیدی در انثای و عظمی و مجلس سماع ایشانرا وجدی عظیم میرسید و صحبت های بسیار میزدند و اثر آن بهمه مجلسیان سرایت

میکرد و خدمت خواجه در بعضی اوقات مردمانرا در صور صفات غالبه بر نفوس ایشان میدیدند. روزی می گفتند که اصحاب ما گاهی از صورت انسانی بیرون میروند اما زود بآن باز میگردند و یک دو کس را نام میبردند و می گفتند که هرگاه پیش من می آیند در صورت سگان چارچشم می نمایند بسیار بودی که در صحبت ایشان چیزی بر خاطر گذشته خواجه آنرا اظهار کردند. بر وجهی که فیر آنکس ندانستی.

دیگر مولانا جلال الدین پورانی رحمه الله تعالی بده پوران برای خدمت ایشان بسیار میرفته اند، در نفعات نوشته اند که یکبار در پهاری وی نماز می گزاردم چنان ویرا مفلوب و مستهلك یافتم که گوئی بخود شعوری نداشت در قیام که می ایستاد گاهی دست راست بر بالای دست چپ می نهاد و گاهی دست چپ بر بالای دست راست.

دیگر مولانا شمس الدین محمد اسد بود رحمه الله تعالی که ایشان با وی صحبت بسیار داشته اند، هم در نفعات نوشته اند که یکبار در راهی با وی میرفته بتقریب سخن وی بآنجا رسید که گفت مرا در این چند روز امری واقع شد که هرگز بخود گمان آن نمی بود و توقع آن نیداشتم و بر سیل اجمال اشارتی بآن کرد بروجهی که من از آن تحقق وی بمقام جمع فهم کردم. <

و هم در آن کتاب از پیر و مرشد جامی که تا آخر عمر رشته ارادت را برگردن داشته یعنی خواجه ناصر الدین عبیدالله معروف بخواجه احرار به تفصیل سخن رانده است و مانیز از روابط قلبی و معنوی آن دو که در افکار و آثار نظم و نثر جامی تأثیر فراوان آن محسوس است بذکر شواهد و ادله چند می پردازیم از جمله میگوید:

« میان حضرت مخدومی و حضرت ایشان چهار کمرت ملاقات واقع شده است دو کمرت در سمرقند و کمرت سیم در هرات که حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابو سعید از ماوراء النهر بخراسان تشریف آورده بودند و حضرت مخدوم نیز از هرات بجهت دریافت ملاقات آنحضرت بمرورفتند بخط مبارک ایشان دیده شده که نوشته بودند که در نواحی مرو خواجه عبیدالله مد الله ظلاله از این کمیته برسیدند که سن تو چند باشد جواب گفته شد که پنجاه و پنج تخمیناً فرمودند که پس سن ما بدوازده سال زیاده باشد. و غمی نماند که پیش از آن ملاقات و بعد از آن میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان مکاتبات و مراسلات بسیار واقع شده است و کمال ارادت و اخلاص ایشان نسبت بآنحضرت از مصنفات نظم و نثر ایشان بر خاص و عام

اهل عالم ظاهر و پیدا و روشن و هویدا است و آن منظومات و منظومات از آن مشهور تراست که بایراد آن احتیاج باشد و خلوص عقیدت و محبت آنحضرت نیز بایشان از رفاع و مکاتیبی که آنحضرت بایشان نوشته‌اند ظاهر و باهراست و از جمله آن رفاع و مکاتیب این دو رقعہ است که برسبیل استشهاد و تئمن واسترشاد از خط مبارک ایشان نقل کرده درین مجموعه ایراد می‌یابد :

رقعہ اول - بعد از رفع نیازعرضه داشت این بیچاره گرفتار آنکه گاهی میخواهم که گستاخی کرده از خرابی احوال خود نسبت بملازمان آن آستانه اندکی اعلام کنم میترسم که خرابی احوال این فقیر موجب ملال بازیافتگان شود و ذکر الوحشة و حشة» بهر حال که هست آرزوی آن می باشد که نظر بخرابی این درمانده بکنند طریقه ترحم که از اخلاق کرام است . نسبت باین ضعیف مرعی دارند سبب گرفتاری خود جز آن نپیدانم (شعر :

هر که را دیو از کریمان و ابرد بی کشش سازد سرش را و خورد
والسلام والا کرام .

رقعہ دوم - عرضه داشت آنکه اشتیاق و آرزومندی عتبه بوسی بسیار است هر چند باخود میگویم : این کار دولتست کنون تا کرا رسد . لیکن هوای آنکه خود را بر آن آستان بیند بسیار است امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه آنکه این فقیر بی بال و بر بی همت بی قدم را بحض عنایت قدی روزی گرداند تا هر چه گونه که باشد از مضیق حبس خودی نجات یافته متوجه آستان بوسی توانم شد و السلام >

* * * * *

واما **خواجه ناصر الدین عبید الله** مرشد طایفه نقشبندیه در خراسان و ماوراء النهر که معاصر جامی است و جامی بمعظمت و جلال او همه جا اذعان کرده ، و او را در کتب مختلفه خویش استاد و «مخدوم» خوانده ، از رجال بزرگ آن عصر میباشد و سلطان ابوسعید گورکان در تمام امور کشوری خویش از وی ارشاد می یافته و وساطت و شفاعت او را در هر کار می پذیرفته است . وقتی مالیات طمغای سمرقند و بخارا را بتقاضای خواجه مزبور بر مردم بخشوده است . و نیز پس از آنکه دارالملک خویش را از سمرقند بهرات منتقل نمود دو نوبت خواجه را بخراسان دعوت کرد . دعوت نخست

بهرات آمد و کَرَّت دوم بمر و در کتاب تاریخ هرات تألیف معین الدین اسفزاری در باب مسافرت خواجه بمر و در وقایع سال ۸۷۲ چنین مینویسد:

« در امضای عزیمت عراق از باطن آفتاب اشراق حضرت ولایت پناه خواجه ناصر الدین عبید الله قدس سره طلب صوابنائی نمود و حضرت خواجه از ماوراءالنهر متوجه خراسان شده چون بمر رسید سلطان سعید از مراسم اعزاز و شرائط تعظیم و استقبال يك نکته نا مرعی نگذاشت چنانچه دو نوبت پادشاه بصحبت خواجه میرفت و یکنوبت خواجه بمجلس او می آمد . بعد از مساوره و مشاوره بسیار خاطر بعزیمت عراق قرار گرفت و بحکم کریمه و ما تدری نفس بای ارض تنوت رایات فرقد فرسا بجانب عراق نهضت فرمود و حضرت خواجه قدس سره بطرف ماوراءالنهر بسعادت معاودت فرمود »

و نیز جامی در دفتر اول سلسله الذهب از آمدن خواجه بمر و حرمت سلطان بساحت او و نصیحتی که در طی آن مسافرت بجامی نموده است سخن رانده و آن حکایت را موضوع منظومه ای خاص قرار داده و گفته است:

« خواجه بندگان کار آگاه	قبله	مقبلان	عبید الله
روح الله روح اسلافه	طول	الله	عمر اخلافه
تافت از التماس شاه زمان	از سمرقند	سوی مرو	عنان
شاه با کبریا و جاه و جلال	رفت	فرسنگها	باستقبال
خواجه میراند بارگی بشتاب	چون فرشته	که راند	ابرخوش آب
شاه و گردن کشان لشکر شاه	که همی	سودشان	بچرخ کلاه
سر بسر در رکاب او بودند	بر رکابش	جبین همی	سودند
همه فارغ ز خود پسندی خویش	داده	داد	نیاز مندی خویش
همه آورده از بلندی رای	شرط	تعظیم و	احترام بجای
جای آن داشت کوه زجاء و شکوه	رفتی	از جای	خویش آنجا کوه
ليك خواجه که کوه آئین بود	بلکه	کوه وقار و	تمکین بود
با همه بی همه فرس میراند	در معارف	گهر همی	افشانند
کرد ناگه باین کمینه ندا	که نباشد	فنا جز	این معنی
کاینهمه های و هو زپیش و زپس	نکند	ذره	اثر در کس

نبرد مرد را ز خود بیرون	اینهمه شغلهای گوناگون
خبر از حال خویشان میداد	الحق آن شاه مسند ارشاد
رغم صورت پرست ظاهر بین	حالش این بود بلکه صد چندین
ورنه مدحش نه حد همچو منی	من هم از شوق میکنم سخنی
وینزمان در جهان چو او نمی کو	همچو او نمی سزد معرف او
تا چو او اختری عیان گردد	قرنها دور آسمان گردد
تا چو او گوهری پدید آرد	عمرها ابر مکرمت بارد
دقتر فقر راست دیباجه	بی این خواجه گیر کاین خواجه
کرده از کاینات قطع طمع	بای او نا سپرده نطع طمع
حلقه نا کوفته در او باز	بردرش حلقه اهل نیاز
حلقه قدسیان ثناگر او	چنبر چرخ حلقه در او

و هم در این منظومه اشارت باین معنی میکند که درگاه خواجه ملجاء ارباب حاجت بود و او در ماوراء النهر و خراسان مشکلات اهل جهان را آسان میفرمود ورقه بسیار بتوصیة صاحبان نیاز می نکاشت . و همچنین قانون تمغا و برغورا بخواهش او لغو کردند .

زده در حلقه در او دست	« اهل حاجت چو حاجیان پیوست
چه خراسان چه ماوراء النهر	برده از جویبار فضلش بهر
شسته از لوح ملك حرف ستم	دست فیاض او بر شمع قلم
معنی خط او کفیل حیات	صورت کلک او کلید نجات
آیتی یافت ز آسمان نازل	رقعه او بهر که شد واصل
مایه دفع ظلم و رفع نزاع	باغد آن چون نشان شاه شجاع
طوق گردن همه سلاطین را	ساخت حکم شریعت و دین را
عالم از دود دوده چنگیز	کرد صافی بلطف علف آمیز
داغ تمغا ولوت برغوشست	سعیش از ذیل دین برای درست
ابراشت و شوی باشد کار .»	آری او هست ابر رحمت بار

و این مسافرت دوم خواجه بخراسان در موقعی بوده که سلطان ابوسعید عزیمت جنگ آذربایجان داشت و خواجه را برای مشورت و کسب برکت بخراسان طلبید و وی بمر و آمد .

و نیز در مثنوی تحفة الاحرار جامی اتساب خود را بسلسله نقشبندیه

بصراحت تمام بیان کرده و نخست از قطب بزرگ و مجدد طریقه نقشبندیه یعنی خواجه بهاء الدین بخاری معروف به نقشبند مدح و منقبت گفته و پس از او بدعای مرشد زمان خویش و شیخ طریقه خواجه ناصر الدین عیدالله منظومه خود را بیابان آورده و درباره خواجه احرار میگوید :

« زد بجهان نوبت شاهنشهی کوکبه فقر عید اللهی
آنکه ز حریت فقر آگهست خواجه احرار عید اللهست »

و در این قطعه از اقداماتیکه خواجه مذکور در باب نسخ مالیاتهای چنگیزی و امثال آن نموده و نزد سلاطین زمان از مظلومین حمایت میکردم اشاره نموده و گفته است :

« داده چونم کلک کهر ریز را شسته ستم نامه چنگیز را
خامه او کرده ز نسخ رقاع محو خط نامه ظلم از بقاع
رقعه او نوره هر سواد بقعه او ثانی خیر البلاد
حلقه اصحاب که گرد ویند بهره وراز ذکر وز ورد ویند

و هم در آغاز آن مثنوی در طی ذکر سه صحبت که جامی را بایر خود روی داده طی مراحل سلوک خویش را وصف کرده وصول سه مرتبه عرفانی (علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین) را شرح داده پس از آن شروع بمقالات کتاب نموده است و این سه صحبت منظومه بسیار لطیفی است با وجود و حالت که بکمال اشتعال و حرارت بنظم آمده و طی درجات سلوک استاد و ارادت وی را بایر خود بازبانی شیرین و بیانی نغز وصف نموده است .

در دیوان سوم جامی موسوم به « خاتمة الحیوة » جامی را ترکیب بندیست مشتمل بر هفت بند در مرتبه خواجه ناصر الدین عیدالله که باین بیت شروع میشود :

« موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتی »

و در آخر بند فرموده :

« خواجه رفت و مابداغ فرقتش ماندیم اسیر کم مبادا هرگز از فرق مریدان ظل پیر »

و در بند دوم گفته :

« خواجه کش معنی فقر از ازل همراه بود ناصر الدین نصرت الدنیا عبیدالله بود

و در بند پنجم فرموده :

« این مصیبت نیست خاص ما و راه النهریان تیره شده شهر از این ناخوش خبر بر شهریان »

و هم در آن دیوان دو قطعه است در تاریخ وفات خواجه مذکور

که از آن دو یکی اینست :

« بهشتصد و نود و پنج در شب شنبه که بود سلخ مه فوت احمد مرسل

کشید خواجه دنیا و دین عبیدالله شراب صافی عیش ابد ز جام اجل »

* * * * *

نزدیکان و خویشان جامی

در کتاب رشحات عین الحیاة راجع بزندگی خانوادگی جامی و

فرزندان و خویشان او شرحی مبسوط بیان کرده که عین کلام او را نقل

کردن ما را از هر سخن دیگر بی نیاز میکند .

« مخفی نماند که خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین

کاشغری قدس الله تعالی سره دو صبیبه داشتند که یکی بجماله حضرت مخدوم در آمد

و دیگری حواله را قم این حروف شد و در این معنی گفته شده بود (قطعه) .

دو کوب شرف از برج سعد ملت و دین طلوع کرد و بر آمد بسان در ز صدف

از آن یکی بضیا گشت بیت عارف جام وزین حضیض و بال صفی شد اوج شرف

و حضرت مخدوم را از آن صبیبه چهار پسر سعادت اثر بوجود آمده است

و فرزند نخستین ایشان یک روز بیش زنده نبوده و باسی مسمی نشده ، اما فرزند

دوم ایشان خواجه صفی الدین محمد بوده است و وی بعد از یکسال فوت شده و ایشان

از وفات وی بغایت متأثر شده‌اند چنانکه از مرثیه‌ای که برای وی نظم کرده‌اند^۱ و در دیوان اول مرقومست معلوم میشود. و از اتفاقات عجیبه که لقب وی را که صفی است بعد از وفات وی تخلص این فقیر ساخته بودند و لقب این فقیر را که

۱ - این مرثیه‌ایست بسیار سوزناک، مشتمل بر هفت بند در کمال فصاحت و لطافت، و چون از روی سوز دل ساخته شده بسیار نغز و لطیف واقع شده و ما از آنجا این چهار بند را نقل میکنیم:

این کهن باغ که گل پهلوی خارست درو	نیست یکدل که نه زان خار فکارست درو
برگ راحت مطلب میوه مقصود بجوی	برگ بی برگی و میوه غم و بارست درو
نافه مشک که با اینپه عطر افشانست	خون افسرده آهوی تثار است درو
بررگ عود که در دامن مطرب خفته است	منه انگشت که صد نامه زار است درو
دفتر غنچه کش اوراق چنین رنگین است	نقش کم عمری گل کرده نگارست درو
بهر عبرت بگشا ناف زمین چون نافه	خط مشکین بتان بین که غبارست درو
چون جهان در رخ چو گان قضا گوی صفت	بیقرار است، چه امکان قرار است درو
بیقراری جهان صبر و قرارم بر بود	کام دل و آرزوی جان ز کنارم بر بود

* * * * *

بنگر گردش این چرخ جفا آتین را	که چسان زیر وزیر کردم مسکین را
ریخت صد گوهرم از چشم چو از سلک وجود	برد در صدف لطف صفی الدین را
از حریم چمن شاخ گلی تازه شکست	که بیاراید از آن روضه حورالعین را
سیم در خاک شود خاک ندانم ز چه روی	ساخت در خاک نهان آن بدن سیمین را
بی رخس دیدن عالم چو نخواهد دل من	بستم از خون جگر دیده عالم بین را
مایه شادیم او بود ندانم بچه چیز	شاد سازم دگر این خاطر اندهکین را
حرقت فرقت او میزند از سینه علم	میکشم دمدم آبی طلب تسکین را
همره آه دلا راه بعالمین جوی	بشنو این نکته و در گوش صفی الدین گوی

* * * * *

ریختی خون دل از دیده گریبان پدر	رحم بر جان پدر نامدت ای جان پدر
صدره از دست قضا سینه بناخن کندی	گر نیفتادی از آن رخنه در ایمان پدر
نو بهار آمد و گلها همه رستند ز خاک	تو هم از خاک برای ای گل خندان پدر
جان خود بدهد و جان تو عوض بستاند	گر بود قابض ارواح بفرمان پدر
شد مرا دیده چو یعقوب خدا را بفرست	بوی پیراهنت ای یوسف کتمان پدر
همچو گل گر نزنند چاک گریبان حیات	دست خار سر خاک تو و دامان پدر

فخر است تاریخ ولادت وی کرده بودند چنانکه در این رباعی که از خط مبارک ایشان نقل افتاده نظم فرموده اند :

فرزند صفی^۳ دین محمد که جهان
شد زنده باو چنانکه تن زنده بجان
چون شد بوجود او جهان فخر کنان
شد سال ولادت وی از «فخر» عیان

و بعد از نقل وی امیر نظام الدین علیشیر در تاریخ وفات وی این فقره مشتمل بر چهار کلمه را مرتب ساخته و پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده است که « بقای حیات شما باد . »

اما فرزند سیم ایشان خواجه ضیاء الدین یوسف بود و تاریخ ولادت وی چنانچه بخط مبارک ایشان دیده شده برین وجه است که « ولادت فرزند ارجند ضیاء الدین یوسف انبته الله نباتا حسنا فی النصف الاخیر من لیلة الاربعاء التاسع من شهر شوال سنه اثین و ثمانین و ثمانمائه . » روزی حضرت مخدوم بر کنار حوض آب که در شمال مسجد قدیم واقعست نشسته بودند یکی از خدام خواجه ضیاء الدین را بر دوش گرفته از حرم بیرون آورد و تخمیناً خواجه در آنوقت پنج ساله بود و چون نزدیک رسید گفت بابا من خواجه عبیدالله را ندیده ام ایشان متبسم شدند و فرمودند که تو خواجه را دیده ای . اما بخاطر من نمی آید . پس گفتند که در این اوقات شبی چنان بخواب دیدم که حضرت خواجه عبیدالله در این موضع حاضر شدند و اشارت برواقی کردند که بر شمال مسجد واقع است و من ضیاء الدین را بر روی

بقیه پاورقی صفحه ۷۷

خواب دیدت که دل جمع پریشان کردی
چون کسی نیست که و صورت حالت برسم
راست شد عاقبت این خواب پریشان بدر
بهر تسکین دل خود زخیالت برسم

* * * * *

حیف بودی چو تودری بکف بد گهران
حیف بودی چو تو شمی ز سر پرده قدس
حیف بودی چو تو ماهی همگی در خور مهر
آمدی پاک و شدی پاک پس پرده غیب
ای خوش آن دلبر که چهره خوش ایچه که رخت
نیست در کار فلک محکمشی کاش قضا
چون کند پیر جهان دیده تمنای بقا
جای آن به که در این مرحله آن پیشه کنی
یا چو تو آینه ای در نظر کج نظران
رخ بر افروخته در انجمن بی بصران
تیغ کین خورده دوین معرکه کینه وران
دست نایافته بر تهمت تو پرده دران
زود بر بست ز هنگامه کوران و کران
افکنند سنگ در این کار که شیشه کران
بار رفتن چو بیستند ازو خرد تران
که ز مرگ دگران مرگ خود اندیشه کنی

دست گرفته پیش ایشان آوردم که نظر عنایتی بجانب این طفل اندازید و ویرا بشرف التفات و قبول مشرف سازید. حضرت خواجه او را از روی دست من فراگرفتند و دهان مبارک بردهان او نهادند و چیزی بقیات سفید از دهان مبارک خود دردهان او ریختند چنانکه دهان او از آن پرشد و چیزی از آن زیاد آمد و بعد از آن او را بدست من دادند و من از خواب درآمدم و مضمون این واقعه را در دیباچه خردنامه اسکندری در اثنای منقبت حضرت ایشان نظم کرده‌اند ۱

و اما فرزند چهارم ایشان خواجه ظهیرالدین عیسی بود که بعد از ولادت خواجه ضیاءالدین یوسف بمدت نه سال متولد شد و تاریخ ولادت وی چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده اینست که « ولادت فرزند ارچند ظهیرالدین عیسی وقت الظهر من یوم الخمیس خامس محرم سنه احدى و تسعین و ثمانمائه انبته الله بناتا حسنا و رزقه سعاده الدارین بمحمد و آله الطیبین الطاهرین » و بعد از چهل روز کمابیش وفات یافت و ایشان در تاریخ ولادت و وفات وی ایندو قطعه نظم کردند :

فرزند ظهیر الدین پنجم ز محرم	در منتصف ظهر شد آرام دل ما
جز ذلك عیسی نشد از غیب اشارت	جستیم چو نامش زرقم نامه اسما
ملفوظ از عیسی چو شمه ارند، نه مکتوب	تاریخ ولادت بودش « ذلك عیسی »

* * * * *

نور دیده ظهیر دین که فتاد	دادن و بردنش بهم نزدیک
بود برقی از آسمان کرم	زادن و مردنش بهم نزدیک . »

* * * * *

جامی را برادری بوده است. موسوم به مولانا محمد که شرح حال او در کتاب مجالس النفائس آمده است، ظاهراً او مردی فاضل و

۱ - ایباتی که مؤلف رشحات بدان اشاره کرده اینست :

نهالی ز آب و کلم خاسته است	کزو باغ طبع من آراسته است
نهالی نه، طفل نو آورده ای	بشیر ولای تو پرورده ای
یکی شب بخواب آنچنان دیدمش	که چون غنچه درخرفه پیچیدمش
بیش تو آوردم امیدوار	برحمت گرفتی سرش بر کنار
نهادی ز لطفش دهان بر دهان	فرو ریختش از دهان در دهان
عجب شربتی هافی و دلپذیر	بشیرینی و رنگ چون شهد و شیر
چنان بر بر آمد از آن کام او	که لبریز شد گوهرین جام او

دانشمند بوده و علوم ظاهر را نیک میدانسته و در علم ادوار و موسیقی
مهارتی داشته است و این رباعی را میرعلیشیر بنام او ثبت کرده :
این باده که من بیتو بلب میآرم نبی از پی شادی و طرب میآرم
زلف سیه تو روز من کرده سیاه روز سپه خویش شب میآرم
و جامی را در وفات او مرثیه ای است که بطرز ترکیب بند
سروده و این ابیات از آن مرثیه است :

يك داغ نيك ناشده داغی دگر نهد	تا کی زمانه داغ غم بر جگر نهد
آن داغ را گذارد و داغی بتر نهد	هر داغ کورد قدری رو بیهتری
دستش ، هزار کوه دگر برزبر نهد	زیر هزار کوه غم بست و ، کردهد
پیش من از کباب جگر ماحضر نهد	بر خوان میهمانی او حاضر ار شوم
در کام عیش من بمثل گرشکر نهد	صد زهر ناب تمبیه باشد در آن میان
رختم از این سراچه حرمان بدر نهد	چون در نیاید از در احسان و لطف کاش
خشتی که روز واقعه ام زیر سر نهد	دانی که چیست بالش راحت از و مرا
دروی امیدواری صد گونه راحتست	از بیم مرگ اگر چه دل و جان جراحست

* * * * * *

در سلك نظم جمع گرانمایه گوهری	من بودم از جهان و گرامی برادری
چون او نژاد ما در ایام دیگری	ز انسان برادری که در اطوار علم و فضل
بر آسمان علم درخشنده اختری	در بوستان فضل سراینده بلبلی
پیش قدم ز نور قدم داشت رهبری	خورشیده اوج فضل «محمد» که بردوام
جمع آید از مکالم اخلاق دفتری	يك شمه از شامل او گر بیان کنم
ناخورده از نهال کمالات خود بری	درد او حسرتا که زباغ جهان برفت
روشندلی ، دقیقه شناسی ، سخنوری	چون او ندیده دیده ایام قرن ها
نظم بدیع اوست ولی حسب حال ماست	این نکته گوش دار که در گرانپهاست

* * * * * *

و بند دیگر که بلافاصله آمده غزلیست از مولانا محمد که جامی تضمین نموده :
رفتی و درد و داغ توام یادگار ماند صد حسرت از تو در دل امیدوار ماند
بلبل کشید رنج گلستان و هاقبت گل راصبا ربود و ازو بهره خار ماند

دریا شد از سرشك كنارم ولی چه سود كان گوهر یگانه من بر کنار مانند
ای یار مهربان بکرم دستگیر نمی کز دست رفت کارم و دستم ز کار مانند
در حیرتم که از دل ریشم اثر نماند وین سوزو بیقراری دل برقرار مانند
آنکس که بود آرزوی جان زدست رفت این جان زار مانده ندانم چکار مانند
خاری همی خلید مرا در دل از گلی آن گل نماند و در دلم این خار مانند
حرفی که یابم از قلم مشکبار او سازم حمایل دل و جان یادگار او.

* * * * * *

مسافرت‌های جامی

آنچه از شرح احوال جامی بر می‌آید ویرا مسافرتی چند روی
داده بدینقرار :

- ۱ - در طفولیت همراه والی خود از جام به هرات آمده و پیش
خواجه علی سمرقندی درس خوانده .
- ۲ - در جوانی در زمان شاهرخ از هرات بسمرقند رفته .
- ۳ - مراجعت از سمرقند بهرات و ملاقات و تحصیل نزد علاءالدین
علی قوشچی و دست ارادت زدن بدامان مولانا سعدالدین کاشغری .
- ۴ - سفر بمرو از هرات برای زیارت خواجه عبیدالله اجرار .
- ۵ - سفر دوم بسمرقند برای ملاقات خواجه عبیدالله در سال ۸۷۰ .
- ۶ - سفر سوم بسمرقند جهت ملاقات خواجه مذکور در فاراب
تاشکند بسال ۸۸۴ .
- ۷ - سفر حجاز از خراسان در ۸۷۷ ، عبور از همدان و کردستان
و بغداد و کربلا و نجف و مدینه و مکه و دمشق و حلب و تبریز
و بازگشت بخراسان .

سفر اخیر مهمترین و طولانی ترین مسافرتهاى مولاناست که برای او وقایع چند اتفاق افتاده و شرح این مسافرت بتفصیل در « رشحات ابن الحیة » آمده که از لحاظ اهمیت عیناً نقل میشود :

« ایشان در اواسط ماه ربیع الاول سنه سبع و سیمین و ثمانمانه متوجه سفر حجاز شده اند و تاریخ رفتن و آمدن ایشان بر سبیل تفصیل در آخر اینفصل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد و وقتی که بتهیه اسباب آن راه شغل مینمودند جمعی از اعیان خراسان التماس فسخ آن عزیمت کرده گفتند که هر روز بواسطه التفات شما بسی مهمات درویشان ساخته و پرداخته میشود و هر مهمی که بیمن همت شما بردرخانه سلاطین کفایت میشود بایک حج پیاده برابر است ایشان بر سبیل طبیعت فرمودند از بسکه حج پیاده گذارده ایم کوفته و مانده شده ایم بعد از این میخواهیم که حج سواره هم بگذاریم.

و چون از هرات متوجه شدند بر نیشابور و سبزوار و بسطام و دامغان و سمنان و قزوین و همدان عبور فرمودند و حاکم همدان شاه منوچهر نام اخلاص و نیازمندی تمام ظاهر کرد و سه شبانه روز ایشانرا با اهل قافله نگاه داشت و ضیافتهای پادشاهانه بجای آورد و در ملازمت ایشان بنا جمعی کثیر از متعلقان و چاکران خود طریق همراهی مسلوک داشت و قافله ایشانرا از کردستان به سلامت گذرانید و بسرحد بغداد رسانید و ایشان در اول جمادی الاخر بیفداد نزول فرمودند و بعد از چند روز بنیت زیارت روضه مقدسه امیرالمؤمنین حسین علیه السلام متوجه حله شدند و چون بکربلا رسیدند این غزل نظم فرمودند :

کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین هست این سفر بذهب عشاق فرض عین

بعد از آن باز بیفداد آمدند و در آن ایام از غرائب امور آنچه سبت صدور یافت از دحام روافض بود و اعتراض ایشان بر بعضی آیات سلسله الذهب ؛ و صورت اینواقعه بوجه اجمال آنست که فتیحی نام سواد خانی از سکنه جام که سالها در حوالی آستانه سعادت فرجام حضرت مخدوم مقام داشت و در آن سفر خیر انجام نیز همراه بود روزی بواسطه بعضی از عوارض نفسانی میان وی و میان یکی از خادمان ایشان گفت و گوی شد و بکدورت و نزاع قوی انجامید و وی از غایت غلظت طبع طبیعت و کثافت جبلت که داشت ملازمت ایشان را گذاشت و برابطه جنسیت و علاقه مناسب با جمعی از روافض اختلاط و ارتباط ورزید و رخت و بار اقامت بسرمنزل ایشان کشید و تمثیلی که ایشان در دفتر اول از کتاب سلسله الذهب از بعضی کتب قاضی عضد رحمه الله نقل کرده اند در بیان این معنی که اکثر اهل

عالم روی عبادت در موهوم و مغیبل خود دارند اول و آخر آن تمثیل را فرو گذاشت و بیستی چند که در بیان ماحصل عقیده آن جماعت بود جدا ساخته بدیشان نمود، و یکی از روافض بنا بر کمال تعصب و تأکید این قصه و توقیر این فتنه بیستی چند دیگر گفته بر آن افزود و جهال و غلاة روافض از اطراف و جوانب نسبت ب مردم قافله ایشان بطریق رمز و اشارت و ایما و کنایت سخنان شور انگیز فتنه آمیز می گفتند تا آنکه روزی در یکی از مدارس وسیع بغداد مجلسی عالی ترتیب کردند و حضرت مخدوم نشستند و قاضی حنفی و شافعی بر زمین و بسار ایشان قرار گرفته و مقصود بیگ برادر زاده حسن بیگ و خلیل بیگ برادر زوجه حسن بیگ که از قبل وی حاکم بغداد بودند در مقابله ایشان با امرای تراکه نشستند و خاص و عام بغداد بر در و بام آن مدرسه ازدحام کردند و کتاب سلسله الذهب را پیش آوردند و مضمون آن حکایت با ملاحظه سابق و لاحق در حضور همگنان صورت مراجعه یافت، و ایشان بر سیل انبساط فرمودند که چون در نظم سلسله الذهب حضرت امیر و اولاد بزرگوار ایشان را رضوان الله علیهم اجمعین ستایش کردیم از ستیان خراسان هراسان بودیم ناگاه مارا برفض نسبت نکنند چه دانستیم که در بغداد بجغای روافض مبتلا خواهیم شد و چون اهل مجلس بر مضمون حکایت کمابیشی اطلاع یافتند انگشت تحیر بدندان گرفته متفق الکلمه شدند و گفتند که هرگز در این امت کسی حضرت امیر را بدین خوبی نستوده و در مقبت ایشان اینچنین مبالغه ننموده پس افضی القضاة حنفی و شافعی با سایر اکابر حاضر محضری بر صحت این حکایت قلمی کردند بعد از آن ایشان در حضور قضاة و اعیان از شخصی که سر حلقه روافض بود نعمت حیدری نام پرسیدند که تو از روی شریعت با ماسخن داری یا از روی طریقت، گفت از هر دوروی. ایشان فرمودند که اول بحکم شریعت برخیز و از روی دست شارب خود را که بیده العمر نچیدای بچین، چون ایشان این سخن فرمودند جمعی از اهل شروان که بهواداری ایشان در آن مجلس حاضر بودند برجستند و در نعمت حیدری آویخته و تا رسیدن مقرض نیم شارب وی را بر روی عصا بکارد قطع کردند و نیمی دیگر را بمقرض بریدند و چون شارب وی بتمام چیدند ایشان فرمودند که چون دستی بتو رسید از روی طریقت مردود نظر اهل طریقت شدی و کسوت فقر بر تو حرام شد. اکنون بضرورت خود را بنظر پیر وقت می باید رسانید تا فاتحه و تکبیری در حق تو گوید و بنا بر قاعده طریقیان ویرا مدتی بایستی تا بکربلا رود و آنجا تکبیر از سادات قبول کرده باز بر سر مجادله آید. بعد از آن بدان طریقت نعمت حیدری را که بعضی ایات ناصواب گفته بود و بر ایات سلسله افزوده و در خشونت و تعصب گوی مسابقت از اقران ربوده پیش آوردند و عتاب و خطاب کردند و آثار قهر و سیاست حکام نسبت بوی بظهور پیوست تا در همان مجلس

تخته کلاه بر سر وی نهادند و ویرا بردراز گوش باز گونه سوار کردند و با سایر اقربان و اعوان بتعزیر و تشهیر تمام گرد شهر و بازار بغداد گردانیدند و بعد از صدور این وقایع و جفای اهل بغداد این غزل فرمودند :

بگشای ساقیا بلب شط سر سبوی وز خاطر م کدورت بغدادیان بشوی
مهرم بلب نه از قدح می که هیچکس ز ابثای این دیار نیززد بگفتگوی
از نا کسان وفا و مروست طمع مدار وز طبع دیو خاصیت آدمی مجوی
در راه عشق زهد و سلامت نمیخرند خوش آنکه باجفا و ملامت گرفت خوی
عاشق که نقب زد بنهان خانه وصال دارد فراغتی ز نفیر سگان کوی
بیرنگی است و بی صفتی وصف عاشقان این شیوه کم طلب زاسیران رنگ و بوی
جای مقام راست روان نیست این زمین بر خیز تا نهیم بخاک حجاز روی
و مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از عید رمضان اینسال متوجه حجاز شدند و روی بمَدینه پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم آورده ترکیبی در نعت آنحضرت نظم کردند که مطلع اولش اینست :

معمل رحلت به بندای ساربان کز شوق یار میکشد هر دم برویم قطره های خون قطار
و در اواخر شهر شوال بحریم حرمت نجف که قبله عزتست و شرف ،
رسیدند و در آن مقام مبارک و منزل متبرک اینفزل فرمودند :

قد بدا مشهد مولای آنیخوا آجملی که مشاهده شد از آن مشهدم انوار جلی
و بعد از زیارت مشهد مقدس و مرقد منور حضرت امیر علیه السلام قصیده
غرا در منقبت آنحضرت بسلك نظم در آوردند که مطلعش اینست :

اصبحت زائراً لك يا شحنة النجف بهر نثار مرقد تو نقد جان بکف
و سید شرف الدین محمد لیث نقیب که در آن وقت سید السادات و نقیب
النقباء آن دیار بود با اولاد و احفاد و سایر اکابر اقبال و استقبال ایشان نمودند و
شرایط تعظیم و توقیر بتقدیم رسانیدند و سه شبانه روز ایشانرا مهمانداری بزرگانه
کردند و خدمتهای شایسته بجای آوردند و چون ماه ذی القعدة نوشد حضرت مخدوم
با اهل قافله قدم در بادیه نهادند و روی توجه بمَدینه پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم
آوردند و در انتهای آن راه قصیده ای انشا کردند مشتمل بر اکثر معجزات و مطلع
اول آن قصیده اینست :

بانگ رحیل از قافله برخاست خیزای ساربان رختم بنه بر راحله آهنگ رحلت کن روان

و مطلع دیگر این که :

یارب مدینه است این حرم کز خاکش آید بوی جان

یا ساحت باغ ارم یا عرصهٔ روض الجنان

و بعد از بیست و دو روز بمدینه رسیدند و شرائط روضهٔ مقدسهٔ آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجا آورده متوجه مکه مبارکه شدند و بعد از ده روز در اوایل ذی الحججه آنجا رسیدند و مدت اقامت ایشان در حرم پانزده روز بود و بعد از ادای مناسک حج اسلام و شرائط و آداب آن بتمام باز متوجه مدینه شدند و در انتهای توجه بزیارت حضرت رسالت (ص) این غزل فرمودند که :

بکعبه رفتم وز آنجا هوای کوی تو کردم جمال کعبه تماشا بیاد روی تو کردم
و بعد از ملازمت روضهٔ پیغمبر (ص) توجه بجانب شام کردند و در دمشق ۴۵ روز اقامت فرمودند و بقاضی محمد حیسری که افضی القضاة آن دیار بود و اکمل محدثان روزگار و در حدیث بقایت سند عالی داشت صحبتها داشتند و از وی حدیث استماع فرمودند و سند حدیث گرفتند و قاضی در مدت اقامت ایشان آنجا بوظائف خدمتکاری و مهمانداری چنانچه باید و شاید قیام نمود بعد از آن ایشان متوجه حلب شدند و چون بحلب رسیدند سادات و ائمه و قضاة آنجا انواع تحف و هدایا مبدول داشتند و در آن ولا قیصر روم توجه ایشانرا از خراسان بجانب حجاز شنیده بود بعضی کسان خاصهٔ خود را همراه خواجه عطاءالله کرمانی از دیر باز ملازمت ایشان میکرد و بازگشت باین آستان میداشت مصحوب پنج هزار اشرفی منقود و صد هزار دیگر موعود پامزد خدام ایشان کرد بزبان مسکنت و نیاز التماس نمود که ایشان چند روزی پرتو التفات بر ساحت مملکت روم اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را بقدم شریف خود بنوازند ، و از جمله اتفاقات حسنه آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان قیصر بچندروز بر حسب الهام آسمانی از دمشق متوجه حلب شده بودند و چون رسولان بدمشق رسیدند ایشانرا ندیدند تأسف بسیار ورزیدند و ایشان هنوز در حلب بودند که خبر آمدن مردم قیصر بطلب ایشان از دمشق رسید بی توقف از حلب روی به تبریز نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق بحلب آیند و ایشانرا بالحاح و ابرام طلب نمایند و چون بآندیار رسیدند در خلال آن راهها بواسطهٔ حرب و ضرب لشکرهای روم و آذربایجان در انقلاب واضطراب بود. حاکم آنجا محمد نیک نام که از اعیان تراکمه بود و با حسن بیگ قرابت داشت بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاصی که ویرا بحضرت مخدوم بود باسیصد سوار مکمل از اقرباء و اتباع خود بقافلهٔ ایشان همراهی نمود و آن قافله را از کردستان و مواضع خطرناک سلامت گذرانید ، و بولایت تبریز رسانید ، و قاضی حسن و مولانا ابوبکر

تهرانی و درویش قاسم شغاول که اعظم صدور و اقرب ندماء مجلس حسن بیگ بودند با سایر امراء کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و باعزاز و اکرام تمام ایشانرا در منازل خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث گشته ایشانرا با حسن بیگ ملاقات فرمودند و حسن بیگ غایت اکرام و احترام بتقدیم رسانید و تحف و هدایای پادشاهانه گذرانید و بابر ام تمام التماس باشیدن کرد ایشان ملازمت والده مسنة خودرا بهانه ساخته متوجه خراسان شدند و چون بهرات رسیدند میرزا سلطان حسین در مرو بود خبر مقدم شریف ایشان بوی رسید بعضی از معتمدان خاص را با تحفه های لایق مصحوب مکتوبی مشتمل بر وفور اخلاص و نیاز برای ایشان فرستاد و در اول مکتوب این بیت نوشته بود که:

اهلا بمقدمك الشريف فانه فرح القلوب و نزهة الارواح

میرعلیشیر در خمسة المتحیرین در باب ورود جامی بهرات و دو

رباعی که بین او و حامی تبادل شده چنین گفته است :

« وقتی که آن حضرت از سفر مکه مراجعت فرمودند پادشاه در بلخ بود، رقعة تهنیت آمیزی نوشته و بواسطه قاصدی فرستادند که خبر سلامتی ایشانرا بیاورد و این رباعی قید شده بود :

انصاف بده ای فلک مینا فام	تا زاین دو کدام خویشتر کرد خرام
خورشید جهانتاب تو از جانب صبح	یا ماه جهانگرد من از جانب شام

در جواب نامه مفصلی نوشته و این رباعی را درج فرموده بودند :

باکک تو گفت نامه کای گاه خرام	صد تحفه خوش بروم آورده ز شام
گر پای تو در میان نباشد نرسد	مهجوران راز جانب دوست پیام»

ظاهراً جامی غزل ذیل را بعد از مراجعت از سفر حجاز فرموده باشد:

لله الحمد که بعد از سفر دور و دراز	میکنم بار دگر دیده بدیدار تو باز
مژه برهم نزنم پیش تو آری نه خوش است	که تورا چهره بود باز و مرادیده فراز
.....
جای از شوق مقام تو نوائی که زند	بهر عشاق ره راست بود سوی حجاز



فصل سوم

صفات جامی

تبع در آثار استاد جام و مطالعه در سر گذشتہائی که مورخین از زندگانی وی نگاشته اند صفاتی ممتاز و خصال نمایان از شخصیت آن مرد بزرگ در نظر خواننده هویدا می‌سازد که در پرتو آن صفات پسندیده تراوشهای خامه‌وی در صفحات تاریخ ادبیات پارسی جاویدان گشته، و از برکت آن ملکات فاضله نام نامی او در شرق و غرب جهان بسط یافته.

بحث در آن فضایل و اوصاف در حقیقت نگارش تاریخ زندگانی معنوی اوست که نزد محقق دانش پژوه بر تاریخ حیات مادی بمراتب رحجان و برتری دارد، و می‌باید که در آن بدیده تأمل و غور نگریسته، هم در آنجا راز کامیابی او را جستجو نمایند و دانشجویان جوان اخلاق پسندیده آن دانشمند پیر را سرمشق زندگانی خویش قرار دهند چه در پرتو همین ملکات و اخلاق بود که جوانی گمنام از زوایای دهی از دهات خراسان برآمده معروف آفاق شد، و پایه منزلت وی تا بدانجا رفعت گرفت که سلاطین بزرگ روی زمین بطلب برکت و فیض، دست نیاز بدامان او دراز کردند.

تحقیق در آداب شریفه و عادات پسندیده آن گوینده دانشمند موضوع سخن مامی باشد و از این جمله خواه خصالی که بطبیعت خداداد

نختر در وجود وی بوده، و خواه فضائلی که با کتساب در رشحات قلم وی تأثیر نموده در صفحات این فصل بطور خلاصه یاد داشت می‌شود.

* * * * *

ملکه کسب علم

چنانکه از مطالعه آثار و تألیفات استاد جام بر می‌آید نخستین صفت بارز وی همانا شوق با کتساب علم و دانش آموزیست که در نهادش ریفش متمکن بوده. جایی از آغاز شباب تا پایان دور شیب مانند یکتن طالب علم همواره بتعلیم و تعلم پرداخته و دقیقه‌ای ازین کسب شریف فارغ ننشسته و وجود او سرمشقی کامل و نمونه‌ای جامع برای کسانی است که در راه دانش طلبی و معرفت جوئی گام می‌نهند.

فهم ذاتی و قوت حافظه و فطانت و ذکاء سرشار، و سائل و اسباب کار او بوده‌اند و او را بر اکتساب معالی و معارف و جمع علوم و فضائل یاری میکرده‌اند تا بحدی که شاگردان و سر سپردگان بیای فضائل او معتقد بوده‌اند که وی صاحب نفس قدسی است. همچنین ثبات و مواظبت و انتظام که از شرائط اساسی کسب علم است بحد کامل در او وجود داشته. و اینمعانی در ذیل شرح احوالی که ملا عبدالغفور لاری از استاد خود نگاشته بخوبی مشاهده میشود مینویسد:

« حضرت ایشانرا تحصیل علوم و کسب معارف در اثناء شورش عشق و شغل خاطر بشعر و شاعری میبوده است و کیفیت مطالعه و قوت مباحثه و غلبه ایشان بر موالی و همسبقان بلکه استادان امر مشهود و مقرر بوده و ایام تعطیل ایشان بفرایغ بال و آسودگی حال می‌گذشته و باندیشه‌های دیگر میپرداخته‌اند و میفرمودند که در هر حالی که بوده ایم بی اندیشه نبوده ایم. و در ایام تحصیل که متوجه درس و سبق میشده‌اند بسیار میبود که جزوی از یکی از همسبقان می‌گرفته‌اند و لحظه‌ای مطالعه میفرموده‌اند و چون بدرس حاضر میشده‌اند بر همه غالب میبوده‌اند.

جميع اوقات تحصیل ایشان اندك و محصور بوده است و صفت دانشمندی و تبحر ایشان در علوم حقیقی و رسمی از اصول و فروع معروف و مشهور. در نهایت که مدت سی سال تارك بوده اند چون از این باب سخن بمیان آمدمی بمقدمات آن حاضر میبوده اند و تصرفات میفرمودند بروجهی که توهم میشد که این مرتبه از حد بشر خارج است. یکی از دانشمندان ماوراء النهر را مسئله مشکل بوده است در علم هیأت که وی بآن مشهور بوده است و در وی مهارت تام داشته، ومدتی بر این منوال بوده است و از هیچ ممر مشکل وی حل نیگشته تا آنکه اتفاقاً بشرف صحبت ایشان مشرف شده و از ایشان استفسار نموده و ایشان حل شبهه وی کرده اند، و آن بزرگ میگفته است که از آن روز معلوم شد که ایشان انفس قدسی موجود بوده است.

و نیز مینویسد:

« بطالمة هر کتاب که شغل میفرموده بغیر آن رجوع نمی نمودند و بحکم العلم نقطة کثیرا الجاهلون اولاً آنچه مقصود است انتقال میفرمودند و هر مسئله که تنظر حقیقت ثمر حضرت ایشان در می آمد تا بتحقیق نمی انجامید و خاطر بآن نمی آرامید نقل بمسئله دیگر نمی کردند و میفرمودند که تا سخن بمقطع و منتهی نپرسانیم بکاری دیگر نقل نمیتوانیم کرد. »

ذوق خواندن کتاب و شوق مطالعه در نهاد استاد بقدری راسخ بوده است که غالباً در منظومات و مثنویات خود فرزند خویش یا خوانندگان را بقرائت کتابهای مفید و نافع نصیحت کرده و در این باب در آثار او ابیات زیاد دیده میشود. چنانکه در این رباعی فرموده است:

خوشر ز کتاب در جهان یاری نیست در غمکده زمانه غمخواری نیست
هر لحظه ازو بگوشه تنهایی صد راحتی است و هرگز آزاری نیست

و در مثنوی یوسف و زلیخا گفته است:

بکن زین کار خانه در کتب روی	خیال خویش را ده با کتب خوی
زدانایان بود این نکته مشهور	که دانش در کتب داناست در گور
اینس کنج تنهایی کتابت	فروغ صبح دانائی کتابت
بود بی مزد و منت اوستادی	ز دانش بخشدت هر دم گشادی
ندیی، مغز داری، پوست پوشی	بسر کار گویای خموشی
درونش همچو غنچه از ورق پر	بقیمت هر ورق زان یک طبق در
عماری کرده از رنگ ادبیم است	دو صد گل بیرهن در وی مقیم است

همه مشکین عذاران توی بر توی	ز بس رقت نهاده روی بر روی
ز بیکرنگی همه روی و همه بشت	گرایشان را زنده کس بر لب انکشت
بتقریر لطایف لب گشایند	هزاران گوهر معنی نمایند
گهی اسرار قرآن باز گویند	که از قول پیمبر راز گویند
گهی باشند چون صافی درونان	بانوار حقایق رهنمونان
گهی آرند در طی عبارات	بحکمتهای یونانی اشارات
گهی از رفتگان تاریخ خوانند	که از آینده اخبارت رسانند
گهی ریزندت از دریای اشعار	بجیب عقل گوهر های اسرار
بهریک زین مقاصد چون نهی گوش	مکن از مقصد اصلی فراموش

و در مثنوی تحفة الاحرار در فضیلت کسب علم فرموده :

تاج سر جمله هنر هاست علم	قفل گشای همه در هاست علم
در طلب علم کمر چست کن	دست ز اشغال دگرست کن
باتو پس از علم چگویم سخن	علم چو آید بتو گوید چه کن
علم کثیر آمد و عمرت حقیر	آنچه ضروریست بآن شغل گیر
هرچه ضروریست چو حاصل کنی	به که عمارت گری دل کنی

* * * * *

وارستگی و تجرد

و نیز از صفات برجسته استاد جام وارستگی و قطع علائق از جهان مادی دنیوی است که در نهاد او صفت درویشی بمعنای تمام متمکن بوده است و تمام آثار مترتبه بر آن از تواضع و فروتنی و ترك ریا و بذل نفس و خلوص عقیدت در سکناات و حرکات و اقوال و افعال او نمایان می شده چنانکه هیچوقت ادعیه مرشدی و پیری نفرموده و با آنکه پیوسته باز کار و ریاضیات نفسانی مشغول بوده از امور ضروری زندگانی منصرف نمی گشته است .

با آنکه رعایت آداب شریعت را بنحو اکمل میفرمود بفضائل و

صفتی که مشایخ صوفیه در تعالیم خود همواره پیروان را دعوت کرده‌اند آراسته بود، بی آنکه بتظاهر و خود فروشی و سمعه و ریا آلوده باشد و اینمعانی باز از کلماتی که مولا عبدالغفور لاری شاگرد وی در فضائل و اوصاف او ذکر نموده است دیده میشود مینویسد:

« حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان هرگز هیچ نفس از شغل باطنی خالی نمی بود رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله موافق حال ایشان بود بظاهر بخلق و بیاطن باحق سبحانه هیچ حوادث ایام و وقایع شهور و اعوام در ایشان تصرف نتوانستی کرد ارباب تفرقه سخنان شور انگیز بمجلس شریف ایشان می آوردند در تحت اعتبار و ملاحظه در نمی آمد و اگر در آمدی کالبرق الخاطف می گذشت . میفرمودند که طریق خواجگان يك زیبایی دارد که در همه جا با همه کس ورزش میتوان کرد :

سر رشته دولت ای برادر بکف آر وین عمر گرامی بخسارت مگذار
دائم همه جا با همه کس در همه کار میدار نهفته چشم دل جانب یار

و از اخلاق این طائفه بخلاصه و لب آن متحقق بودند و از شبهه محترز میبودند . و اگر در مجلس سلاطین و حکام از شبهه چیزی حاضر میشد در اکثر اوقات از برای ایشان طعامی دیگری می آوردند والا بقدر ضرورت دست میرسانیدند و میفرمودند که هرگاه بضرورت مثل این امر واقع میشود کدورت آن چند روز باقی میماند اگر در مجلس حضرت ایشان از این جنس چیزی حاضر میشد در اکثر اوقات از برای ایشان طعامی دیگری می آوردند بروجی که اهل مجلس بر آن آگاه نمیشدند و گمان نمیبردند

« سلوک شبانه روزی ایشان آن بوده که چون نماز خفتن میگزاردند ساعتی با جماعتی مجالست میکردند و چون از مجلس برمیخواستند ساعتی بطریق معهوده این طائفه شغل مینمودند و میفرمودند که پیش از خواب کرد شغل باین مهم اهم است تا برکت آن بتمام شب برسد و بعد از فراغ از شغل بااستراحت میبرداختند . در اوائل حال زمان استراحت اندکی بوده است و چون بیدار می گشته‌اند بنماز و مراقبه مشغول میبوده اند تا صباح اما در آخر اوقات بیداری در ثلث اخیر شب لازم داشته‌اند و بنماز و مراقبه مشغول میبوده‌اند و میفرمودند که برکت شغل سحر بتمام روز میرسد و از برای نماز بامداد تجدید وضو میکردند و چون از نماز فارغ

میشدند مراقب میبودند تا هنگامیکه آفتاب يك نيزه واری بلند میشد و در اوقات دیگر بمراقبه و تصنیف و مطالعه شغل مینمودند . . .

طریق نشستن حضرت ایشان بر هیأت تشهد میبوده تمظیماً للحق سبحانه و تعالی و لخلق و سعی میکردند که متوجه قبله نشینند و اکثر اوقات بروی خاک می نشستند و غالباً قبای آستین گشاده می پوشیدند در زینت لباس متفرد میبودند بهر صورت که بر آمدی دلکش گاه قبا پوشیدندی و گاه جبه و گاه علاقه عامه گذاشتندی و گاه نی

« صحبت حضرت ایشانرا خاصیتی بود که هر کس که بصحبت حضرت ایشان میرسید از همه ممر قبض و اندوهی که میداشت آن قبض و اندوه مرتفع شده بفرح و انبساط مبدل می گشت هر کس که بملازمت حضرت ایشان می آمد خواه وضع و خواه شریف می نشستند و توقف مینمودند تا اول وی بر خیزد چنانچه بالاخره مداومت بر این معنی مؤدی به بعضی امراض شد . و سعی میداشتند که در مجلس فروتر نشینند و تا میسر شدی بر آستانه می نشستند و با فروترین مردم در طعام خوردن شریک میشدند و در خوردنیها بغایت بی تکلف میبودند و بطعامهای بی تکلف میل بیشتر میداشتند . . . »

« عملی که در وی شائبه ریا بودی از حضرت ایشان صادر نمیشد اگر کس را بامور دنیوی محتاج میدانستند احتیاجی که نه از محض طبیعت و وایه نفس بودی مایحتاج ویرا بر سبیل خفیه کفایت میکردند و اگر از این قبیل نبودی اصلاً تکلف نمیکردند و ریا برایشان دست نمی یافت و از اعتقادو انکار مردم بالکلیه فارغ بودند و از برای جذب خواطروصیت ارتکاب این امر نمیفرمودند و از امور دنیویه آنچه فاضل می آمد از جمعی که در مؤنت حضرت ایشان بودند ببقاع خیر مصروف می گشت و در درون شهر هرات مدرسه ای ساخته اند و در خیابان مدرسه و خانقاه و در ولایت جام مسجد جامع ساخته اند اکثر املاک را وقف مدرسه خیابان که در جوار حضرت ایشان است کرده اند

« حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان در مجالس کم سخن میفرمودند و گاه میفرمودند که یاران سخن کنید که ما را خود سخن نیست و ایشان نیز دخلی نمیکردند و بجهت تشحید خاطر گاهی سخن میفرمودند و شبی میگفتند که یاران و عزیزان که باهم بصحبت می گذرانند میباید که در یکدیگر فانی شوند و حظ خود را در یکدیگر نثار کنند

« در خلوت سخنان این طائفه و حقائق و معارف بر زبان ایشان بسیار می گذشت و با مردمی که از این طائفه بیگانه بودند هر چند از ارباب فضل و کمال بودند امثال این سخنان از حضرت ایشان ممکن نبود که ظاهر گردد. رباعی :

جامی غم دوست را بعالم ندهی باهر که نه اوست شرح اینغم ندهی
مرغ غم او بحیله شد با ما رام خاموش که مرغ رام رارم ندهی... »

عزت نفس و استغناء

و نیز از صفات پسندیده که استاد جام بآن متحلی بوده است همانا استغناء و عزت نفس و اجتناب از طمع و حاجت مندی بانباء نوع است و این معنی هم از آنچه دیگران در شرح احوال او ثبت کرده اند و هم از گفتار و اشعار خود او بخوبی برمیآید.

اما آنچه تذکره نویسان در این باب قید کرده اند از همه بهتر کلام علی بن حسین کاشفی است که در رشحات مینویسد :

« روزی در اوائل حال خدمت مولانا شیخ حسین و مولانا داود و مولانا معین که اصحاب المشارکین فی البعث بوده اند اتفاق کرده بجهت تحصیل وظیفه بدرخانه بعضی از امرای بزرگ شاهرخ میرفته اند آستین ایشانرا نیز گرفته کشان کشان برده اند و بدرخانه امیر زمانی انتظار کشیده اند بعد از ملاقات چون بیرون آمده اند ایشان فرموده اند که موافقت و اتفاق من همین بود دیگر اینصورت از من امکان ندارد و بعد از آن دیگر هرگز بدرخانه هیچکس از اهل جاه و ارباب دنیا بازگشت و تردد نکردند و همیشه در زاویه فقر و فاقه پای همت در دامن صبر و قناعت کشیدید تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره در حق ایشان بظهور آمد که :

چون بمهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی من نیخواستم تو میدادی

میفرموده اند که ما در ایام شباب هر گز تن بمذلت و خواری در ندادیم چنانچه اکثر مستمندان و افاضل سمرقند و هرات پیاده در رکاب قاضی روم و مولانا خواجه علی سمرقندی میرفتند و ما هرگز بایشان موافقت نمودیم بلکه هرگز بر عادت ارباب درس بلازمت در خانه ایشان نیز رغبت نکردیم و بواسطه آن تنقیص تمام بوصول وظیفه ما راه می یافت. »

و اما آنچه که در ضمن کلمات و سخنان او در این باب دیده میشود
بیکی دو قطعه که از آن کمال شرافت نفس و منتهای عزت طبع استاد
مشهود است اکتفا میشود.

در خرد نامه اسکندری گفته است :

طلب کن ولیکن بهنجار کن	طلب را نمی گویم انکار کن
گرفتار هرناکس و کس میباش	ببردار جوئی چو کر کس میباش
بفتراک دونان تعلق مکن	بی لقمه چون سگ تعلق مکن
فشان دامن از خار ذل طمع	رهان کردن از بار غل طمع

در تحقیق شرافت معنوی انسان و عظمت مقام او یکی از بهترین سخنان
که در آثار استاد دیده میشود آنست که در مثنوی سبحة الابرار آمده خطاب بانسان :

ای گل تازه که از باغ الست	بجهان آمده ای دست بدست
برده سبز فلک غنچه تست	باشد این جامه بقدش ز تو چست
باغبان گرچه کند غنچه هوس	قصد او جلوه گل باشد وبس
گل توئی زین چمن و غیر تو خار	شیوه خار پرستی بگذار
گلبن اندر رهت از خار درشت	که بکف زر کشد و گاه بمشت
غنچه مشت است ز زر گل چو کفی	بی ایثار تو از هر طرفی
چشم زرگس بتماشای تو باز	نای بلبل ز نوای تو بساز
یا سمن بزم ترا لعلخه سای	نارون فرق ترا چتر گشای
سبزه در آرزوی مفرشیت	باد خرسند بمحل کشیت
محملت راست بهر پیش و پسی	لاله از بانگ فتاده جرسی
آئینه روی ترا آب زلال	شانه کش موی ترا باد شمال
طرفه حالی که زخیل تو همه	وندترین بزم طفیل تو همه
تو ز حال همه پوشیده نظر	گشته مشغوف دوسه خرد زر
می زند بر محک آگهیت	گونه زرد زر دهمهیت
بس بودوجه تو این زردی روی	سرخ روئی ز زرخواجه بجوی
چون بنفشه قد خود ساخته خم	گر سر افکنده نشینی و دزم
به که افتی چو گل از خنده بیشت	غانل از سرزنش خار درشت
دست خالی ز درم یا دینار	گر سرافراز شوی همچو چنار
به که باخار و خس آئی همسر	مشت چون غنچه بر از خرد زر ...

در قصیده معروف موسوم به «لجّة الاسرار» که در آن داد تحقیق را

در فضل و اخلاق انسانی داده است در باب استغنائی طبع و علو همت فرموده:

« لب نیالیند اهل همت از خوان خسان	در خوردندان انجم گرده ماه و خوراست
طامعان از بهر طعمه پیش هر خس سرنهند	قانمانرا خنده بر شاه و وزیر کشور است
ماکیان از بهر دانه می برد سرزیرگاه	قهقهه بر کوه و بر در شیوه کبک در است »

و نیز در این قطعه که در آن التزام جمع محالات کرده است همین

معنی را بیان میفرماید :

« بدندان رخنه در بولاد کردن	بتاخن راه در خارا بریدن
فرو رفتن بآتش دان نگونسار	بیلک دیده آتشپاره چیدن
بفرق سر نهادن صد شتر بار	ز مشرق جانب مغرب دویدن
بسی بر جای آسانتر نماید	که بار منت دو نان کشیدن »

* * * * *

اگر ناقدی عیبجو بر استاد جام نکته گیری کند و بگوید که با

اینهمه فضائل صوری و معنوی و شرافت طبع و عزت نفس و استغنائی

که حاصل وقت آن دانشمند بوده است چگونه قلمرا بمدح سلاطین زمان

جولان داده و قصائدی بسبک شاعران مدیحه پرداز که غایت جهدایشان

کسب دیناری چند ز روسیم بوده است منظوم فرموده و چنین شاهبازی

که از قاف تعلقات این دنیای خاکی بال همت گشاده و براوج قله عزت

نشسته است بچنین دامگاه چرا افتاده است ؟ در جواب این اعتراض

بیفائده نیست که عقیده پرفسور اگوست بریکتو «Auguste Bricteux»

استاد دانشگاه لیژرا در مقدمه ترجمه نفیسی (ص ۴۲) که از متنوی سلمان

رابسال بزبان فرانسه نموده (وبسال ۱۹۱۱ در پاریس بطبع رسیده است)

نقل نمائیم :

« آنان که جای را بر انشاء قصاید پر آب و تاب که خطاب بممدوحین خویش

سروده است سرزنش می کنند بغلط میروند ، آنها خود نیز تصدیق دارند که در

اینگونه اشعار جز هنر نمایی و صنعتگری شاعر را چیز دیگر نیست. شعرای مشرق زمین بعینه مانند ادبای اروپا همیشه تا این اواخر نمیتوانسته‌اند که از محصول قلم خویش یعنی از آنچه که در این زمان بحق قانونی مؤلفین و مصنفین تعبیر میشود معیشت نمایند. نویسندگان آن اعصار و قرون ناگزیر بوده‌اند که در آثار قلمی خویش امرا و سلاطین را بعزت و احترام یاد کنند تا از سخاوت و کرم آنان پاداشی بسزایابند و نیز ناچار بوده‌اند لطف پادشاهی قاهر را بیاری خامه بسوی خود معطوف سازند و البته در این امر ایشان بسی راحت تر از نویسندگان عصر حاضر بودند چه اینان می‌باید اهریمنی را که صدهزار سر دارد و بنام «عوام» نامیده میشود بقلم ستایش آمیز خود جلب نمایند. از طرف دیگر شعرا و نویسندگان قدیم با یکی از این قصیده‌ها و خطبه‌های مدیحت آمیز که برای یکبار تقدیم پیشگاه امیری مینمودند میتوانستند بقیه عمر افکار لطیفه خود را با آزادی و فراغت خاطر در سایر آثار و مؤلفات خود بیان کنند...

و شاید پاسخ این اعتراض را بهتر از هر کس خود جامی گفته و از مدیحه سرایی خویش عذری بلیغ آورده باشد در این قطعه که در دیوان سوم او مسطور است:

غزل عاشقان شیدائی	دست دیوان شعر من اکثر
منبت از شهور دانائی	یا فنون نصایح است و حکم
کان بود تقد عمر فرسائی	ذکر دونان نیایی اندر وی
نه زخوش خاطری و خودرایی	مدح شاهان دراو با استدعاست
بر روی صدره و فرود آئی	امتحان را اگر ز سر تا پاش
معنی حرص و آز بیامی	زان مدایح بغا طرت نرسد
در عقب قطعه تقاضائی	هیچ جا نبود آن مدایح را
* * * * *	

سادگی و بساطت عیش

زندگانی جامی با همه حشمت و جلال صوری و با همه احترام و تجلیلی که از سلاطین و بزرگان زمان در باره او مبذول میشد بسیار ساده و بی تکلف بوده است. گویا وجود او در درویشی و فقر فانی وهستی او در حقائق و فضائل محو گشته، و بقدری در کسب فضائل معنوی مستغرق بوده که فرصت و مجال تکلفات عیش و لذائذ مادی برای او باقی نمانده است.

عبدالغفور لاری در باب زندگانی روزانه استاد فصلی نگاشته و رفتار و کردار عادی وی را باجمال حکایت می کند و معلوم می نماید که استاد جام بیشتر اوقات شریف را بکارهای مفید و ذکر و توجه و مراقبت بطریق صوفیه برای تهذیب نفس و تزکیه باطن مشغول می داشته، و بخشی دیگر را بتربیت عامه و خدمت بخلق میگذرانده و سزاوار است که اینگونه رفتار برای هر طالب علم و سالک مقام سلوک سر مشق تمام و نمونه کامل باشد. میگوید:

« .. اکثر اوقات بروی خاک می نشستند و غالباً قبا آستین گشاده می پوشیدند و درزینت لباس متفرد میبودند و در هر صورت که برآمدی دلکش، و گاه قبا پوشیدندی و گاه جبه و گاه علاقه عامه گذاشتندی و گاه نه، جمیع حرکات و سکنات ایشان خوش آیند و بسندیده بود و ملاحظت تکلم برایشان بغایت غالب بود لطائف و سخنان شورانگیز بسیار میفرمودند و مطایبه بسیار میکردند ... »

میرعلیشیر در رساله و جیزه خمسة المتحیرین در باب تواضع و بی تکلفی او می گوید:

« با وجود اینکه دارا بودن علوم ظاهری و شاعری تماماً مستلزم خودپسندی است آن حضرت در افت و خیز و گفت و شنید و خوراک و پوشاک در میان اصحاب چنان رفتار میکردند که کسانی که از راه دور آوازه کمالات ایشانرا شنیده و زیارت ایشان میآمدند از بی تعینتی در میان اصحاب و ملازمین تا معرفی و القای مسئله نمیشد نمیشناختند »

صحت و صدق این معانی از آثار و کلمات آن استاد بزرگ نیز بوضوح می پیوندد زیرا غالباً نصایحی که در دعوت بزهد و تواضع و فقر و درویشی از خامه دانش آموز وی بنشر و نظام تراوش کرده است همه جالب قلب و جاذب دل است، و تا حرارت صدق و راستی گوینده آن سخن را گرم نکند شنونده را نیز دل بجوش نیاید.

از این رقعہ که وقتی یکی از درویشان نگاشته و در مجموعه منشآت او ضبط است بمراتب علو نفس و صفای خلق او میتوان

پی برد، و از خلال جملات آن که در منتهای ایجاز و فصاحت میباشد
درجه کمال تواضع و مهربانی و ترك نفس نمودار است :

« سلام الله تعالى و رحمة و برکاته علیکم .

..... شوق و غرام به تقییل انامل شریفه که اشرف مطالب است تصور فرموده
نیاز مندی این کمینه را بسائر عزیزان بتخصیص فلان و فلان برسانند و چون این
فقیر از آن حقیر تر است که نامش در آنحضرت برده آید یا از سلك ملازمان
شمرده شود .

نگویتم که سلام بآنجناب رسان نیاز ذره مسکین بافتاب رسان
ولی درود دوچشم رمدرسیده من بخاک مقدم آن شاه کامیاب رسان
دولت دو جهانی و سعادت جاودانی محصل باد .

و نیز از این مناجات که از روی کمال صدق و قوت اعتقاد برخاسته
از صفات شریفه زهد و تجرد و قطع علائق که در نهاد وی متمکن بوده
است میزانی کامل بدست توان آمد. میگوید :

« ای در رحمت تو بر همه باز غرقه نعمت تو شیب و فراز
عشقبازان بتمنای تو بند زهد ورزان بخیالت خرسند
گر نه بوئی ز تو آید بدماغ کس نبوید گل خوشبوی بیاغ
داغ تو باغ دل جامی و بس باشد از باغ تو بوئیش هوس
بوئی از باغ خودش روزی کن لذت داغ خودش روزی کن
منه از راه هوا پا بندش بگسل از هر هوسی پیوندش
بردلش نقش غم خویش نگار خاطرش بسته هر نقش مدار
بخیه فقر زنش بر ژنده سازش از ذوق فنا دل زنده
تا چو سر برزند از ژنده فقر مرده خودبود و زنده فقر . . . »
(عقد ۱۱ مثنوی سبحة الابرار)

* * *

در پایان این مقال مناسب آنست درباره تصویرری که از آن استاد
بدست آمده و از هیأت و اندام و لباس وی نشانی باقی گذارده و عکسی
از آن در صحیفه اول این نامه مندرج میباشد سخنی چند گوئیم :

در قصر گلستان در تهران در کتابخانه سلطنتی مرقعی یافت میشود که به «مرقع گلشن» نامیده شده و آن متعلق بوده است به جهانگیر پادشاه مغولی گورگانی هندوستان (متولد بسال ۹۷۷ هجری). در حاشیه صفحات این مرقع نقاشیهای هنرمند دربار آن پادشاه بمهارت بسیار و ظرافت بیشمار مجالس تذهیب و نقاشی زیبا پرداخته اند که رقم سه نفر از آنان موسوم به «آغازضا» و «بشنداس» و «دولت» در آن خوانده میشود. در حاشیه هائی که کار «دولت» است و وی از نقاشیهای دربار اکبر پادشاه پدر جهانگیر بوده و مورخ است بتاریخ ذی القعدة ۱۰۱۸ هجری (یکصد و بیست سال بعد از وفات جامی) در وسط حاشیه فوقانی صفحه ۱۴۰ آن مرقع صورت پیرمردی کشیده شده در حال جلوس که لباسی بمنتهای سادگی در بر دارد و قبائی برنگ خاکستری تیره پوشیده و کمر بندی آبی بر کمر، موی محاسن سفید، عمامه نازک کوچکی بر سر نهاده و از حال و وضع و قیافه او سادگی و نجابت و استغنائی طبع نمودار است در دست راست وی کاغذی است که روی آن نوشته شده:

«الله اکبر، شبیه مولانا عبدالرحمن جامی»

و در پهلوی آن صورت کتابی گشاده و چیزی شبیه بجزوه دان و قلمدان گذارده و در صفحه کتاب گشاده این عبارت خوانده میشود:
«عامله کمترین خانه زادان دولت جهانگیر شاهی از عمل استاد بهزاد نقل نمود.»

خانم ید ا گدار Yeda A, Godard در مقاله نفیسی که در جلد اول مجله آثار ایران بسال ۱۹۳۶, Fas/I, Athar-é Iran Tom/I, در ضمن شرح حواشی آن مرقع از تصویر مولانا جامی نیز بحث کرده و از آن تصویر عکسی برداشته و در همان

مجله بچاپ رسانده است. این عبارات از خانم مشار الیها که خود اهل ذوق و صنعت است قابل توجه میباشد. مینویسد:

« وضع ساده و نجیب جامی (بطوریکه در این صورت مشاهده میشود) مطابق است با آنچه تذکره نویسان در وصف اخلاق او نگاشته اند یعنی مهربان و متواضع نسبت بهم، و بر خلاف روش بعضی از شعراء عصر خود و قبل از عصر خود، منکر چاپلوسی و مخالف مداحی. عجب نیست اگر « بابر » که خود بگواه کتاب « بابرنامه » یکی از معتقدین پر حرارت او بوده صورت او را در مجموعه تصاویر خویش مندرج فرموده باشد. »

این تصویر را که درست از روی عمل بهزاد نقل و با اصطلاح « کیه » شده است باید کاملاً منطبق با واقع دانست زیرا استاد کمال الدین بهزاد در سال ۸۹۸ هـ. که سال وفات جامی است در هرات میزیسته و تحقیقاً صورت مولانا را بر حسب امر سلطان حسین بایقرا ممدوح او کشیده است.

* *

* *

* *

خیر خواهی و نیکوکاری

طبیعت خیر و نیکو کار مولانا همواره وجود او را منبع خیرات و برکات قرار میداد و همت بدستگیری ضعیفان و حمایت مظلومان و یاری بدرماندگان می گماشت. نه تنها در کلمات او دعوت بعمل خیر و محبت غیر و ایثار نفس و لطف بر زیردستان و دستگیری از پا افتادگان بحد و فوردیده میشود بلکه خود او نیز در این صفات شریفه و ملکات فاضله قدوة پیروان و سرمشق همگنان میباشد.

عبدالغفور لاری در شرح حال او نوشته:

« اگر کسی را بامور دنیوی محتاج میدانستند، احتیاجی که نه از محض طبیعت و وایه نفس بودی ما بحتاج ویرا بر سبیل خفیه کفایت میکردند، و اگر از اینقبیل نبودی اصلاً تکلف نمیکردند و ریا بر ایشان دست نییافت، و از اعتقاد و انکار

مردم بالکلیه فارغ بودند، و از برای جذب خواطر وصیت ارتکاب این امر نیفرمودند و از امور دنیویہ آنچه فاضل می آمد از جمعی که در مؤنت حضرت ایشان بودند بیقاع خیر مصروف میگشت و درون شهر هرات مدرسه ای ساخته اند و در خیابان مدرسه و خانقاه و در ولایت جام مسجد جامع ساخته اند، اکثر املاک را وقف مدرسه خیابان که در جوار حضرت ایشانست کرده اند .

روزی در مجلس حضرت ایشان میگذشت که فلا نکس میگفت که من غلان کار را خالصه کرده ام فرمودند که غالباً آن شخص معنی اخلاص را تصور نکرده است »

از مکاتیب و نامه هائی که بسلاطین و وزراء و ارکان دولت نگاشته مشاهده میشود که همواره آن طائفه رابه نیکو کاری و عمل خیر و دستگیری از خلافت و ترك تعدی و جور میخوانده است. وقتی این نامه را که در مجموعه منشآت اوضبط است بیکی از وزراء نگاشته که دلایل صدق لهجه و حسن طویت از سطور و کلمات فصاحت آیات آن هویدا است. مینویسد :

« بعد از عرض اخلاص بلسان محبت و اختصاص، معروض آنکه قرب سلطان صاحب قدرت و مجال قبول سخن در آنحضرت نعمتی بزرگ است و شکر آن نعمت صرف اوقات و انفس است. بمصالح مسلمانان و رفع مفساد ظالمان و عوانان. اگر ناگاه عیاذا بالله طبع لطیف را ازمر آن شغل گرانی حاصل آید و خاطر شریف را پریشانی روی نماید تحمل آن گرانی را در کفه حسنات و زنی عظیم خواهد بود و مصابرت بر آن پریشانی را در جمعیت اسباب سعادت دخیلی تمام .

راحت و رنج چون بود گذران رنج کش بهر راحت دگران
زانکه باشد بیزرع امید رنج تو تغم راحت جاوید

حق سبحانه و تعالی توفیق دستگیری از پای افتادگان و پایبردی عنان از دست دادگان زیادت گرداناد و السلام و الاکرام . »

و این قطعۀ ساده و موجز که بی شائبه تکلف و بی آرایش تصنع از صمیم دل خطاب بسلاطین زمان فرموده حکایت از خلق نیکوی او می نماید :

ای که در تاج و نگین داری روی تابکی تاج و نگین خواهد ماند
ملک هستی همه طی خواهد شد نه زمان و نه زمین خواهد ماند
تا توانی بجهان نیکی کن کر جهان با تو همین خواهد ماند «
* * * * * *

ذوق لطیف و حب جمال

سلطان حسین میرزا بایقرا که خود معاصر و مجالس با استاد جام است در کتاب عجیبی که بنام «مجالس العشاق» تألیف نموده و در آنجا کوشش کرده است برای همه بزرگان و معاریف جهان جنبه ای از محبت مجازی و مقامی از عشق صوری ثابت کند و آن مجاز را پلی در راه حقیقت بشمارد در باره مولانا جامی مینویسد: «کم وقتی مجلس شریفش از منظوری خالی بود» و پس از آن حکایاتی چند از مولانا نقل کرده که همه جا برای منظوری غزلی سروده است.

هر چند دامان معنویت استاد بزرگوار از آن پاکیزه تر است که بشوائب آرایش صوری آلوده گردد و مقام قدس دانشمند صاحب فضیلت از آن بالاتر است که بوصمت هوا و هوس انحطاط پذیرد، لیکن مسلم است که استاد را لطافت ذوق و ملکه حب جمال بحدی بوده است که سودای روی خوش و موی دلکش قریحه فروزان او را بر میافروخته و مظاهر جمال شاهد هستی طبع حساس او را بر میانگیخته که در نتیجه آنهمه آثار و ابیات و اشعار و مقالات منشور و منظوم سوزاتر از شرار آتش از نوك خامه نبن بر صحیفه کاغذ بجای گذاشته که روزگاران باز مانده و از طراز نخستین آثار عشقی و غرامی و از بهترین مقوله اشعار غنائی زبان فارسی بشمار میرود. شاگرد وی مولانا عبدالغفور لاری در شرح

احوال استاد خود فصلی مشروح از حالات نفسانی و جذبات قلبی وی آورده است و آن فصل در باب خویش کم نظیر میباشد و بندرت دیده شده که در شرح احوال بزرگان دیگر اشاره باینگونه عوالم شده باشد و انصاف که این شاگرد حق ادبی استاد خویش را بنحو شایسته ادا کرده است و با زبانی لطیف و بیانی عقیف چنانکه تراهت ذیل عالمی بزرگوار را سزاوار است از حالات عاشقانه و شوق و وجد وی سخن گفته، و جایجا کلام خویش را بقطعات و رباعیات استاد که همه مثبت مقال میباشد زینت داده است. نقل سراسر سخنان وی در این مختصر جایز نیست تنها بذکر دو قطعه از آن جمله که دارای تازگی و ابتکار است اکتفا میرود. مینویسد:

«حضرت ایشان از ابتدای حال تا مرتبه کمال از وجد و عشق خالی نبوده اند و کشش عشق و جذب محبت غالب بر احوال ایشان بود و کتمان سر عشق از لوازم فطرت ایشان در او اتمل حال بحکم محبت صوری بصور جمیله انسانی صورت گرفتاری میداشته اند و از افشاء اینمغنی محترز میبوده اند و عفت و نزاهت ایشان در اینمغنی در نهایت کمال و خارج از اندیشه و هم و خیال بوده است.

آنم که بلك عاشقی بی بدلم در شهر وفا بیابکبازی مثلم
باک آمده ز آرایش علم و معلم بنهاده نظر بقبله گاه ازلم

و منشأ محبت در امثال این مردم دغدغه فیض روحانی است نه وسوسه حظوظ نفسانی، مقصود حصول درد محبت است نه اندیشه خوشدلی و راحت. اما طایفه ایکه اسیر نفس و هوا گشته اند کام دل از مقتضیات قوای شهوانی جویند و حظ نفسانیرا فیض روحانی گویند و از مبحث عشق و عاشقی بیروند.

قوی که نیامدند در عشق تمام خوانند هوای نفس را عشق بنام
کی شایدشان در حرم عشق مقام خود هست بریشان سخن عشق حرام

و علامت این عشق سوختن و گداختن است و از حظوظ نفسانی و پرداختن

طلب راحت و حصول آسودگی از محبوب از هوای نفس است:

با عشق توام هوا نماندست و هوس با آتش سوزنده چسان ماند خس
خواهدزتو مقصود دل خود همه کس جای از تو همین تورا خواهد و بس ... <

و در دیگر جا حکایتی عجیب تر از تطور احوال عارفانه آن عارف
بزرگ نقل می کند که بسیار پر معنی است و افکار و اندیشه های نهانی
اورا عیان ساخته آداب و عادات نفسانی اورا نشان میدهد :

« در نهایت احوال و آخر اوقات که بنظم یوسف وزلیخا شغل
مینمودند میفرمودند که : خاطر را انجیلاب عظیم بصورتیست خیالی که ویرا در
خارج وجودی گمان نیبریم. و در آن اوقات آثار حرقت و حرارت باطنی از ایشان
بسیار ظاهر میشد چنانچه چند نوبت سماع فرمودند بطریق حرکت دوریه و در آن
مبالغه نمودند و بامتداد میانجامید چنانکه سازنده و نوازنده بی مجال میشدند و ایشان
از آنحال باز نمی آمدند آخر چون بدرد انجامید متعاقب گشته با وجود آنکه قبل
از آن در امر سماع متردد میبودند و میفرمودند که تا کس باز نگذارد و از
آن حال که دارد باز نپردازد چگونه سماع تواند کرد. فقیر در این معنی که از حضرت
ایشان مشاهده می کردم متعجب و متحیر میبودم تا روزی میفرمودند که ما را حالتی
دست داد و کیفیتی روی نمود که رفع وی جز بسماع میسر نبود . . . »

چگونگی حرارت و شوق و جذب و نشاط که در نهاد او متمکن
بود از این حکایت که در شرح احوال او آمده بخوبی مشهود میشود و هم
در آن هنگام بوده است که مثنوی با وجد و حالت مانند یوسف و زلیخا
که از پر سوزترین آثار منظوم او است بظهور رسیده است و عجب
نیست که در مثل چنین حالتی چنین مقالتی از خاطر پر شور خویش
ابداع فرموده باشد.

در آغاز آن مثنوی است که اشاره باحوال خویش کرده و گفته است:

« بحمدالله که تابودم در این دیر برآه عاشقی بودم سبک سیر
چو دایه مشک من بی نافه دیده بتیغ عاشقی نافم بریده
چو مادر بر لبم پستان نهاده است ز خونخواری عشقم شیر داده است

«جمال الهی را دیدیم» ایشان گفتند مانیز «جمال الهی را دیدیم» یعنی شتران خدا را.

مولانا شیخ حسین در زمان میرزا سلطان ابو سعید محتسب با استقلال بود چنانکه میرزا گفته بود که مولانا شریک ملک من است. روزی گبری را مسلمان ساخته و دستار خود را بر سر او نهاده و از خزانه میرزا برای او جامه گرفته بود و سوار کرده و بادهل و نقاره و سرنا و کرنا گرد بازار میگردانید. پیش ایشان گفته شد که مولانا امروز گبری را مسلمان ساخته و دستار خود بر سر او نهاده. ایشان گفتند «مولانا شصت سالست که دستار خود بر سر گبر مینهد»

در زمان میرزا بابر فقیهی دانشمند سمرقندی مولانا «مزید» نام بهرات آمده بود. روزی ایشان در مجلس میرزا بودند و مولانا مزید نیز حاضر بود. میرزا روی بایشان کرد و از او پرسید که در لمن یزید چه میگوئی؟ گفت روا نیست زیرا که از اهل قبله بوده. میرزا متوجه شده و بایشان گفت مولانا مزید چنین میگوید شما چه میگوئید؟ گفتند «صد لعنت بر یزید و صد دیگر بر مزید».

روزی حافظ غیاث الدین محدث که از مشاهیر علماء زمان بود بیمار شد مولانا عبدالرحمن بیادت وی آمدند حافظ از حقایق و معارف صوفیه در میان آورد و چون تتبع آن علم نکرده بود و اصطلاح ایشان کم ورزیده بود بعضی مسائل مخالف اصطلاح گفت. ایشان در مقابل آن گفتگو سکوت کردند. چون از پیش حافظ رفتند حافظ جمعی از علماء و فضلاء که بعد از آن بیادت او آمده بودند گفت: «مولانا عبدالرحمن جامی اینجا بود چندان از مسائل غامضه صوفیه گفتم و گوش گرفت». این خبر بایشان رسید فرمودند «از آن سخنان که او گفته گوش میبایست گرفت» پیری از اکابر سمرقند ریش دراز داشت روزی با دو پسر خود پیش ایشان آمده بود و پسران او بتقریب صفت انگورهای دیار خود میگردند. در آن اثنا گفتند: «در ولایت ما انگوری میباشد سیاه و بالیده و پرشیره که آنرا ریش بابا میگویند و در خراسان شما خود مثل آن انگور نیست». ایشان فرمودند که «مانیز انگوری سیاه و بالیده و شیرین داریم که آنرا خایه غلامان میگویند که به از ریش بابای شما است»

در زمان میرزا الغ بیک ایشان چند گاه در سمرقند بودند در آن زمان جوانی بود صاحب جمال و شاعر پیشه و ظریف و از کان گل بسمرقند آمده بود و «خاکی» تخلص میکرد و بآن مشهور بود. روزی ایشان با جمعی از ظرفا و شعراء خراسان از پیش خاکی میگذشتند و او با گروهی از طلبه و ظرفاء سمرقند نشسته

بود برسبیل تعرض گفت « کجا میروند خران خراسان ». ایشان در جواب فرمودند که « خاکی نرم میطلبند که بر آن غلطند ».

شاعری مهمل‌گوی پیش ایشان گفت که « دوش خواجه خضر علیه السلام را بغواب دیدم که آب دهان مبارک در دهان من انداخت » ایشان گفتند « غلط دیده ای خضر میخواست که تف در روی و ریش تو افکند تو دهن باز داشتی در دهان تو افتاد ».

یکی از شعرا پیش ایشان گفت دیوان کمال و دیوان حافظ و صد کلمه حضرت امیر را جواب گفته ام ایشان فرمودند: « خدای راجه جواب خواهی گفت! »
« شاعری مهمل‌گوی پیش ایشان میگفت: « چون بخانه کعبه رسیدم دیوان شعر خود را از برای تسبیح و تبرک در حجر الاسود مالیدم » ایشان فرمودند: « اگر در آب زمزم میآلیدی بهتر بود ».

یکی از شیخ زاده های شهر که خالی از بلادتی نبود دعوی شعر و شاعری میکرد اینفلز ایشان را تتبع کرده بود :

بسکه در جان فکار و چشم بیدارم توئی هر که پیدا میشود از دور بندارم توئی
بعد از آنکه غزل خود را تمام گذرانید بر مطلع ایشان اعتراض کرد که شما در این مطلع فرموده اید : هر که پیدا میشود از دور بندارم توئی، شاید خری یا گاوی پیدا شود ایشان گفتند « بندارم توئی ». آن شیخ زاده ساده اینقدر ندانسته بود که همچنانکه در کلام عرب لفظ « من » در غالب احوال برای ذوی العقول است و لفظ « ما » از برای غیر ذوی العقول در کلام فارسیان نیز لفظ « که » برای ذوی العقول است و لفظ « چه » برای غیر ذوی العقول پس هر که پیدا میشود از جنس آدمیان است .

مولانا ساغری شاعری بود که بایشان بازگشت تمام داشت و ایشان گاه گاه با وی مطایبه میکردند وی بیخجل متهم بود . غره رمضان پیش ایشان نشسته بود از آن روز شکی افتاده بود در رؤیت هلال و حاکم شرع منادی فرمود که مردم باید تا وقت زوال چیزی نخورند. ایشان فرمودند . مولانا ساغری باری علی الصبح چیزی خورده یکی از اصحاب گفت: « بفراموشی خورده باشد » ایشان گفتند: « اگر در حجره خود خورده باشد بفراموشی خورده است ».

وایشان در شأن مولانا ساغری این قطعه فرموده اند :

ساغری میگفت دزدان معانی برده اند هر کجا در شعر من معنی رنگین دیده اند
دیدم اکثر شعر هایش رایکی معنی نداشت راست میگفت آنکه معنی هاش را دزدیده اند

این قطعه شهرت کرد چون بر مولانا ساغری خواندند پیش ایشان آمد و گله آغاز کرد و گفت من خادم دیرینه این آستانم و شافقطعه‌ای فرموده اید که در تمام شهر شهرت کرده و مردم بر من میخوانند و میخندند و این قطعه مرا رسوای عالم ساخته ایشان فرمودند که ما گفته ایم « شاعری میگفت » کاتبان و ظریفان شهر آنرا بتصحیف ساغری ساخته اند .

مولانا ساغری ریشی دراز داشت روزی در سر خیابان بر کنار جوئی با فرزند هفت ساله ایشان خواجه ضیاءالدین یوسف ایستاده بود و در آن جوی کسی اسب میشت و دست در ساغری و دم او میکشید. مولانا ساغری پرسید از خواجه: « ساغری و دم این اسب بچه میانند؟ » خواجه فرمود: « ساغری او بروی ساغری دم او بریش ساغری . »

روزی مولانا « زوی » نام کسی نزد ایشان آمده بود او فقیری نادان و ساده لوح بود که الفاظ ناموزون بر یکدیگر میبست و آنرا نظم خیال میکرد و بقید کتابت در می آورد و همه جا میخواند و مردم می خندیدند پس از ایشان منشورنامه‌ای طلبید و ابرام و مبالغه از حد گذرانیده و بروح عزیزان سوگند داده که البته برای من چیزی نویسد که بآن در میان شاعران و ظریفان مباحات کنم ایشان دوات و قلم و کاغذ طلبیده و برای مراعات خاطر او این رقعہ در مجلس نوشتند که :

« خدمت مولانا زوی فقیران را بصحبت خود مشرف ساخت و بخواندن اشعار دلپذیر خرد بناوخت پایه شعرش از آن بلند تر است که در تنگنای وزن و قافیه گنجد یا کسی تواند که آنرا ببیزان طبع سنجد تجاوز الله عنه و عنی و عن جمیع ما تکلم به الا یعنی . »

شهرت طبع ظریف و خوی مزاح مولانا جامی بحدی شیاع یافته که بعد از او نیز حکایات مضحکه و لطائف نادره از او نقل نموده‌اند چنانکه در تذکره « گرمی » که در زمان سلطان سلیم خان عثمانی بسال نهصد و هشتاد هجری نزدیک یکصد سال بعد از وفات جامی تألیف شده نوادری چند از او نقل نموده که از آنجمله اینست :

«حکایت- در وقت نزع جامی رندان خراسان بر سر او جمع شده و از بیم مفارقت او افغان بیشتری میکردند و بعد از وفوع واقعه رندان اینفلز را بتحریرات و ترکیبات غیر مکرر میخواندند .

از بزم طرب باده گساران همه رفتند ما با که نشینیم چو یاران همه رفتند
نی کوهکن بی سرو پا ماند و نه بچنون از کوی جنون سلسله داران همه رفتند
اتفاقاً در وقت نزع او حافظی چند بد آواز بنیادیس خواندن کردند و
عذابش میدادند چون چند آیتی خواندند جامی بی تاب شد و چشمها را گشاده گفت
« آه بس کنید که مردم !! »

در آثار استاد نیز از طبع لطیفه سرای وی تراوش بسیار دیده میشود حتی در کتاب مثنوی سلسله الذهب که از لحاظ مباحث علمی و عرفانی پر مغزترین آثار اوست حکایات مضحک بسیار آمده از آنجمله این حکایت که مفاد آن در السنه و افواه معروفست :

بهر ماهی گرفتن آمده بود	«خرسی از حرص طعمه بر لب رود
برد حالی بصید ماهی دست	ناگه از آب ماهی بر جست
پوستین از خطا در آب نهاد	پایش از جای شد در آب افتاد
آب ناخورده ماند در چاهش	ای بساکس که حرص زد راهش
لیک از آن جزهلاک خویش ندید	آب بهر حیات خود طلبید
خرس مسکین در آب شد مضطر	آب بس تیره بود و پهناور
عاقبت خویش را بآب گذاشت	دست و پا زد بسی و سود نداشت
باید آنجا ز حيله شستن دست	از بلا چون بحيله نتوان رست
باشد از رخت و بخت آکنده	همچو خیکی که بشم ناکنده
دست شسته ز جان و تن میرفت	بر سر آب چرخ زن میرفت
بهر کاری همیشده بشتاب	دو شناور ز دور بر لب آب
از تحیر شدند خیره در آن	چشمشان ناگهی فتاد بر آن
پوستی از قماش آکنده است	کانچه چیز است مرده یازنده است
واندگر خویش را در آب انداخت	آن یکی بر کناره منزل ساخت
خرس خود مخلصی همی طلبید	آشنا کرد تا بدان برسید
باز ماند از شنا شناور هم	در شناور دو دست زد محکم
گاه بالا همیشه و گاه زیر	اندر آن موج گشته از جان سیر
بانگ بر داشت کای گرامی یار	یار چون دید حال او ز کنار
هم بدان موج آب بسپارش	گر گرانست پوست بگذارش .

گفت من پوست را گذاشته ام دست از پوست باز داشته ام
پوست از من همی ندارد دست بلکه پشتم بزور پنجه شکست

در مثنوی سبحة الابرار بابی است مخصوص طلاق و وجه و مزاح که
«چین انقباض در جبین نینداختن است و بزبان ابسط سخنان شیرین پرداختن.»
و آن عقد سی و دوم است از آن کتاب .

و در آنجا اینمعنی را بخوبی شرح و بسط داده و این صفت
شریف را وصفی لطیف کرده و این آیات از آن عقد بهم می بندیم
تا گرهی از دل بگشاید:

خوی ناخوب تو صورتگر چین	دای ترا صورت چین نقش جبین
هرگره بررگ جان عقده نهی	ابرویت راست بهر مو گرهی
چهره ات از ترشی سرکه فروش	لبت از نکته شیرین خاموش
چون نه صفرا شکند خوی ترا	چيست چندین ترشی روی ترا
چون سپر چیست برآز چین رویت	نامده تیر بلای سویت
شاهد آن گره پیشانی است	در دلت صدگره از نادانی است
بررخ آب گره ناچار است	از نه جوی چو ناهموار است
بیخ آن تا نبود در ته خاک	از زمین بر نزند سر خاشاک
نغورد جز ترشی از خوانت	گر شود ساده دلی مهمانت
نکند آرزوی سرکه مگس	می گریزد ز تو طبع همه کس
کار برخسته دلان تنگ مکن	از گره چهره بر آژنگ مکن
چند خواهی بترش روئی زیست؟	نیستی ابر ترش روئی چیست؟
تا که باشی خوش و خندان باشی	به که چون برق درخشان باشی
بهر از تنگ شکر بخشیدن	در رخ تنگ دلی خندیدن
و ز شکر خنده روان افزاید	از شکر کام و دهان آساید
بی گره شو چو دم صبح بخند	پرگره رو چو شب از انجم چند؟
خنده آئین خردمند است	باغ خندان ز گل خندانست
جد پیوسته نه از مقدور است	خنده هرچند که از جد دور است
میکن اصلاح مزاجش به مزاح	دل شود رنجه ز جد شام و صباح
هزل يك لحظه براه آسودن	جد بود پا بسفر فرسودن

گر نه آسودگیت رنج زدای
لیک هزلی که نه از دود دروغ
شود ز فیاض خرد تلقین جوی
تخم کین در دل دانا کارد
شود از رنج در افی از بای
برد از چهره قدر تو فروغ
خوی خجالت بچینها بارد
راست گویک خوش و شیرین گوی

سپس بحکایت پیرزال و پیغمبر اسلام استشهاد نموده و گفته است:

کرد آنزال کهن سال سؤال
روز محشر که بهشت آراند
شود آننزل عالی و طنان
گفت حاشاکه چنان خوش وطنی
گل آباغ جوانان باشند
پیر چون زنی قصه شنید
از فغان زمزمه غم برداشت
شدنی موده دهش چابک و چست
یک بیک دختر دوشیزه شوند
اول کار جوانی بخشند
از نبی کی شه فرخنده خصال
رستگاران به بهشت آسایند
راحت آباد چون من پیرزنان؟
گردد آرامگه پیر زنی
غنچه اش تنگ دهانان باشند
نال از سینه بر غصه کشید
وزمزه گریه ماتم برداشت
که نه گر کهنه عجزان ز نخست
کی در آن روضه پاکیزه شوند؟
و آنکه آمال و امانی بخشند.

* * * * *

طبع شعر

از کمالات نفسانی استاد جام علی التحقیق ملکه و غریزه شاعری او را باید دانست که در این فن شهره روزگار و باستانی نزد قاطبه پارسی زبانان ایران و ترکستان و هندوستان مسلم است و او را خاتم الشعرا لقب داده اند، زیرا دستگاه شعر و شاعری باسلوب اساتید قدیم که در خراسان و فارس و عراق معمول بوده است بمرگ او برچیده شد و لااقل بعد از وفات او که درست در شامگاه قرن نهم هجری واقع شد تا قرن سیزدهم ستاره درخشان که از قدر اول شمرده شود در افق ادب پارسی طلوع نمود.

هر چند بار وری این نهال بروهند در اواخر عمر او بوده و از دورشباب و اواسط عمر او جز غزلیاتی که در دیوان و دوم اول او دیده میشود اثری برجسته در دست نیست، و دوره مثنویات سبعة هفت اورنگ و دیگر قصائد و غزلیات معروف همه در حدود سلطنت سلطان حسین میرزا بابقرا است (۸۹۸ - ۸۷۳ ه.) ولی نمیتوان تردید نمود که این شاعر بزرگ مانند دیگر گویندگان باغریزه خدادادی از عالم بیستی یا بعرضه هستی نهاده و در سراسر دوره زندگی طبع وقاد و قریحه سوزان و پرا بابداع سخنان نغز از نظم و نثر رهبری میکرده است. و بالخاصه هنگامی که وادی سیر و سلوک را طی مینمود پیوسته جذبات نهانی و حالات نفسانی را بزبان شعر بمنصه ظهور و بروز می آورده و بقول شاگرد وی عبدالغفور:

« سائر احوال و حجاب سرحال حضرت ایشان بر عامه اطلاق صفت شعر و شاعری بود و ایشانرا با خواص اگر اتفاق صحبت افتادی گاه در پناه شعر گریختی و بصورت شاعری برآمدی و گاه از صفت علم پرده ساختی و در لباس طالب علمی درآمدی بالجمله بهره این معنی میسر شدی دست در آن زدی. »

جامی در آثار خویش همه جا بعظمت مقام و درجت بلند شعر و شاعر اشعار کرده و اشعار گفته است. در مقدمه دیوان قصاید و غزلیات دیباچه بدیعی آورده است که در آن باحسن عبارات از کلام الهی و احادیث نبوی استشهاد های بدیع در فضیلت این فن شریف نموده تا آنجا که باحوال خویش و اتصاف خود بصفت شاعری اشاره کرده و گفته است:

« چنین گوید فقیر »

شکسته از ظلمت هستی نرسته عبد الرحمن الجامی خالصه الله تعالی منه که چون خاطر حکیم تعالی شانه در میده فطرت استعداد شعر در جبلت من نهاده بود و خاطر مرا فی الجمله تعلقی بدان داده هرگز نتوانستم که آن حرف را بتمامی از

صفحه احوال خود تراشم. لاجرم از عنفوان جوانی که عنوان صحیفه زندگی است تا امروز که سنین عمر ازستین گذشته و مشرفه بر حدود سبعین گشته هرگز از آن بکلی خالی نبوده‌ام و از کلفت اندیشه آن ییکبارگی نیاسوده‌ام، چه در آنزمان که در زمین دل تعم آمال و امانی کاشتمی و دیده در مشاهده نوریسیدگان بهارستان جمال و جوانی داشتمی، و چه در آنحال که میان بلازمت اهل فضل و کمال بسته بودم و در مدارس افاده و مجالس استفاده در صف نعال نشسته، و چه در آن هنگام که در مسافرت بلدان و مهاجرت اوطان گام میزدم و از مفارقت اخوان و مباحثت خلان تلخکام می بودم، و چه در آن وقت که در خدمت درویشان دلق ترک و تجرید پوشیده بودم باشارت ایشان در تصفیه سر و جمع خاطر میکوشیدم، و چه امروز که اکثر اوقات بر خود در خروج و دخول بسته ام و در زاویه خول بوقت خود مشغول نشسته. القصه در هر وقت سخنی که مناسب آنوقت روی میداد سواد می کردم و در هر حال نکته که موجب مقتضای آن حال در خاطر می افتاد بیاض می آوردم تا بتفاریق مجموعه جمع آمد، چیم معانی را جامع و لواجم سر جامعیت از مطاوی آن لامع، الا آنکه دروی از استیلاء طمع خام و حرص بر اخذ حطام بمدح و قدح لثام زبان نیالوده ام و قلم نرسوده والحمد لله علی ذلك. و در این معنی گفته شده است:

«نه دیوان شعر است این بلکه جامی کشیده است خوانی برسم کربان
ز الوان نعمت در او هر چه خواهی بیابی مگر مدح و ذم لثیمان.»
در قصیده موسوم به «رشح بال بشرح حال» که شش سال قبل از وفات خود ساخته اشاره بشاعری خویش و شهرت و مکاتبتی که در مقام شعر برای او حاصل گردیده است نموده و گفته است:

«ز طوز طور گذشتم ولی نشد هرگز	ز فکر شعر نشد حاصلم فراغت بال
هزار بار از این شغل توبه کردم لیک	از آن نبود گزیرم چو سایر اشغال
چنان بشمرشدم شوره در بسیط جهان	که شد محیط فلک زین ترانه مالامال
هرس دهری زیب گوش و گردن خویش	ز سلك گوهر نظم گرفت عقد لآل
سرود عیش ز گفتار من کفد مطرب	ره سماع ز اشعار من زند قوال
اگر بغارس رود کاروان اشعارم	روان سعدی و حافظ کنندش استقبال
و گر بهند رسد خسرو و حسن گویند	که ای غریب جهان مرجبا تعال تعال

ز بسکه سوی هراقلم گفتگویم رفت شدند سغرة اقوال من همه اقبال
گهی ز روم نوید سلام من قیصر گهی ز هند فرستد پیام من جیبال
رسد زوالی ملک عراق و تبریزم عواطف متواتر منافع متوال
چه دم زخم زخراسان و اهل احسانش که هستم از کفشان غرق بحر بر و نوال»

و نیز در کتاب بهارستان در مقدمه روضه هفتم که خاص ترجمه احوال شعرا است بعد از آنکه باصطلاح خواص و عوام تعریفی جامع از شعر نموده، قطعه لطیفی از ترشحات بحر طبع خویش از مثنوی سبحة الابرار در فضیلت شعر و شاعری نقل مینماید و ازین قطعه مباحث و تفاخر نفسانی استاد باین صنعت ظریف و فن شریف معلوم است میگوید:

« والله در الشعر ما اعظم شانه وما ارفع مكانه، ولیت شعری آية فضيلة
اجل من الشعر و ای سحر اجزل من هذا السحر

هیچ شاهد چو سخن موزون نیست	سر خوبی زخطش بیرون نیست
صبر ازو صعب و تسلی مشکل	خاصه وقتی که پی بردن دل
کشد از وزن پیر خلعت ناز	کند از قافیه دامانش طراز
پا بخلخال ردیف آراید	بر جبین خال خیال افزاید
رخ ز تشبیه دهد جلوه چو ماه	ببرد عقل صد افتاده ز راه
مو به تجنیس ز هم بشکافد	خالی از فرق دو کیسو بافد
لب ز ترصیح گهر ریز کند	جمد مشکین گهر آویز کند
چشم ز ابهام کند چشمک زن	فتنه در انجمن وهم افکن
بر سر چهره زند زلف مجاز	شود از پرده حقیقت پرداز

و اینکه حضرت حق سبحانه تعالی کلام معجز نظام قرآنرا بپناه نغی و ما هو بقول شاعر از آرایش تهمت شعر مطهر ساخت و علم بلاغت موردش را از حضیض تدنّس بل هو شاعر باوج تقدس و ما علمناه الشعرو ما ینغی له افراخت نه اثبات اینمعنی راست که شعر فی حد ذاته امری مدموم است و شاعر بسبب ایراد کلام منظوم معاتب و مملوم بلکه بنا بر آنست که قاصران نظم آنرا مستند بسلیقه شعر ندارند و معاندان متصدی تحدی بآنرا صلی الله علیه و آله وسلم از زمره شعرا نشمارند و این واضحترین دلیلست بر رفعت مقام شعر و شعرا و علو منزلت سحر آفرینان شعر آرا

مایه شعر بین که چون زنبی نغی نعمت پیمبری کردند
بهر تصحیح نسبت قرآن تهمت او بشاهری کردند»

** ** **

تأثر جامی از انحطاط شعر و شاعری

در قرن نهم بواسطه شعر پروری سلاطین و شاهزادگان تیموری شعراء بسیاری پدید آمدند که غایت مقصود ایشان از سخنوری و گویندگی اکتساب رزق و جلب نفع بود، و از این رو مقام عالی سخن را انحطاطی ظاهر روی داد. کثرت عدد اینگونه مداحان و سخن پردازان بی سرمایه و یا سرمایه پرست يك دوره انحطاطی را در عالم ادب آغاز نموده که در قرون بعد این ضعف بمنتهای قوت خویش رسیده است، و استادجام از مشاهده اینوضع بسیار متأثر بوده که جمعی فائده دوست نفع پرست تاروپود بساط سخنوری را دام صیّادی و وسیله شیّادی خویش قرار داده اند، و از اینرو در آثار او جایجا از اینگونه همکاران فرومایه که نام ایشان باعث تخفیف قدر ارجند و تنزیل مقام بلند شعراء بزرگست، شکوه و شکایت مینماید بی مناسبت نیست که برهان مدعا را به بعضی از کلمات وی استشهاد نمایم، از آنجمله در دفتر اول سلسله الذهب قطعه آمده و این بیت ظهیر فاریابی را:

«شعر در نفس خویشتن بدنیست ناله من زخست شرکا است»

تضمین کرده و چنین گفته است:

«شعر در نفس خویشتن بدنیست	پیش اهل دل این سخن رد نیست
ناله من زخست شرکا است	تن چونالم زشر ایشان کاست
پیش از این فاضلان شعر شعار	کسب کردی فضائل بسیار
بودی آراسته بفضل و هنر	بودی آزاده از نضول سیر
حکمت و اصل و فرع ورزیده	بتراز وی شرع سنجیده
مستمر بر مکارم اخلاق	مشتهر در مجامع آفاق
طیب انفاسشان مروح روح	جیش کلکشان کلید قنوح
همه را دل ز همت عالی	از قناعت بر از طمع خالی

جز سخن هیچ در میانه نماند
که نداند ز جهل هر از بر
راحت خلد را ز رنج سیر
همه آفاق را حریف و ندیم
میرود چون سگان سوخته پای
گشته جمع از سر هوا و هوس
از شراب و کباب و چنگ و رباب
پیش آن جمع چون مکس دردوغ
با همه جنگ و کار زار کنند
هرزه گوید لطیفه پندارد
سیلش بر قفا و بر رو مشت
پس سر سرخ و چشمخانه کبود
روی از آنجا نهد بجای دگر
در همه شهر بهر مهمانی
نشسته طفیل مهمانش
کنج باغی و جانب دشتی
طی نکرده بساط عشرت وی
شعر مذموم و شاعران بد نام
خوشر آید که شاعرش دانند
جامع صد هزار شور و شر است
که نگردد از این لقب معلوم،»

و کز ایشان بجز فسانه نماند
کیست شاعر کنون یکی مدبر
نکند فرق شعر را ز شعر
همت او خسیس و طبع لثیم
روز و شب کوبکو و جای بجای
تا کجا ببرد که یکدوسه کس
کرده ترتیب عیش را اسباب
افکنند خویش را بمکر و دروغ
کاسه چند زهر مار کند
ژاژ خاید ظرافت انگارد
بس که آید از آنگروه درشت
بدر آید از آن میانه که بود
با چنان چشم خانه و پس سر
تهاده است هیچ کس خوانی
که نرفتست تا سر خوانش
نگرفته است کس بی گشتی
که نجسته سراغ او در پی
گشته زینگونه خست و ابرام
هر که مغدول و خاسرش خوانند
لفظ شاعر اگرچه مختصر است
نیست يك خلق و سیرت مذموم

و نیز در مثنوی تحفة الاحرار باز از شعر و شاعری مذمت نموده،
و شاعران مدح سرای متملق را نکوهش کرده است؛ و فرزند خود ضیاء الدین
یوسف نصیحت می کند که پیرامون این فن و حرفت نگردد و این ابیات
از آنجا است :

مهره کش سالک امید و هراس
مهره صفت بردم خر بسته اند
برقد هر سفله شوی حله باف
چند کنی وصف سفیهان حکیم
ناید از امساک ز دستش برون

«حیف که این قوم گهر ناشناس
هر چه بر آن نام گهر بسته اند
چند ز تار طبع و بود لاف
چند نهی نام لثیمان کریم
آنکه بعد نیش یکی قطره خون

نام کفش قلزم احسان کنی	وصف بیجر کهر افشان کنی
وانکه به تعلیم که ماه و سال	شکل الف را نشناسد ز دال
عارف آغاز ازل خوانیش	واقف انجام ابد دانیش
وانکه چو از گربه بر آید خروش	رو نهد از بیم به سوراخ میوش
شیرژیان بیریشان گویش	بلکه دلاورتر از آن گویش
در لقب طبع کج اندیش خویش	چون شوی آسوده نهی بیش خویش
کهنه دو اتی چو دلت تاروتنگ	کاغذی از تیره زخت ساده رنگ
خامه چون نظم سخنت سخت و سست	اهلی ماراست و خط نادرست
در سر دستار زنی صبحگاه	قطره زنان تا در اصحاب جاه
خواجه رومی که میناد کس	منتظر او منشیناد کس
چون بدر آید پس صد انتظار	بر زبر بهتری از خود سوار
پیش روی بوسه بیایش دهی	ندبه کنان داد تنایش دهی
رقمه شعر آوری از سر بیرون	صدر رقم از حرص و طمع در درون
آریش آن رومه که صد باره باد	نامه عصیان قیامت بیاد ...

و اختتام کلام بحکایتی ظریف و مضحک نموده است که شاعری لاغری تخلص، مدح خواجه فربه می گوید، و خواجه از سختگیری شاعر تنگ آمده بسوی قصر بلند و مرتفع خویش می گریزد و شاعر در پی او افتاده دست از وی برنمیدارد چون خواجه را نفس به تنگی میاقتد شاعر باو میگوید: ای خواجه این فربهی است که ترا آزار می دهد. خواجه میگوید: نه بخدا از دست لاغری است که چنین در شکنجه و عذاب افتاده ام.

این تأثرات نفسانی که از رفتار نابهنجار شاعران دون همت و مداحان فرومایه بر او دست میداده، او را از همکاری آنان بقدری ملول میساخته که از شعر و شاعری ابراز نفرت و بیزاری میکرده است. از این قطعه که از دفتر اول سلسله الذهب نقل میشود این معنی را بخوبی میتوان دانست.

جامی این و عظم و تلخگوئی چند
موی در سر سفیدی افکندت
می کنی از بیاض شعر اعراض
گاه میخواهی از مداد امداد
چون زمانه سواد شعر ربود
شعر لہو است بگسل از وی خو
چون زنی در ردیف و قافیه چنگ
هست نظمی لطیف عمر شریف
دل گرو کرده بنظم سخن
شعر بادی است کس کنند ابداع
می کنی ز ابلهی و خود رانی
کاملان چون در سخن سفند
آنچه باشد جمال او ز دروغ

در آخر آن قطعه می گوید:

شاعری کر چه دلپذیرم نیست
نکنه « الشعر قد یؤکل »
مضرب آن مثل منم امروز
می کنم عیب شعر و میگویم
طعنه بر شعر هم بشمر زخم
چه کنم در سرشت من اینست
بهر این آفریده اند مرا
هرچه حق خواست طوق کردن من

* * * * *

جامی و اساتید سخن

از مطالعه سخنان شاعر جام بخوبی مشهود است که تا چه پایه
قوت طبع و کمال شاعری او مرهون مطالعه دواوین و آثار بزرگان شعر
و ادب میباشد؛ علاوه بر آنکه در نفحات الانس غالب استادان شعر را در
عداد بزرگان صوفیه نام برده و از سخنان ایشان استشهادها کرده است

در بهارستان نیز روضه هفتم را خاص ذکر احوال شعراء بزرگ قرار داده و در ضمن اشعار خویش بزرگانی از اساتید را که در فنی از فنون راهنما و معلم او میبوده اند بآداب و حرمت نام برده است. در یکجا طرز غزلسرائی خویش را با سلوب کمال خجندی منسوب میدارد و در پایان غزلی که مطلع آن اینست میگوید:

چشم تو صادق است و سر زلف دال	با تو از آن هردو مراد خیال
.....
جامی از آن لب سخن آغاز کرد	شد لقبش طوطی شیرین مقال
یافت کمالی سخنش تا گرفت	چاشنی از سخنان کمال . <

و در قصیده ای که باقتفای حکیم خاقانی سروده در ضمن ستایش

نظم خویش از آن استاد بآداب و احترام نام برده و گفته است :

بود از خوان حکمت نامۀ شعر من آن لقمه	که بیچیده است بهر قوت جانهادست لقمانش
خوش آید در سخن صنعت ز شاعر لیک نه چندان	که آرد در کمال معنی مقصود نقصانش
خیال خاص باشد خال روی شاهد معنی	چو خال اندک فتنه بر رخ دهد حسن فراوانش
سخن آن بود که اول نهاد استاد خاقانی	بمهمانخانه گیتی بی دانشوران خوانش . <

و در دیگر جا روش مثنوی سرائی خود را مدیون حکیم نظامی و امیر خسرو دهلوی دانسته، و در غالب مثنویات خویش نام آن دو شاعر بزرگ را بحرمت بسیار ذکر فرموده است. از آنجمله در آغاز خردنامه اسکندری که هفتمین مثنویات سبعة اوست در ذیل قطعه فصیحی تحول دوره شعر و شاعری خویش را شرح داده که چگونه نخست بغزلسرائی و سپس بقصیده سازی و رباعی گوئی پرداخته، و عاقبت کار بنظم هفت مثنوی کمر همت بسته است.

در آن قطعه اسامی مثنویات خویش را ذکر می کند و هم در آنجا

از نظامی و خسرو یاد کرده و گفته است :

سرودم بوصف غزالان غزل
غزل را زمه خیمه بالا زدم
ز آوازه پر کردم آفاق را
بر آمد به نظم معام نام
بنظم رباعی شدم چاره جوی
دهم مثنوی را لباس نوی
که ماندست از آن رفتگان یادگار
در اشعارنو لذت دیگر است
درین بزمگه شمع روشن روی است
رسانید گنج سخن را به پنج
وز آن بازوی فکرش رنجه شد
دهش ساخت لیک از زردهدمی
بسی کمتر از در و گوهر بود
نه در حقه گوهر نه در صره زر
ز مس ساختم پنج گنج فلوس
که این پنج من نیست ده پنجشان
زدم گام هست بچابک روی
در گنج گفتار را در نخست
بکف سبجه بسپردم ابرار را
رقم بر زلیخا و یوسف زدم
بلیلی و مجنون فرس تاختم
کنون آورم روبه پنجم کتاب
خرد نامه ها کز سکندر رسید
که افسانه خوانی نه کار منست
به از قصه های کهن خواندن
نکشتم بیاغ خود آن سروبن
زمه ماری هفت پیکر چه سود؟
که تخم حقائق در آن کاشتم
حکایات ارباب کشف و یقین
مکرر نراندم در آن بحر حرف
تلاش کردم به نم البدل
وازان کردم ابرار را سبجه خوان

زدم عمری از بی مثالان مثل
دم از ساده رویان رعنا زدم
نودم ره راست عشاق را
بقصد قصائد شدم تیز گام
ز بیچارگیها درین چار سوی
کنون کرده ام پشت همت قوی
کهن مثنوی های پیران کار
اگر چروان بخش و جانپرو راست
نظامی که استاد این فنوی است
زویرانه گنجه شد گنج سنج
چوخسرو بآن پنج هم پنجه شد
کفش بود از آنگونه گوهر تهی
زر از سیم هر چند بهتر بود
من مفلس عور دور از هنر
در این کارگاه فنون و فسوس
من و شمساری زده گنجشان
ولی داشت چون زور بایم قوی
گشادم بفتح عزم درست
ز لب تحفه آوردم احرار را
وز آن بس چو کلك تصرف زدم
چو طوفلان زنی چون فرس ساختم
چو زین چار شد طبع من کامیاب
بیک رشته خواهم چو گوهر کشید
خرد نامه زان اختیار منست
ز اسرار حکمت سخن راندن
ز بهرام گورش نراندم سخن
چو معموره عمر شد خاک بود
در آن بحر یک مثنوی داشتم
همه نکته های حکیمان دین
چو آن گوهرم بود از آن بحر ژرف
چو افتاد بی او بکارم خلل
شدم در دگر بحر گوهر نشان

دریغا که بگذشت عمر شریف	بجمع قوافی و فکر ردیف
کند قافیه تنگ بر من نفس	از آن چون ردیفم نقد کاربس
حضور دل از دست دادم بنقد	که بگر سخن را در آرم بقصد
رمید آن زمن وان نگر دیدرام	گرفت این هواوان نیامد بدام.

در موارد دیگر هم مکرر جامی با سائید سخن اشاره نموده و حکایات منسوب بایشانرا بنظم آورده است. در مثنوی سلسله الذهب دفتر سوم پس از اینکه قطعه لطیفی در توصیف شعرا و ستایش شعر خوب که آنرا «آسایش جان» نامیده، و نکوهش شعر بد که آنرا «کاهش دل» خوانده است؛ بذکر بعضی از گویندگان قدیم و سخنوران سلف نقل کلام کرده که چگونه نام سلاطین زمان و معدوحین ایشان بواسطه مدائح آنان بروزگار باز مانده است. از عنصری و سرودن رباعی ببدیهه در بریدن زلف ایاز و نوازشها که از محمود یافت سخن گفته، و چون آن اشعار در زیبایی لفظ و معنی از قطعات شیوای استاد جام است نقل آنرا سزاوار میدانیم:

شعر چبود؟ مثال ملک ابد	شعر چبود؟ نوای مرغ خرد
که بگلخن درست یا گلشن	میشود قدر مرغ ازو روشن
می کشد زان حریم قوت و قوت	میسراید ز گلشن ملکوت
میدهد کام جان و راحت روح	مستمع را ز فتح باب فتوح
میزند دم زدود ناک نفس	یا خود از گلخن هوا و هوس
مخنت خاطر است ورنج دماغ	سامانرا ز ذکر لابه و لاغ
این دقیق و لطیف و آن محکم	گر بود لفظ و معنیش با هم
نام شاعر همه جهان گیرد	صیت آن راه آسمان گیرد
معنی آن کثیف و لفظ رکیک	ور بود از طبیعت تاریک
پیش ریشش بماند آن کالا	نرود از پروت او بالا
برده در مدح شهریاران رنج	چندا شاعران مدحت سنج
ثبت کرده بدقتر ایام	نام ایشان ز جنبش اقلام
مدح سامانیان همی گفتی	رودگی آن که در همی سفتی
نه بآمین مختصر می رفت	چون بآن قوم هسفر میرفت

بود دربار چار صد شترش
 بزر میر غیر شعر نماند
 هست از آن شعر انجمن افروز
 نیک کاران و نیک نامان را
 وز بس پرده پیش می دارد
 کم چو اوئی فتد ز عنصر خاک
 گوش گیتی ز نظم او پر بود
 او ز محمود بیشتر زان یافت
 صله کش قیلهای محمودی
 کاخ اقبال را کتابه نوشت
 ماند جاوید آن کتابه بجای
 در فصاحت زبان چو خنجر بود
 گوهرش مدح شاه دین پرور
 کردیش دست شاه گوهر ریز
 بر زمین غیر مدح شاه نماند
 و این گرانمایه در بمدحش سفت
 دل و دست خدایگان باشد «
 و آن دُر از رشته بقانگسیخت
 بهر تاج آوران شروانی
 مدحهای هزار دیناری
 نیست جز نقد های اشعارش
 زدن او بسعد بن زنگی
 ذکر سعدیست در گلستانش
 که بدام او فتادگان جهان
 زان دو بهرامش یاد آرند
 کرده نه کرسی فلک ته پای
 گردد ابواب رزق مفتوحش
 جز حدیث رکاب بوسی او
 نیست چیزی بجز سخن به میان
 مدح گوی اویس با دلشاد
 چند بیتی ز نظم سلمانست
 وی بسا کاخ سرکشیده بچرخ

صله نظم های همچو درش
 چون شترزین رباط بیرون راند
 نام او را که می برند امروز
 همچنین نام آل سامان را
 زنده از نظم خویش میدارد
 عنصری آنکه داشت عنصر باک
 گوهر سلك چار عنصر بود
 رودکی آنچه ز آل سامان یافت
 صله اش ساز و برگ گشتنودی
 مشک مدحش بآب شعر سرشت
 صدره از جای رفت و کاخ و سرای
 و آن معزی که خاص سنجر بود
 خنجر آبدار و پر گوهر
 چون بمدحش شدی چو خنجر تیز
 گرچه صد گنج دست شاه افشاند
 انوری هم چو مدح سنجر گفت
 «گردل و دست بحروکان باشد
 بحر شد خشک و کان بزلزله ریخت
 با همه طمطراق خاقانی
 گرچه دارد ز نقر گفتاری
 نقد اهل جهان ز دینارش
 رفت سعدی و دم زبکرنگی
 به زسعد و سرا و ایوانش
 از سنائی و از نظامی دان
 چون درین دامگاه یاد آرند
 کو ظهیر آن بمدح نغمه سرای
 تا بیوسد رکاب بمدوحش
 نیست اکنون ز چابلوسی او
 از کمال و گروه صاعدیان
 بود سلمان در این خراب آباد
 بر زبان آنچه مانده زایشانست
 ای بس ایوان برکشیده بچرخ

یادگاری بمالم گذران
جمع آیندگان در آن نگرند
بشنا شان بر آورند نفس
خیز و چشمی گشای تا بینی
قصریان بند در سلاسل قهر
جز کتابه بدقتر اشعار
آنچه باقیست زو همین سخن است
نیست بهتر ز نظم و نثر سخن
بسخت بندها گشوده شود
که نماید گشادش دشوار
نهد آن کار رو بآسانی

* *

از همه لعبتان چین و طراز
نشستی ز پای بیگه و گاه
وز جمال و ادب فریفته اش
یافت تأثیر باده بروی دست
چشم بر طلعت ایاز نهاد
سرتگون سرنهاده بردوشش
حلقه بر روی آفتاب زده
بندد از دست عشق زناری
سایه ات باد بر جهان ممدود
تیغ بر کش بقطع این زنار
گفت کن لطف و هرچه با داباد
ورنه بر باد میدهم دین را
نیمی از زلف خویشتن ببرید
شاه دست کرم ببذل گشاد
بهر فرمان رسیدنش بر سر
توانست کرد سر بالا
هر کس از شغل خود بیار امید
سر بیالین نهاد مست و خراب
با نسیم سحر بهم برخاست
روز بد را ترانه یاد آورد

که بر افراختند تاجوران
تا ازین کوچگه چو در گذرند
یاد پیشینان کنند از پس
چشم پوشیده چند بنشین
قصرها پست از زلازل دهر
زان بشاها نمانده است آثار
وان همارات رانه سر نه بن است
یادگاری درین رباط کهن
از سخن زنگها زدوده شود
گرهی کافتند از زمانه بکار
ناگه از شیوه سخن رانی

* *

* *

بود ایاز آن بنیکوئی ممتاز
در ادای حقوق خدمت شاه
خاطر شاه بود شیفته اش
یکشبی شه بیزم باده نشست
نهد جان در ره نیاز نهاد
دید زلفی که از بنا گوشش
سنبللی خم گرفته تاب زده
خواست تا بر میان بهر تاری
عصمتش بانگ زد که هان محمود
بیش از او کت بکفر افتد کار
خنجر اندر کف ایاز نهاد
قطع کن این کمند مشکین را
چون ایاز این سخن ز شاه شنید
بوسه داد و بیش شاه نهاد
ربخت چندان درو ز رو گوهر
که دگر پیش آن شه والا
شب بدینها باخر انجامید
کرد بر شاه زور مستی و خواب
خواب شب کرد و صبحدم برخاست
از حدیث شایانه یاد آورد

که چه بد بود آنچه کردم دوش!	بادل خویش برگرفت خروش
روی برتافتم ز عمر دراز	بود عمری دواز زلف ایلیز
که بجامی نشست و گه می خاست	صبر و هوشش فتاد در کم و کاست
هیچکس ز اهل بار بار نیافت	روز بگذشت و او قرار نیافت
که برو خویش را بشاه نمای	عنصری را شدند راهنمای
گفت هستم ز شغل خویش نفور	عنصری را چو دید شاه از دور
هست سروی ایلیز تازه و تر	گفت شاهها بیایگ ملک تو در
جز بییراستن نیاراید	باغبان سرو را چو پیراید
کرد بر معاربان شاه املی	یکدو بیتی هم اندرین معنی
بر گرفتند بانگ نوشا نوش	در حریفان فتاد جوش و خروش
ساغر خرمی دمام شد	وقت شه زان ترانه خرم شد
دهنش را سه بار پر کردند	داد فرمان که گوهر آوردند
ساختش از سه بار گوهر پر	آن دهان را که ریخت از وی در
ماند این سفته در بگوش جهان.	رفت آن عقد گوهرش بدهان

در مثنوی سلامان و ابسال که بوزن مثنوی مولانا جلال الدین رومی ساخته شده، تحقیقاً جامی را بآن کتاب و صاحب آن نظر بوده و در مقدمه هم از آن مثنوی بیتی دو بتضمین آورده میگوید:

این دو بیت از مثنوی مولوی	نسبتی دارد بحال من قوی
بعد ما ضاعت اصول العافیة	کیف یاتی النظم لی و القافیة
گویدم مندیج جز دیدار من .	قافیة اندیشم و دلدار من

و در مثنوی تضمینی دیگر با اشاره بجلالت قدر عارف روم فرموده است:

وصف خاصان به ز عام اندر نهفت	باد صافی وقت آن عارف که گفت
«خوشر آن باشد که وصف دلبران	گفته آید در حدیث دیگران»

و هم در آن مثنوی حکایتی راجع بقطران تبریزی است که از بخشش مدوح خود، 'فضلون'، شرمسار شد و بگریخت:

ابتدای قطعه این بیت است:

« بود قطران نکته دانی سحر ساز قطره ای از کلک او دریای راز »

در مثنوی سبحة الابرار، عقد سوم، حکایت شیخ سعدی شیرازی را
در آن شب که بیت معروف خود را گفت :

« برگ درختان سبز در نظر هوشیار هرورقش دفترست معرفت کردگار »
چنین بنظم آورده است :

در گلستان سخن دستان زن	« سعدی آن بلبل شیراز چمن
از نوای سحری سحر نمای	شد شبی بر شجر حمد خدای
هر یکی مطلع انوار قدم	بست بیتی زد و مصراع بهم
بر خرد پرتو عرفان می تافت	جان از آن موده جانان می یافت
که نهان داشت بر او انکاری	عارفی زنده دلی بیداری
باز کردند گروهی ز ملک	دید در خواب که در های فلک
رو در این معبد غبرا کردند	بشت بر گنبد خضرا کردند
گفت کای گرمروان تا بکجا؟	با دلی دستخوش خوف ورجا
سفت در حمد یکی تازه گهر	موده دادند که سعدی بسحر
بهر آن نکته زاسرار وی است	نقد پاکان نه بمقدار وی است
رو بدان قبله احرار نهاد	خواب بین عقده انکار گشاد
از درون زمزمه شیخ شنید	بدر صومعه شیخ رسید
با خود آن بیت مکرر میکرد...	که رخ از خون جگر ترمیکرد

در پایان همان مثنوی عقد سی و نهم را بنصیحت نفس خویش
اختصاص داده و پس از آنکه خود را از شعر و شاعری ملامت نموده
و مقام همت نفس را عالتر از این مراتب دانسته، بعنوان مثال از اساتید
گذشته و آثار آن بزرگان نام میبرد که عبارتند از: فردوسی - نظامی -
خاقانی - انوری - ظهیر فاریابی - کمال اصفهانی - سعدی - حافظ - کمال
خجندی، و دو تن شاعر هندی که ظاهراً حسن و امیر خسرو دهلوی
باشند. و کلام را بحکایتی منظوم از سنائی کشانده در تفسیر این بیت
که میفرماید:

« باز گشتم از سخن زیرا که نیست در سخن معنی و در معنی سخن »

این منظومه مفصل و دارای نکات لطیفه‌است و شروع میشود

باین بیت :

« بین که چون سهم اجل را قوسی کرد گردون ز بی فردوسی »

در پایان این فصل بذکر قطعه ای که جامی در آن حکایت معزی را با سلطان سنجر بن ملکشاه بنظم آورده و عزت معنوی و درجت رفیع شاعر و بقاء جاودانی کلام را در کمال فصاحت حکایت میکند سخن را ختم میکنیم تا دانسته شود که استاد جام چگونه قدر سخن را میشناخته و گفتار بلند را قیمت مینهاد. آن قطعه اینست :

« شنیده‌ای که معزی چه گفت با سنجر چو ذکر جودت اشعار و منت صله رفت
عطیه تو که وافی بجوع آز نبود ز حبس معده چو آزاد شد بنزله رفت
مدیج من بی نشر فضائلی که تراست بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت »

**

**

**

احاطه بر آداب عرب و مهارت در صنعت ترجمه

از فضائل و کمالات جامی همانا احاطه اوست بر آداب زبان عرب و تبحر وی در علوم ادبی و این معنی هم از اشعار تازی او واضح و لائح است، و هم از تألیفاتی که بدان لسان بقلم آورده آشکار و هویدا است. دست‌بلندی که مولانا در علوم تفسیر و لغت و تاریخ و حدیث و شعر داشته، همه جا بکلام فارسی او هم از حیث ترکیب جمل و کلمات، و هم از حیث اتخاذ مطالب و معانی، زینت و کمالی دیگر بخشوده است و ادب عربی برای او گنجینه‌ای وافر و خزینه‌ای کامل بوده است که همیشه از آن مخزن لثالی آبدار و جواهر رنگارنگ بر بساط دانشوری خود می‌افشانده، و از این حد نیز تجاوز فرموده در بعضی از فنون مذکور

کتابی برشته تألیف درآورده که هنوز بیادگار آن استاد باقی و برقرار است. کتاب « فوائد الضیائیة » که برای فرزندش ضیاء الدین یوسف تصنیف کرده شرحی است بر « کافیه ابن حاجب » و نزد محققین از بهترین کتب علم نحو بشمار میآید و معلمین عربی زبان کتاب این محقق فارسی را برای طلبه آن لغت تا این زمان تدریس میکنند و قول او را در مشکلات آن فن حجت می دانند. صاحب روضات الجنات وصف آن کتاب را چنین فرموده :

« و هو من احسن ما کتب علیها، و ادقها نظراً، و ابلغها تقریراً، و اتمها تهذیباً و تحریراً، و اجمعها للنکات و الدقائق و التحقیقات. و نقل ان المولى میرزا محمد الشروانى الفاضل العلامة کان يقول انى درست هذا الشرح خمساً و عشرين مرة و صار اعتقادى فى كل مرة انى لم استوف حق فهمه و معرفته فى المرة السابقة. »

و عجب نیست که خراسانی زاده در فنون عربیت همدوش اساتید عراق و سوریه و مصر باشد، زیرا چنانکه گفتیم خراسان و ماوراء النهر در قرن نهم مرکز علم و ادب و هرات و سمرقند جایگاه علماء و ادباء بزرگ بوده است. « رجوع شود بفصل اول »

غزلیات ملمع او که با مضاربع و ابیات عربی آمیخته است بهترین شاهکار و زیباترین نمونه از اختلاط و امتزاج این دو زبان میباشد که در طبع غرای استاد جام مولودی بوجود آورده که دارای فصاحت و بلاغت کلام ناطقین بالضاد و متانت و جزالت سخن جانشینان فردوسی طوسی است. در ذیل قصائد اخلاقی و مثنویات سبعة او انعکاس افکار و آداب عربی بمنتهای وضوح نمایان میباشد. تابجائی که بسیاری از شاهکارهای شعراء عرب را بی بهترین زبانی و شیرین ترین بیانی کسوت زبان پارسی پوشانده و میتوان گفت که جامی بعد از شیخ اجل سعدی شیرازی

بزرگترین و ماهرترین نویسندگانی است که آداب عربی را بزبان فارسی نقل کرده است.

در مثنویات سلسله الذهب و تحفة الاحرار و سبحة الابرار بسیاری مطالب عالیه از آیات قرآنی و احادیث نبوی و اخبار بزرگان و مشایخ صوفیه و نوادر و امثال و حکایات و اشعار عرب را بزبان شیرین فارسی در آورده که از آن جمله: اربعین جامی یا ترجمه چهل حدیث نبوی، مثنوی یوسف و زلیخا که بنیان آن احسن القصص قرآن است، داستان سلامان و ابدال که از شرح خواجه طوسی بر اشارات شیخ الرئیس اخذ شده، مثنوی لیلی و مجنون از دیوان قیس عامری، و حکایات و اشعار منقولۀ از قیس که از اغانی گرفته و همه بهترین گواه برای منطلب است. همچنین در مثنوی اسکندر نامه که از کتب عرفان و حکمت مطالب بسیار اخذ فرموده همه جا نشان میدهد که سرچشمه این جداول دانش و انهار حقائق از منابع بزرگانی است که در ادبیات عرب به نثر یا بنظم سخن گفته اند.

جامی در صنعت ترجمه همواره سعی فرموده بر اصل معنی جامه دیگری ببوشاند، و در شرح و بسط مطالب غالباً از مرحله ایجاز و اختصار خارج شده وارد سر منزل تفصیل و اطناب میشود، و از آنجا که خواسته است حق موضوع را کاملاً نماید آنرا بپیرایه ها و زوائد بسیار میآراید؛ ازینرو جلوه دیگری بمطالب میدهد.

مادر اینجا ایراد مثال را بیک غزل و رباعی ملمع، و یک حکایت از مثنوی سلسله الذهب، و یک قطعه از مثنوی لیلی و مجنون اکتفا میکنیم:

غزل

«احنّ شوقا الی دیار لقیّت فیها جمال سلمی
که میرساند از آن نواحی نوید لطفی بجانب ما؟
بوادی غم منم فتاده زمام فکرت ز دست داده
نه بخت یاور، نه عقل رهبر، نه تن توانا، نه دل شکیا
زهی جال تو قبله جان حریم کوی تو کعبه دل
فان سجدنا الیک نسجد و ان سعینا الیک نسعی
ز سر عشق تو بود ساکن زبان ارباب شوق لیکن
ز بیزبانی غم نهانی چنانکه دانی شد آشکارا
بکت عیونی علی شونی فساء حالی و لا ابالی
که دائم آخر طیب وصلت مریض خود را کند مداوا
اگر بجورم بر آوری جان و گر بتیغم بیفکنی سر
قسم بجانم که بر ندارم سر ارادت ز خاک آن پا
بناز گفتی فلان کجائی چه بود حالت در این جدائی؟
مرضت شوقاومت هجرا فکیف اشکوا الیک شکوی
بر آستانت کینه جای مجال بودن ندید از آنرو
بکنج فرقت نشسته محزون بکوی محنت گرفته مأوا.»

رباعی

« فارقت و لا حیب لی الا انت احباب چنین کنند احسنت احسنت
ظن می بردم که در فراقم بکشی و الله لقد فعلت ما کنت ظننت »

حکایت فرزددق و قصیده او در مدح علی بن الحسین

در دفتر اول سلسله الذهب جامی بمناسبت ذکر مداحینی که مدح
بیجا میکنند و برخلاف آنانکه مدح پسندیده بجای آرند، و خالی از شائبه
حرص و طمع نیکان را بنیکی یا دمی نمایند، حکایت فرزددق شاعر معروف و
قصیده او را که در مدیحه حضرت زین العابدین علی بن الحسین در حضور

هشام بن عبدالملك اموی سروده است نقل، و بهترین نهجی ترجمه کرده
و مدعای ما را این منظومه بهترین شاهد است: ^۱

در حرم بود با اهالی شام	» پور عبد الملك بنام هشام
لیکن از ازدحام اهل حرم	میزد اندر طواف کعبه قدم
بهر نظاره گوشه بنشست	استلام حجر ندادش دست
زین عباد بن حسین علی	ناگهان نخبه بنی و ولی
بر حریم حرم فکند عبور	در کسای بها و حله نور
در صف خلق میفتاد شکاف	هر طرف میگذشت بهر طواف
گشت خالی ز خلق راه گذر	زد قدم بهر استلام حجر
کیست این با چنین جمال و جلال؟	شامی کرد از هشام سؤال
وز شناسائیش، تجاهر کرد	از جهالت در آن تملل کرد
مدنی، یایمانی، یا مکی است	گفت شناسمش ندانم کیست
بود در جمع شامیان حاضر	بو فراس آن سخنور نادر
زوجه برسی؟ بسوی من کن رو	گفت من می شناسمش نیکو
زمزم و بوقییس و خیف و منی	آن کس است این که مکه و بطحا
ناودان و مقام ابراهیم	حرم و محل بیت و رکن و حطیم
طیبه و کوفه کربلا و فرات	مروه مسمی صفا حجر عرفات
بر علو مقام او واقف	هر یک آمد بقدر او عارف
زهرة اشاخ [دو حه] زهراست	قره العین سید الشهداست
لاله راغ حیدر کرار	میوه باغ احمد مختار
رود از فخر بر زبان قریش	چون کند جای در میان قریش
بنهایت رسید فضل و کرم	که بدین سرور ستوده شیم
حامل دولت است محمل او	ذروه عزت است منزل او
هم عرب هم عجم بود قاصر	از چنین عز و دولت ظاهر
خاتم الانبیا است نقش نگین	جد او را بسند تمکین
فایح از خوی او شمیم وفا	لائح از روی او فروغ هدی
روشنائی فزای و ظلمت سوز	طلعتش آفتاب روز افروز
از چنان مصدری شده مشتق	جد او مصدر هدایت حق
که گشاید بروی کس دیده	از حیا نابدش پسندیده
کز مهابت نگاه نتوانند	خلق ازو نیز دیده خوابانند

۱ - اصل حکایت در جلد دوم و فیات الإیمان لفاضی احمد بن خلکان آمده.

نیست بی سبقت تبسم او
در عرب در عجم بود مشهور
همه عالم گرفت پرتو خور
شد بلند آفتاب بر افلاک
بر نکو سیرتان و بد کاران
فیض آن ابر بر همه عالم
هست از آن معشر بلند آیین
حب ایشان دلیل صدق و وفاق
قریشان پایه علو جلال
گر شارند اهل تقوی را
اندر آن قوم مقتدا باشند
گر بیرسد ز آسمان بالفرض
بزبان کواکب و انجم
هم غیوث الندی اذا وهبوا
ذکرشان سابق است در افواه
سر هر نامه را رواج فزای
ختمه هر نظم و نثر را الحق
چون هشام آن قصیده غرا
کرد از آغاز تا باخر گوش
بر فرزدد گرفت حالی دق
ساخت در چشم شامیان خوارش
قصه مدح بو فراس رشید
از درم بهر آن نکو گفتار
بو فراس آن درم نکرد قبول
بود از آن مدح نی نوال و عطا
همه جا از برای هر همجی
تافتن سوی این مدیح عنان
قال زین العباد و العباد
زانکه ما اهل بیت احسانیم
چون فرزددق بان وفا و کرم

خلق را طاقت تکلم او
کو مدانش مغفلی مغرور
گر ضریری ندید از او چه ضرر؟
بوم اگرزان نیافت بهره چه باک؟
دست او ابر موهبت باران
گر بریزد نمی نگردد کم
که گذشته ز اوج علیین
بغض ایشان نشان کفر و نفاق
بعد شان مایه عتو و ضلال
طالبان رضای مولی را
و ندر آن خیل پیشوا باشند
سائلی: «من خیار اهل الارض؟»
هیچ لفظی نیاید الا «هم»
هم لیوث الثری اذا نهوا
بر همه خلق بعد ذکر الله
نام شان هست بعد نام خدای
باشد از بین نامشان رونق
که فرزددق همی نمود انشا
خونش اندر درگ از غضب زد جوش
همچو بر مرغ خوشنوا عتمق
حبس فرمود بهر آن کارش ...
چون بدان شاه حق شناس رسید
کرد حالی روان ده و دو هزار
گفت مقصود من خدا و رسول
زانکه عمر شریف را ز خطا
کرده ام صرف در مدیح و هجی
بهر کفارت چنان سخنان
ما نؤدیه عوض لا نرتاد
هر چه دادیم باز نستائیم
گشت بینا قبول کرد درم .»

حکایت مجنون که بر روی ریگ ییابان

نام لیلی را نقش میکرد

از صفحه ریگ کرد نامه	یک روز برهنه تن چو خامه
میکرد نظاره دو لامس	بر یاد دو زلف مشک فامش
لیلی لیلی رقم همیزد	ز انگشت بر آن قلم همیزد
وز رشح جگر بغون سرشتی	بر ریگ چو نام او نوشتی
باز از هوس دل هوسناک	از سیل مژه بشتیش پاک
زان وایه خویش بر گرفتی	آن طرفه رقم ز سرگرفتی
سرمایه عیش و روزگارش	این بود تمام روز، کارش



فصل چهارم

عقائد جامی

مقدمه

تذکره نویسان و محققین علم رجال در بیان عقائد مولانا جامی اختلاف دارند خاصه که افول نجم حیات او مقارن با طلوع کوکب سلطنت صفویه است، و در آن زمان تبدل و انقلابی عظیم در افکار و آراء اهل عصر روی داد و مردم ایران در اثر تحول احوال سیاسی وارد مرحله نوین در عالم عقائد و افکار شدند، کتب و آثار مولانا که در آن تاریخ بتازگی انتشار یافته بود محل ستایش جمعی و نکوهش برخی دیگر قرار گرفت، در شهری زینت قبول و اقرار یافت، و در بلدی عرضه رَد و انکار شد. جماعتی او را ناصبی و یا صوفی، و تعالیم او را از مقوله کفر و زندقه دانستند، گروهی او را در عداد علمای درجه اول اسلام قرار داده و حتی مرتبه ولایت برای وی قائل شدند، طایفه دیگر که مقتون کلام شیوا و فریفته سخنان زیبای او بودند، بشواهد و قرائن متعدد از اشعار و کلمات وی متمسک شده او را عالمی شیعی یا لا اقل متمایل بحب اهل بیت شناختند و بالجمله اصول عقاید مولانا مورد قیل و قال بسیار گردید. ارباب نظر و اصحاب انتقاد، یعنی آنان که مقام منزله علم را بتعصب جاهلیت نیالوده و همواره حقیقت را پیروی کرده اند از مطالعه آثار وی چنین نتیجه گرفته اند که جامی در مکتب سمرقند و هرات یعنی در دو

مرکز علوم و آداب عامه پرورش یافته و مبادی او در علوم ظاهری مبتنی بر اصول عقاید متکلمین اشاعره و فقهاء شافعیه می باشد و در علوم باطنی سالک مسالك طریق عرفان و راحل مراحل راه تصوف است و سلسله ارادات نقشبندیه ماوراءالنهر را بر گردن جان دارد.

از آنجا که شهر هرات در اواخر قرن نهم محل امتزاج عقاید شیعیان خراسان و عراق و سنیان افغانستان و ترکستان بوده، جامی که قسمت عمدۀ عمر خویش را در آن شهر گذرانده و با تحولات عقاید مذهبی آن زمان همعنان بوده زماناً و مکاناً در موقعی واقع شده بود که نه از طریقه عامه روگردان میتوانست شد و نه مبادی امامیه را بکلی انکار میتوانست کرد. از اینرو در سخنان او همواره تجلیل و اعتراف بمقام خلفاء راشدین و صحابه نبی قرین اعتراف بفضائل ائمه اثنی عشر می باشد، و همچنین حدت ذهن و صفاء باطن او را در مقام مشاجرات متکلمین و اشاعره متوقف نساخته و از مبادی اهل ظاهر بسوی تعلیمات پر وجد و حال صوفیه راهنمایی کرده است و باقتضای محیط در جمع مشایخ صوفیه نقشبندیه که در آن زمان در ماوراءالنهر و خراسان دستگامی رایج داشته اند در آمده، و قبول عامه و اعتقاد و علاقه سلاطین و امراء تیموری بدین گروه مزید علاقمندی خلایق بجامی گشته است.

جامی نه تنها بعد از وفات بلکه در زمان حیات خویش مورد ایراد شیعیان افراطی واقع می شده و سخنانش محل اعتراض متعصبین عراق و آذربایجان قرار می گرفته چنانکه حادثه منازعه و مناظره ای که او را با اهل بغداد روی داد و سابقاً در ضمن شرح احوال او بنقل از کتاب رشحات اشاره کردیم نمونه از آنست. این رباعی که باو منسوب

است هر چند بر کاکت الفاظ موصوف میباشد ولی از حیث معنی نماینده
اختیارات اصول عقاید دینی اوست :

« ای منبچه دهر بده جام میم کآمد ز نزع سنی و شیعه قیم
گوبند که جامی اچه مذهب داری صد شکر که سگ سنی و خر شیعه نیم »

برای دانستن اختلافات علماء شیعه در باب عقاید وی بکتاب
مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری و روضات الجنات فی احوال العلماء
والسادات تألیف ملا محمد باقر خوانساری و دیگر کتب رجال شیعه
رجوع باید نمود، و ما در اینجا بطور اختصار بنقل پاره از کلمات او که
بنظم و نثر از مؤلفات وی استخراج شده اکتفا میکنیم باشد که شعاعی بر
زندگانی مذهبی و عرفانی او بتابد و مبادی و معتقدات او را روشنتر سازد.

* * * * *

اعتقادات دینی جامی

در پایان دفتر اول سلسله الذهب جامی را منظومه ایست که در آن
از اصول عقاید خود بنا بر آنچه مطابق مبادی متکلمین عامه و اهل سنت و
جماعت است خلاصه بنظم آورده، و از توحید و نبوت و امامت بحث کرده
و آن منظومه که موسوم به « اعتقاد نامه » است باین بیت آغاز میگردد:
« بعد حمد خدا و نعت رسول بشنو این نکته را بسمع قبول »

علت تألیف اعتقاد نامه بنا بر آنچه خود میگوید آنست که چون
سخن او در تلو تنظیم و تألیف کتاب سلسله الذهب بعشق و بیان آن
کشیده بود. ناگهان نامه از خواجه زاده (ظاهر آفرزند خواجه عبیدالله
احرار) رسیده و از وی درخواست میکند که ابیاتی چند در بیان اصول
اعتقادات اسلام بسراید، و جامی مسئول وی را اجابت میکند و این
منظومه را بنظم میآورد و چون بیابان میرسد دیگر بار رشته سخن را

در مبحث عشق بدست می‌گیرد، و ابیاتی که در بیان این مطلب فرموده در اینجا ذکر میشود:

لیک چون دل بشرح عشق کشید	نوبت گفتگو بعشق رسید
رهروی از دیار عشق آمد	رشحی از چشمه سار عشق آمد
یعنی آمد ز کشور جانان	قاصدی نامه وفا خوانان
نامه بود بس عظیم الشان	قره‌العین خواجه مرسل آن
حاصل نامه آنکه می باید	چند بیتی روان بنظم آید
در بیان عقائد اسلام	کافی اندر بیان او و تمام
آن عقاید که ضبطش آسانست	واندر آن خاص و عام یکسانست
هر که هست اهل سنت و دیندار	باشد او را زحفظ آن ناچار
اینک آنرا همیکنم املا	مستعیناً بر بنا الاعلی

مطالبی که در آن بحث فرموده عبارتست از:

- ۱ - بیان وجود حق . ۲ - بیان وحدت حق . ۳ - اشاره بصفات
- آلهی . ۴ - اشاره بحیات او . ۵ - اشاره بعلم او . ۶ - اشاره بارادت
- او . ۷ - اشاره بقدرت او . ۸ - اشاره بسمع و بصر او . ۹ - اشاره
- بکلام او . ۱۰ - اشاره بافعال او . ۱۱ - اشاره بوجود ملائکه .
- ۱۲ - اشاره بایمان انبیا . ۱۳ - اشاره بفضیلت نبی اسلام . ۱۴ -
- اشاره بخاتمیت او . ۱۵ - اشاره بشریعت او . ۱۶ - اشاره بمعراج
- او . ۱۷ - اشاره بمعجزات انبیاء . ۱۸ - اشاره بکتابهای خدا . ۱۹ -
- اشارت باینکه کتاب الله قدیمست . ۲۰ - اشارت بفضیلت امت و اشرفیت
- آل و اصحاب . ۲۱ - اشاره بانکه تکفیر اهل قبله جایز نیست .
- ۲۲ - اشارت بعذاب قبر و سؤال نکیر و منکر . ۲۳ - اشارت بنفختین .
- ۲۴ - اشارت بتطائر صحائف . ۲۵ - اشارت بمیزان . ۲۶ - اشارت
- بصراط . ۲۷ - اشارت بمواقف عرصات . ۲۸ - اشارت بخلود کفار

در نار و خروج بعضی بشفاعت . ۲۹ - اشارت بحوض کوثر . ۳۰ -
اشارت بدرجات بهشت و خلود آن و رؤیت حق سبحانه و تعالی .
و این کتاب باین آیات پایان می یابد :

« هست دیدار حق اجل نعم و به انتهی الکلام فتم
چون شد این اعتقادنامه درست بازگردم بکار و بارنخست »

* * * * *

و هم در همان کتاب سلسله الذهب (دفتر اول) جامی خلاصه
از معتقدات دینی و عرفانی خویش را با زبان شعر بیان نموده در آنجا
درباب مذهب جبر و اختیار که از اهم مسائل مشکله و محل نزاع متکلمین
است روشی اختیار نموده که مبتنی بر عقاید اشاعره می باشد و پس از آنکه
در این مسئله بتفصیل بحث کرده اتیان بتمثیلی نموده از سلطان محمود
غزنوی و غلامان او که شروع میشود بدین بیت :

« داشت پور سبکتکین دو غلام گارخ و لاله روی و سرو اندام »

و خلاصه عقاید او در این آیات مندرجست :

ای مکاشف شده بسر قدر	برده جد و اجتهاد مدر
بگذر از خویش و در خدای گریز	بگسل از خویش و در خدای آویز
گرچه تو ز اختیار معموری	لیک در اختیار مجبوری
غالبی ز اختیار خود عاری	گشته افعال حق بر آن جاری
هرچه جاری شود بر آن افعال	بنگر کز دو نیست بیرون حال
یا ز اسباب قرب و رضوانست	یا ز آثار بعد و خذلانست
گر ز قسم نخست باشد کار	نعمت حق شناس و شکر گزار
ور ز قسم دوم بود کارت	شمر از نفس زشت کردارت
جرم و عصیان بسوی خویش فکن	سر شرمندگی پیش فکن . . .

* * * * *

کتاب شواهد النبوه که در آن احوال پیغمبر اسلام (ص) و شواهدی را
که بر اثبات نبوت او وارد شده جمع نموده متضمن فصلی است که آن
را رکن ششم آن کتاب قرار داده و در آن از صحابه رسول و اهل بیت

رسالت سخن گفته و بتاریخ احوال و ذکر فضائل و مناقب ایشان پرداخته و کرامات و خوارق عادات منسوب بآنان را جمع آورده است .

طرز تدوین فصل بخوبی اسلوب فکر و روش عقیده جامی را نشان میدهد که چگونه سنی متمایل بشیعه بوده است زیرا در آنجا خلفاء اربعه را با ادب و احترام بسیار نام برده و آنان را بر اهل بیت مقدم داشته ، و احادیثی که پیغمبر در فضائل آنان منسوبست همه را نقل و ترجمه فرموده ، و پس از آن بذکر مناقب ائمه اثنی عشر پرداخته و از علی بن ابیطالب علیه السلام تا حجة بن الحسن با احترام و ادب بسیار از یکایک ائمه سخن گفته ، و پس از آن که از بیان حالات ایشان فراغت یافته مجدداً بشرح احوال اصحاب رسول پرداخته و از عشره مبشره ابتدا نموده است .

خلاصه آن که کتاب مذکور بخوبی نشان میدهد که مؤلف آن مردی است سنی ولی با دلی خالی از تعصب ، و خاطری متمایل بعقاید امامیه ، و بهمین نظر است که کتاب شواهد النبوه با آنکه بفارسی روان و ساده و خالی از حشو و زواید و بیرون از تعقید و تکلف نگارش یافته نزد متعصین شیعه ایران موقع قبول نیافته ، بلکه آن را یکی از ادله فساد عقیده دینی جامی دانسته اند .

* * * * *

و نیز در اشعار جامی مدائح برای خاندان رسالت بسیار است و هر چند که در آغاز مثنویات سبعمه غالباً ذکر خلفاء ثلاث را نموده و آنان را ستوده است لیکن ، در قصاید و غزلیات او در مدیحه بعضی از ائمه مانند امیر المومنین علی بن ابیطالب و حسین بن علی و زین

موسی علیه السلام اشعار بسیار دیده میشود و این نیز برهانی دیگر است بر اختلاط و آمیزش این دو عقیده در خاطر استاد. آنچه در ذکر خلفاء اربعه است در مثنوی سلسله الذهب فرموده :

«خاصه آل پیمبر و اصحاب وز میان همه نبود حقیق وز بی او نبود ازان احرار بعد فاروق جز بدی النورین بود بعد از همه بعلم و وفا همه آثار وحی دیده از او رضی الله عنهم از سوی حق وز رضو اعنه منصب ایشان چون همه مرضی خداوندند لن کز رافضی شود واقع	کز همه بهترند در هر باب بغلافت کسی به از صدیق کس چو فاروق لایق این کار کار ملت نیافت زینت وزین اسد الله خاتم الخلفا... همه اسرار دین شنیده از او بهر ایشان بشارت مطلق برتری از همه رضا کیشان چه غم از عمر وزید نیستند؟ شود آن لن هم بدو راجع»
---	--

همچنین در مثنوی سبحة الابرار این قطعه را دارد:

«برده بگشا زرخ صدیقی دره عدل ز دست عمری خون فشان کن ز حیا عثمانی پنجه در کن اسدالمهی را	بدران برده هر زندیقی زن بفرق سرهر خیره سری ریز بر کشت وفا بارانی پوست برکن دوسه روباهی را»
--	---

بعضی از شیعیان ایران که بجامی محبتی دارند و سعی کرده اند که او را باطناً شیعه خالص العقیده دانسته و مقالات و اشعار او را که در ستایش خلفاء ثلاثه است از باب تقیه جلوه دهند، بیت آخر قطعه فوق را اشارت و کنایتی دانسته اند بر قدح خلفاء ثلاث و مدح امیرالمومنین علی علیه السلام، ولی این توجیهاات و تعبیرات مالا یرضی صاحبه دلیل بر تشیع جامی نیست، خاصه که در جای دیگر (در مقدمه مثنوی لیلی و مجنون) بصراحت گفته است:

«شادیم بآل نامدارت آن چار ستون خانه دین	یاریم بهر چهار یارت وان چار چراغ بزم تمکین
--	---

هر يك بغلافت سزاوار هر چار یکی، وهر یکی چار
ایشان بیگانگی بهم راست بیگانگی از فضول ما خاست
شاهان بصفا موافق آهنگ وز سنگدلی سپاه در جنگ ...»

و در آخرین مثنوی خود یعنی خرد نامه اسکندری که در پایان عمر ساخته این عقیده را تکرار فرموده و بمذهب اهل سنت خلفای چهار گانه را مدح کرده - اولی را بصدق، دومی را بعدل، سومی را بحیا، چهارمی را بکرم و شجاعت ستوده است و آنان را چون عناصر اربعه باعث قوام و بقاء پیکر دین دانسته :

«بتخصیص آنانکه بی نعت و تاج گرفتند از تاجداران خراج
یکی ثانی اثنین در کنج غار که چون مار شد ناوک جان شکار
دوم آنکه از سکه عدل اوست کز بنگونه دنیا و دین سرخ روست
سوم شرم گیتی که شد بی قصور ز شمع نبوت نصیبش دو نور
چهارم که آن ابر دریا نثار نم او کرم برق او ذوالفقار
چو عنصر چهارند زیشان بیای ترا قالب دین درین تنگنای
ره اعتدال از ننداری نگاه میانشان، شود قالب دین تپاه
چو هر سفله بی اعتدالی مکن دل از مهر این چار خالی مکن ...»

* * *

و اما اشعاری که مستقلاً در مدح ائمه شیعه سروده متعدد است و از آن جمله قصیده ایست معروف که در منقبت امیر المؤمنین علی علیه السلام در هنگام توجه بنجف اشرف گفته که این ابیات از آنست :

«اصبحت زائر آلک باشحنة النجف بهر نثار مرقد تو نقد جان بکف
می بوسم آستانه قصر جلال تو در دیده اشک عذر ز تقصیر ماسلف
ناجنس را چه حد که زنده لاف حب تو اورا بود بجانب موهوم خود شغف»

و هم در سفر حجاز موقعی که از بغداد زیارت مشهد نجف متوجه

بوده در هنگامی که قبه رفیعه نمودار گشته غزلی که حاکی از معتقدات اوست گفته که چند بیت از آن نقل میشود :

«قد یداً مشهد مولای اینخواجلی	که مشاهده شد از آن مشهم انوار جلی
چشم از بر تو رویش بخدا بینا شد	جای آن دارد اگر کور شود معتزلی
دعوی عشق و تولا مکن ای سبرت تو	بغض ارباب دل از بیخردی و دغلی
جامی از قافله سالار ره عشق ترا	گریب رسند که آن کیست علی گوی علی...»

در تحفة الاحرار مقاله چهارم که در باب نماز های پنجگانه بحث کرده در بیان جمعیت باطن و ترك هستی در مقام حضور حکایت بیرون آوردن پیکان را از بدن مبارك علی بتمثیل بنظم آورده و گفته است :

« شیر خدا شاه ولایت علی	صیقلی شرک خفی و جلی
روز احد چون صف میجا گرفت	تیر مخالف بتنش جا گرفت
غنچه پیکان بگل او نهفت	صد گل راحت ز گل او شکفت
روی عبادت سوی محراب کرد	پشت بدرد سر اصحاب کرد
خنجر الماس بدو آختند	چاک بتن چون گلش انداختند
غرقه بخون غنچه زنگارگون	آمد از آن گلبن احسان برون
گل گل خونش بصلی چکید	گشت چو فارغ ز نماز آن بدید
صورت حالش چو نمودند باز	گفت که سوگند بدانای راز
کز الم تیغ ندارم خبر	گرچه زمن نیست خبر دار تر...»

در سلسله الذهب جامی را قطعه ایست در انکار ایمان ابوطالب عم نبی که بر خلاف عقائد شیعیان او را کافر و هالك دانسته و استشهاد نموده بر اثبات فساد عقیده « آنان که فرعی از شجره طیبه رسالت بوده اند ولی بمیوه ایمان آراسته نشدند و از اینرو ابوطالب را بابولهب فرق و اختلافی نیست » و قطعه اینست :

« بود بوطالب آن تهی ز طلب	مربی را عم و علی را آب
خویش نزدیک بود با ایشان	نسبت دین نیافت با خویشان
هیچ سودی نداشت آن نسبش	شد مقر دوسفر چو بولهبش »

و این اشعار جامی موجب طعن و دق بسیار از جانب علمای شیعه گردیده و قاضی میر حسین شافعی یزدی این قطعه را در مذمت وی سروده است :

«آن امام بحق ولی خدا کاسد الله غالبش نامی
دو کس او را بجان بیازردند یکی از ابلهی يك از خامی
هر دو را نام عبد رحمانست آن یکی ملجم این یکی جامی»

و اما در مدح حضرت حسن بن علی علیه السلام در مثنوی سبحة الابرار عقد ۳۸ حکایتی از آنجناب نقل نموده که با جوانی زاهد و گوشه نشین مصاحبت فرموده و آنجا گفته است :

«حسن آن سبط نبی سر ولی طلعتش مطلع انوار جلی
رفت در خانه آن تازه جوان در ره اهل دل از گرم روان...»

همچنین در سفر حج در موقع توجه بمشهد حسین بن علی غزلی فرموده که این آیات از آنست :

«کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین هست این سفر بذهب عشاق فرض عین
خدام مرقدش بسرم گر نهند پای حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین
جای گدای حضرت او باش تا کند با راحت وصال مبدل عذاب بین»

و نیز در موقع توجه بمشهد علی بن موسی در خراسان گفته است :

«سلام علی آل طه و یس سلام علی آل خیر النبیین
سلام علی روضة حل فیها امام بیاهی به الملك و الدین
امام بحق شاه مطلق که آمد حریم درش قبله گاه سلاطین
علی بن موسی الرضا کز خدایش رضاشد لقب چون رضا بودش آئین
چو جامی چش دلندت تیغ مهرش چه غم گرم مخالف کشد خنجر کین...»

با وجود این همه آیات و اشعار، علماء شیعه و مخصوصاً قاضی شوشتری جامی را شیعه پاک اعتقاد ندانسته و درباره او طعن و لعن روا داشته اند.

* * * * *

بنظم آوردن ترجمه قصیده فرزوق در مدح امام علی بن الحسین که گفت هذا الذی تعرف البطحاء وطأته چنانکه ترجمه تمامت آن در فصل سابق این کتاب آمده برهانی روشن است بر تمایل جامی بمحبت اهل بیت و تفضیل خاندان رسالت، و آخوند ملا محمد تقی مجلسی در شرح من لایحضره الفقیه حکایتی ذکر میکند که با قطعه فوق رابطه کامل دارد، میگوید: « شخصی در مجلس جامی نقل کرد که زنی فرزوق شاعر را در خواب دید و از حال وی پرسید، فرزوق گفت که حتمالی مرا آمرزید بسبب قصیده ای که در حضور هشام بن عبدالملک در مدح علی بن الحسین گفته ام و مرحوم مجلسی گفته است که ملا جامی با وجود همه ناصبیتی که داشت گفت که سزاوار است حتمالی جمیع عالیان را ببرکت آن قصیده بیامرزد.»

و نیز جامی در پایان همان منظومه تحقیقاتی دارد در فضیلت مدح

اهلیت و ترجمه بیت معروف شافعی:

«لو کان رفضاً حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی»

و کیفیت مذمت را فضیه بواسطه بغض اصحاب رسول، و این قطعه جامع تمام معتقدات جامی است در این باب، که خلاصه آن را یاد میکنیم و سلام را در این باب خاتمه میدهیم:

مدحت خویشان کند یعنی	«مدح اهل بیت در معنی
دشمن خصم بدخصال ویم	دوستدار رسول و آل ویم
گشت روشن چراغ من زان زیت	همچو سلمان شدم ز اهل البیت
کان منهم و لا اخاف اللوم	انا مولی لهم و مولی القوم
رسم معروف اهل عرفانست	این نه رفضت محض ایمانست
رفض فرضت بر ذکی و غبی	رفض اگر هست حب آل نبی
ز اجتهاد قویم اوست قوی	شافعی آنکه سنت نبوی
گفت در طی شعر سحر آئین	بر زبان فصیح و لفظ متین
یا تولی بغانندان بتول	گر بود رفض حب آل رسول
که شدم من ز غیر رفض بری	گو گوا باش آدمی و بری
بدی آن ز بغض اهل وفاست	رفض بدنی ز حب آل عباسست

بفض آنان که مقتدا بودند سابقان ره هدی بودند
از وطنها مهاجرت کردند بر الهما مصابرت کردند
با نبی در شدائد احوال بذل ارواح کرده و اموال ۴۰۰

* * * * *

تصوف جامی

جامی در مراحل تصوف در عالم علم عرفان پیرو رویه و اسلوبی است که شیخ محیی الدین بن العربی وضع کرده و از اینرو آثار و کلمات شیخ و شاگردان او را شرح و بیان فرموده، و کتاب نقد النصوص در شرح فصوص و کتاب اشعه در شرح لمعات از آنجمله است.

در شرح لمعات همه جا استشهد بسرخنان شیخ در فصوص یا فتوحات نموده و معتقد است که عشق حقیقی موصل انسان بسعادت سرمدی میباشد و سلطان عشق است که در عالم وجود در مجاری و مظاهر تعینات جلوه گر میگردد، و عاشق و معشوق و عشق همه مظاهر و مجاری یک وجود مطلق اند و معشوق و محبوب بلکه عاشق و محب در همه مراتب حضرت حق است و اختلافات در تفاوت ظهور محبوب و تجلیات شهودی اوست، و هر یک از محبوب و محب آئینه یکدیگرند، و عشق مطلق در جمیع مظاهر ظاهر گشته و بر همه مدارك و مشاعر آشکار شده و بر ارباب سلوک به تجلیات گوناگون منجلی میشود مانند تجلیات صوری که در صور همه موجودات می باشد و تجلیات ذوقی که آن در علوم و اذواق و معارف می باشد و تجلیات ذاتی اختصاصی که ارباب نهایات راست.

و ظهور حق را در عبد بظهور صورت مرئی در مرآت تمثیل می کند بی شائبه حلول و اتحاد، و بی شائبه زندقه و الحاد. و سیر سالکان حق بتمامی از سیر الی الله شروع میشود و پس از آن بمرحله سیر فی الله میرسد و در این سیر و سلوک حجب نورانی و ظلمانی بسیارند

و « سفر » عبارت از رفع آن حجب است ، و در آن دو قوس است ، قوس و جوب و قوس امکان ، که مقام قاب قوسین او ادنی اشاره بدانست .

و افعال محب منتسب بمحبوبست ، و هر چیز عاشق مضاف بمعشوق ، و کثرات اشکال مختلفه در وحدت واحد حقیقی اثر نکند و در عین کثرت واحد بهمان وحدت حقیقی خود باشد ، و معشوق را تجلیاتی است متنوع و عاشق را استعداداتی است گوناگون ، و عاشق را بر حسب آن تجلیات ترقیات حاصل میشود ، و راه در سیر فی الله بی نهایتست ، و حرکت عاشق و طلب او و ترقی او ابد الا بدین ادامه دارد تا بجائی که گوید : عاشق را دلی است منزله از تعین که مخیم قباب عزت است و مجتمع بحر غیب و شهادت ، و این دل را همتی است که

اگر بساغر دریا هزار باده کشد هنوز همت او ساغر دگر خواهد

و بر سیل تمثیل گفته است : یکی از یخ که آبی است منجمد کوزه ساخت و پر آب کرد شك نیست که آن کوزه بصفت انجماد و صورت کوزگی از آب ممتاز بود . اما چون آفتاب بتافت و کوزه بگداختن شتافت ، کوزه را آب یافت . همچنین چون حقیقت مطلقه بصورت تعینات ظاهر شد و مظاهر متکثر پیدا آمد ، ناگاه آفتاب احدیت بر دل صاحب دولتت تافتن گرفت و صور تعینات را از نظر شهود وی مضمحل گردانید و همه را یکی دید و گفت لیس فی الدار غیره دیار

صیاد هم او ، صید هم او ، دانه هم او ساقی و حریف و می پیمانه هم او

و صفات بردو گونه اند : وجودی و عدمی . آنچه وجودیست اضافه بمعشوق دارد و آنچه عدمی است اضافه بعاشق پس غناصفت معشوق آمد و فقر صفت عاشق ، و فقر را فضائل و مراحلی است ، و عاشق باید که از غرض پاک شود ، و طلب و ارادت خود را از میان بردارد ، و بمراد معشوق ننگرد ،

و میان مرضی و نامرضی او فرق کند، و از اینجاست که عاشق سالک مکلف است باشتغال بافعال و اعمال از مجاهدات صوری و معنوی، و صفات وجودی که عاشق راست در حقیقت آن صفات معشوق است که پیش عاشق امانت است. و مراحل وصول عاشق بمعشوق سه مرتبه است و آن علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین می باشد. و این بدان ماند که چون کسی چشم ببوشاند علم وی بوجود آتش بدلالت حرارت علم الیقین است، و چون چشم بگشاید و آتش را معاینه بیند عین الیقین است، و چون در آتش افتد و ناچیز شود و صفات آتش از وی ظاهر شود چون احراق و اشراق حق الیقین باشد.

و مابین محب و محبوب علاقه احتیاج است و عاشق چون بکمال تجرید و تفرید رسید از همه حتی از معشوق منقطع گردد، و وحدت ذاتی عشق حاصل کند، و لباس کثرت یعنی محبی و محبوبی از هر دو بر افتد، و شاهد عین مشهود گردد، و صفات عاشق تبدیل یافته بقاء بعد الفناء حاصل نماید و بمقام فرق بعدالجمع واصل گردد و بسر منزل تکمیل و ارشاد برسد، و در خود نگیرد، و همگی خود او را یابد و گوید، انا من اهوی و من اهوی انا، یعنی

جانا ز میان ما منی رفت و توئی چون من نوشدم تو من، ممکن ذکر دومی در هر چه نظر کند وجه دوست بیند، معلوم کند که کل شیئی هالک آلا وجهه چه وجه دارد، و چرا نشاید که ضمیر وجهه اگر مفسران عائد بحق داشته اند عائد بشیئی باشد، یعنی هر چیز هالک است مگر وجه او که حقیقت او و عین ثابتۀ اوست.

اینست اصول مبادی عرفانی که مولانا در کتب عرفانیه خویش بیشرح و بسط آن بعبارات گوناگون و سخنان آمیخته بنظم و نثر همت

گماشته، و نیز در این مناجات شیرین که در اول کتاب لوائح آورده است
غایت مقصود خویش را از مراحل سیر و سلوک بعبارتی نغز و فصیح
خلاصه کرده آنجا که گوید :

« آلهی آلهی خلصنا من الاشتغال بالمناهی ، و آرنّا حقائق الاشیاء
کلهی ، غشاوة غفلت از بصر بصیرت ما بگشای ، و هر چیز را چنانکه هست بما
بنمای ، نیستی را در صورت هستی جلوه مده ، از نیستی بر جمال هستی پرده منه ،
این صور خیالی را آئینه تجلیات جمال خودگردان نه علت حجاب و دوری ، و این
نقوش و همی را سرمایه دانائی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری . محرومی
و مهجوری ما همه از ماست ما را بما مکندار ما را از ما رهائی کرامت کن و با
خود آشنائی ارزانی دار .

« یارب دل پاك و جان آگاهم ده آه شب و گریه سحر گاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن آنکه بیخود بسوی خود راهم ده »

* * * * *

رجحان عقیده تصوف بر مبادی حکما و متکلمین نزد جامی مسلم
است و ما هر چند بر سאלه که در محاکمه بین متکلم و صوفی و حکیم نگاشته
دست نیافتیم؛ ولی در مثنوی سبحة الابرار قطعاً وارد است که در آن
رجحان طریقه متصوفه را که رهروان وادی جذب و حال اند بر مذهب
اهل کلام که پیروان قاعده قیل و قال اند ترجیح داده؛ و آن قطعه اینست :

در بیابان جدل جان فرسای	« فاضلی وادی برهان پیمای
پای یکران امل پی کرده	عمر در بحث و جدل طی کرده
نه سرش را ز حقیقت شوری	نه دلش را ز طریقت نوری
زده در چهره آسایش خاک	صوفتی دید ز آرایش پاك
سر موئی نه سر خویشتنش	از ریاضت شده چون موی ، تنش
زخم زن گشت بشمشیر خلاف	شد بچنگ آوریش شیر مصاف
کرده بر صحبت دانایان بشت	گفت کای روی تو چون خوی درشت
گو خدا را بچه بشناخته ؟	با شناسائی خود ساخته
ریزدم بردل و جان پاك ز عیب	گفت از آن فیض که هر لحظه ز غیب
چون شوی قائم کوران جهان ؟	فاضلش گفت بدین کشف نهان
نیست کاری بشناسا گریه	گفت من غرق شناسا وریم

هر که بی بر پی من بشتابد هر چه من یانتم او هم یابد
کار من نیست که کسی را بجداں رو نمایم بخدای متعال .

درتزد جامی عقائد فلاسفه و تهافت ایشان در برابر مبادی متکلمین
و تعالیم متصوفه و زنی ندارد، و بزعم او این جماعت از صراط مستقیم
شریعت منحرف اند و از وجد و حال اهل طریقت بی بهره، نور حقیقت را
جز در کانون دین نتوان یافت و از قانون فلسفه طرفی نتوان بست. در نصیحتی
که بفرزند خود ضیاء الدین یوسف نموده و در آخر مثنوی لیلی و مجنون
مندرجست فرزندان را از اقتداء بفیلسوفان منع کرده و بیپروی علماء مذهب
امر فرموده و گفته است :

از فلسفه کار دین مکن ساز	چون فلسفیان دین بر انداز
افسون زمینیان چه خوانی؟	پیش تو رموز آسمانی
اکسیر طلب ز خاک یونان	بشرب اینجا، مشو چو دونان
از سوره مدینه دین بگون نیست...	گر حرف شناس دین زبون نیست
تا مقصد قدس راست پا رفت	ره نیست جز آنکه مصطفی رفت
می بین پی او براه و می رو	میکن برهش نگاه و می رو
بر گرد، که جز هلاک جان نیست»	زان ره که ز پای او نشان نیست

* * * * *

انتساب جامی بمتصوفه نقشبندیه، چنانکه در شرح احوال او آمده،
از آنجا معلومست، که اولاً شرح حالات و کلمات بزرگان آن طایفه
مانند خواجه بهاء الدین عمر بخاری و مولانا نظام الدین خاموش،
و خواجه محمد پارسای بخاری، و مولانا سعد الدین کاشغری، و دیگران را
در کتاب نجات الانس بتفصیل یاد کرده و در اغلب مثنویات خویش نیز
از آنان نام برده، و از روح آنان طلب فتوح کرده، و از آخرین آن
مشایخ (خواجه عبیدالله احرار) بجزت و ادب سخن رانده. و این قطعه
از کتاب سلسله الذهب مؤید این ادعاست :

« او محیط است و گرد او اصحاب فیض کش فیض بخش همچو سحاب

زده اصحاب و خواجه حلقه بهم
حبذا حلقه که فوج ملک
یاد وقتی که وقت من خوش بود
هر دم آنجا گذار میکردم
تشنه میبودم و پریشان حال
گردشان گشتی و هر روزه
سوی هر قطره چون شتافتی
زندگانی تازه یافتی . . .

و دردنبال همین قطعه حکایتی را که مرشد مستقیم جامی خواجه
سعدالدین کاشغری از شیخ خود مولانا نظام‌الدین خاموش نقل فرموده
بدین منوال بنظم آورده و گفته :

« کشف اصحاب سعد دین و دول
دلش از نسبت دو عالم دور
گفت از پیر خود نظام‌الدین
که بوقت صفای آئینه
چون زمسجد پس از ادای نماز
دیدم اندر دکانچه تنها
عشقش آورد بر من آنسان زور
ماندم از حال خویشتن حیران
گم بود در درون معرفتش
قطره را چه زهره و یارا
ناگهان در مقابل آن ماه
روشنم شد که آن محبت و درد
چند گامی از او چو بگذشتم
منتهی در طریق علم و عمل
نسبت او بکاشغر مشهور
که بخاموش داشتی تعیین
سوی مسجد شدم یک آئینه
سوی ماوای خویش گشتم باز
نو جوانی بحسن بی همتا
کز دل و جان من بر آمد شور
که دلی را که جمله کون و مکان-
چون شود مهر ذره صفتش ؟
که تواند احاطه بر دریا ؟
دیدم افتاده بیدلی در راه
در دل من از او سرایت کرد
زان هوا و هوس تهی گشتم . »

و همچنین در مقدمه یوسف و زلیخا بذکر خواجه عبیدالله مذکور
تبرک جسته و ذکر او را سرمایه فیض و رحمت دانسته و متضمن این
نکته نیز هست که خواجه بکار زراعت اشتغال می داشته :

« کتاب فقر را دیباچه راست
کسی چون او بلوح ارجندان
سواد نونک کلک خواجه ماست
نزد نقش بدیع نقشبندان

چو قفر اندر قنای شاهی آمد بتدبیر عید الهی آمد
بفقر آن را که لطفش آشنا کرد بیرگر خرقه بودش قبا کرد
و منظومه را بدعای عمر او و فرزندانش پایان برده است .

و از زعمای طایفه نقشبندیه خواجه محمد پارساست که جانشین
و خلیفه خواجه بزرگ بهاء الدین عمر می باشد و در سنه ۸۲۲ هجری
در مدینه طیبه وفات یافته، و جامی در تفحات الانس در ذیل احوال او
می نویسد که در زمان طفولیت در پنج سالگی هنگامی که خواجه مذکور
بقصد سفر حجاز از جام عبور میکرده جامی باتفاق پدر خود بنزد او
رفته . آنجا میگوید :

« امروز از آن شصت سالست هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم
منست و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من، و همانا که رابطه اخلاص و اعتقاد
و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت بخاندان خواجهگان قدس الله تعالی اسرار هم
واقعت بیرکت نظر ایشان بوده باشد و امید می دارم که بیمن همین رابطه در
زمره مجبان و مخلصان ایشان محشور گردم . بنه و یمنه . »

و در آخر شرح حال خواجه عبیدالله احرار در آن کتاب کلام
را بدین مقال پایان می رساند :

« از ذکر بعضی احوال و اقوال خواجهگان و بیان روش و طریقت
ایشان بتخصیص خدمت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان قدس الله تعالی اسرار هم
معلوم شد که طریقه ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت
و اتباع سنن سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم، و دوام عبودیت که عبارت است
از دوام آگاهی بجناب حق سبحانه بی مزاحمت شعور بوجود غیری . پس گروهی که نفی این
عزیزان کنند بواسطه آن تواند بود که ظلمت هوی و بدعت ظاهر و باطن ایشان
را فرو گرفته است و رآمد حسد و عصیت دیده بصیرت ایشان را کور ساخته
لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشان را نبینند و این نایبانی خود را بچهود
و انکار آن انوار و آثار که از مشرق تا مغرب گرفته است اظهار کنند هیبات، هیبات
« نقشبندیه عجب قافله سالارانند که برند از ره پنهان بحرم قافله را
از دل سالک ره جاذبه صحبتشان می برد و سوسه خلوت و فکر چله را

قاصری گرزند این طایفه را طعن قصور حاش لله که بر آرم بزبان این گله را
همه شیران جهان بسته این سلسله اند روبه از حیلہ چسان بگسلد این سلسله را؟
کلیه رسالات و کتبی را که مولانا در تصوف تألیف فرموده همه
بر سبک و رویه و معتقدات سلسله نقشبندیه است.

* * * * *

اصول عقاید نقشبندیه که آن را «طریقه خواجگان» نیز گویند
در چند دستور مندرج میباشد؛ و آن جمله را چنانکه صاحب رشحات از
قول یکی از مشایخ بزرگ این طایفه آورده در این عبارت جمع کرده است:
«هوش در دم، نظر بر قدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، یاد کرد،
باز گشت، نگاهداشت یادداشت و غیر از این همه پنداشت.

هوش در دم آنست که هر نفسی از درون بر آید باید که از سر
حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیاید.

نظر بر قدم آنست که سالک را در رفتن و آمدن در شهر و صحرا
نظر بر پشت پای باشد، تا نظر او پراکنده نشود و بجائی که نمی باید نیفتد.

سفر در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات
بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید.

خلوت در انجمن چنانکه خواجه بهاءالدین گفته است یعنی بظاهر با
خلق و بیاطن با حق، و آنچه خداوند فرموده است «رجال لا تلهيهم تجارة ولا
بيع عن ذکر الله» اشارت بدین مقامست.

یاد کرد و آن عبارت از ذکر لسانی یا قلبی است. و مولانا سعدالدین
کاشغری فرموده است که طریق تعلیم ذکر آنست که اول شیخ بدل بگوید لاله
الا الله محمد رسول الله. و مرید دل خود حاضر کند و در مقابل دل شیخ بدارد،
و چشم فراز کند و دهان را استوار دارد و زبان را بر کام بچسباند و دندان را
برهم نهد و نفس را بگیرد و با تعظیم و باقوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقت
شیخ، و بدل گوید نه بزبان، و در حبس نفس صبر کند و در یک نفس سه بار
گوید چنانکه اثر حلاوت آن ذکر بدل برسد. . . . و طریقی که نگاهداشت
آن آسانتر بود آنست که دم را زیر ناف حبس کرده و لب را بر لب چسباند و زبان
را بر کام، بر وجهی که نفس در درون بسیار تنگ نشود و حقیقت دل را از همه

اندیشه ها بیزار سازد ، و وی را متوجه گوشت پارچه ای که بصورت صنوبریست سازد ، و او را مشغول بذکرگفتن کند باین طریق که کلمه « لا » را از سر ناف بطرف بالا کشد و کلمه « اله » را بطرف دست راست حرکت کرده ، و کلمه « الا الله » را سخت بردل صنوبری زند چنانکه حرارت او بر تمام اعضا برسد .

بازگشت آنست که هر باری که ذاکر بزبان کلمه طیبه را بگوید در عقب آن بهمان زبان گوید که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو ، زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطری را که بیاید از نیک و بد ، تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوی فارغ ماند .

نگاهداشت عبارت از مراقبت خاطرست ، چنانکه دریک دم چند بار کلمه طیبه را بگوید ، و خاطر او بغیرنرود ، و مولانا سعد الدین در معنی این کلمه فرموده باید که یکساعت و دو ساعت و زیاده گذرد آن مقدار که میسر شود ، خاطر خود را نگاه دارد که غبری بغاطر او راه نیابد .

یاد داشت که مقصود از این همه آنست عبارت از دوام آگاهی است . بحق سبحانه برسبیل ذوق ، و آن را حضور بی غیبت و استیلاء شهود حق نیز گفته اند .

جامی خود در پایان کتاب « شرح رباعیات » در شرح این رباعی :

«خوش آنکه لذت ذکر پر نور شود در پرتو آن نفس تو مهپور شود
اندیشه کثرت ز میان دور شود ذا کر همه ذکر و ذکر مذکور شود»

مجملی از سخنان سعدالدین کاشغری مرشد خود نقل کرده که نقل

آن برای روشن کردن طریقه ذکر صوفیان نقشبندیه بی فایده نیست ، میگوید :

« مولانا و محدومنا سعد الملة والدين الكاشغرى قدس الله تعالى سره بالتماس بعضی از اجله اصحاب و اعزه اجاب کلمه چند در بیان کیفیت اشتغال این عزیزان بذکر و توجه نوشته بودند . اکنون آن نوشته هم بعبارات شریفه ایشان بر سبیل تیمن و استرشاد در قید کتاب آورده میشود تا این رساله بکلمات قدسیه تمام شود و بآن انقاس متبرکه مسکية الختام گردد ، وهی هذه :

بسم الله الرحمن الرحيم بنای طریق مشغول این عزیزان آنست که می گویند هوش در دم خلوت در انجمن معنی هوش در دم آنست که

و طریقه توجه ایشان آنست که دل خود را بآن جناب مقدس تعالی و تقدس حاضر می دارند مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی ، و مجرد از جمیع

جهات، و دل خود را از محل او که قلب صنوبریست دور نمی دارند چه مقصود مجرد از جهات هم آنجاست. حق تعالی در کلام مجید فرموده است و نحن اقرب الیه من جبل الوریث .

ای کمان و تیرها بر ساخته صید نزدیک و تو دور انداخته
هر که دور انداز تر او دور تر از چنین صیدیست او مهجور تر

اما بواسطه ضعیفی که بصیرت راست دریافت این معنی تمام میسر نمی شود ولیکن بتدریج این معنی پرتومیاندازد و چنان میشود که غیر این معنی در نظر بصیرت چیزی نمی ماند هر چند بخواهد از خود تعبیر کند نتواند ، مانند کسی که در بحر فرو رفته است تا گردن و چشم او بغير بحر نمی افتد و بتدریج چنان میشود که اینها در نظر او آیند ولیکن همچون آن شیخ ضعیف که از دور دور مرئی شود و نمی تواند که باطن آن شخص را نیک مشغول گرداند اما اگر در این توجه که مذکور شد تعمیری باشد این معنی را بآن اسم مقدس که اسم ذاتست بردل خود تازه میکند و مراقب این معنی می باشد مانند کسی که چشم بر چیزی گذاشته است و می بیند و از دیدن بتعقل نمی پردازد و الله اعلم بالصواب .

و حضرت مخدومی قدس الله تعالی روحه در ذیل این کلمات قدسیه این دو بیت مننوی که موافق حال و مطابق قیل و قال این کیمینه است نوشته بودند .

حرف درویشان بدزد مرد دون تا بخواند بر سلیمی آن فسون
کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان حیل و بی شرمی است .

* * * * *

نباید پنداشت که استاد جام را پیروی از طریقه تصوف بمعنای مجاز که عبارت از تقلید رسوم و آداب ظاهری آن طایفه است سرگرم داشته بلکه همواره دلدادۀ حقیقت بوده و از تصوف بمعنی اصلی و باطنی آن توجه میفرموده ، و از مدعیان مقام مرشدی که در عصر او در هر گوشه و کنار دستگاه صومعه و خانقاه برپا و از این راه معاش میکرده اند ، بسختی عیب گرفته و آنان را ضال و مضل شمرده ، در یکجا گفته است :

« میزند شیخ ما ز شور و شغب صیحه صبحگاه و می می شب
سر پراز کبر و دل پر از اعجاب روی در خلاق و پشت بر محراب
صف زده گردش از خران گله در فکنده بشهر و لؤلؤ

چيست اين؟ شيخ ذكر ميگويد
نا گهان مردكي دويد از در
كه فلان خواجه يا امير رسيد
شيخ و اصحاب او زدست شدند
ذكر را باشد چنان بلند آهنگ
گشت خشك از فغان سقف شكاف
آن يكي بر دهان كف آورده
و آن دگر جيب خرقة چاك زده
خنكي چند كرده خود را گرم
شيخ چون ذكر را فرود آورد
سخن از كشف راندوز الهام
او ز تحقيق دم زند اما

لوث غفلت بذكر مي شويد
كرد درگوش شيخ و ياران سر
حضرت شيخ را محب و مرید
و ز شراب غرور مست شدند
كه از آن مردم آمدند بتنگ
ذاكران را درون ز لب تا ناف
وز كف خود طيانچه ها خورده
دمبدم آه درد ناك زده
نه ز خالق نه از خلاق شرم
رو بيدان گفتگو آورد
فرق گوید میان حال و مقام
رسم تقليد سازدش رسوا.....»

در نجات الانس در ضمن حال سيد قاسم انوار تبریزی بياني
لطيف و ايهامي معقول مريدان او را نكوهش نموده است كه « اكثر ايشان
از ربه دين اسلام خارج بودند و در دائره اباحت و تهاون بشرع و سنت داخل . »
نيس از طرز رفتار و آزادی بسيار كه در حلقه پيروان سيد معمول
و رايج بوده اشاره كرده كه چگونه بساط مشتهيات نفساني را در آنجا
افكنده و سفره لذايذ جسماني را گسترده بودند . ميفرمايد :

« بمقتضای كرم ذاتی كه داشته فتوحات و ندوری كه ميرسيده همه صرف
لنكر می بوده و اصحاب نفس و هوی را مقصود آنجا حاصل بوده و مانعی نه ، جماعتی
از اهل طمع مجتمع شده بودند و از معارف وی سخنان می شنیده اند ، و از سرفنس
و هوی در آن تصرف ميكرده و آن را مقدمه اشتغال بمشتهيات نفس و اعراض از
مخالفات هوی می ساخته ، و در وادی اباحت و تهاون بشريعت و سنت می افتاده ، ووی
از همه پاك . »

و باز در دفتر اول سلسله الذهب او را منظومه مفصل است در
مذمت « صوفي نمايان ظاهر آرای و معنی گدازان صورت پيراي » كه در آن

از فجور و فسقی که در لنگر این گونه متصوفه نزد مریدانشان مرسوم بوده است بتعریض سخن رانده است .

بعضی از ابیات این قطعه اینست :

همه نا مردمند و مردم خوار	« حذر از صوفیان شهر و دیار
هیچشان فکر روز مردن نه	کارشان غیر خواب و خوردن نه
فکرشان صرف بهر سفره و آش	ذکرشان حصر در وجوه معاش
نام آن خانقاه یا لنگر	هر یکی کرده منزلی دیگر
ظرفهای نکو پراکنده	فرشهای لطیف افکنده
کرده آلات مطبخ آماده	دیگدان کنده دیگ بنهاده
یافته از طریق مودان بهر	چشم بردر که کیست کرده و شهر
تا نشیند بصدر شیخ ز من	گوشت یا آرد آورد دو سه من
بر حریران گزاف پیماید	سر انبان لاف بگشاید
تا بدان دم که بخته گردد آش	نکند بس ز مهمل و قلمش
و آتش دیگ روشنایی او	بهر آش است آشنایی او
کامردی را ز شهر سر بر تافت	هر گجا مفسدی مجالی یافت
که سرم خاک مقدم ایشان...»	کرد یاد حضور درویشان

تا آنجا که فرموده است :

بلکه کیدی گری و قوادیت	این نه صوفی گری و آزادیت
میکنم زان حدیث استغفار	شیخ و صوفی که گفتت صد بار
کاین اسامی بر او شود اطلاق؟	آن فرومایه را چه استحقاق
حیف باشد بر این دغائی چند»	لقب و اسم پادشائی چند

* * * * *

از فضائل صوفیگری و کمالات عرفانی استاد جام یکی که سرآمد همه هنرهای اوست همانا تابی وی از گشودن دستگاه مریدی و مرشدی و اظهار خوارق عادات و کشف و کرامات است ، چنانکه هیچ وقت

بساط‌شیخی نگسترد و خلق را بی‌روی و ارادت خویش نخواند. میرعلیشیر
در خمسة‌المتحیرین گفته است:

« آنحضرت باظهار خوارق عادات از جانب حق تعالی مأمور بودند و حالات
باکیزه خود را در طریق ملامتیه و شاعری و ملائی پنهان می نمودند. »

و عبدالغفور لاری در تکمله خود از سخن استاد خود نقل میکند که:
« میفرمودند بر کشتف و کرامات اعتمادی نیست و هیچ کرامت به از آن نیست
که فقیری را در صحبت دولندی تأثر و جذبی دست دهد و از خود زمانی وارهد.

رباعی

« یاری که بدیداروی از دست شوی آن به که بزیربای او پست شوی
گری نخوری ز جام لملش باری از شیوه چشم‌مست او مست شوی »

و نیز در مکاشفات و حالات معنوی استاد این مقال را آورده است
که در نهایت غرابت است:

« میفرمودند که هرگاه خود را در مرتبه اجال میگیریم مغلوب میشویم و
کیفیتی غریب دست میدهد چنانکه گمان میبریم که از زمین جدا شده ایم و پای ما
بزمین نمیرسد. »

و نیز در استنکاف مولانا در گشودن باب ارشاد و ارادت عبدالغفور لاری
بتفصیل سخن گفته است و از آنجمله این چند کلمه مختصر ما را از
همه آن مفصلات بی نیاز میکند و این سخن در باب ارادت جامی بمشایخ
طریقه نقشبندیه است میگوید:

« ایشان کسی را تلقین این طریق نمی‌کردند. با آنکه از حضرت مخدوم
(مراد سعد الدین کاشغری است) مجاز بودند و از جانب غیب مأذون و اگر ناگاه
فقیری پیدا شدی ویرا خفیه براین طریق آگاه می ساخته و منشاء این کمال لطافت
و نازکی بود و در این طریق میفرمودند که تعجل بار شیخی نداریم. » ولیکن در
اواخر حال ارباب طلب را طالب بودند و میفرمودند که دریفا که طالب یافت نیست
طالب بسیارند اما طالب حظ خودند.

قومی که کام دل طلبند از شکرلبان شك نیست عاشقند ولی عاشق خودند »

و نیز هینو بسد :

« چون نسبت توحید و فنا بر حضرت ایشان غالب بوده از صحبت هیچکس چه صالح و چه طالح تعاشی نمی نمودند و شغل باطنی را با خلط ظاهری چنانچه دآب این طائفه است که آنرا « حلوت در انجمن » گویند جمع ساخته بودند . »

در کتاب رشحات کلماتی چند که از علو مقام باطنی و مرتبه کمال نفسانی استاد حکایت میکند منقول است که مبادی معنوی و اصول تربیت اخلاقی او را که عبارت از ارتباط با خلق و ورود در نظام عالم اجتماع است بهترین برهان میباشد و ذکر بعضی از آن کلمات در اینجا بی مناسبت نیست . میگوید :

« روزی ایشان از کسی پرسیدند که در چه کاری . گفت : « حضوری دارم و پای در دامان عافیت پیچیده ام و در کنج فراغتی نشسته . » فرمودند « حضور و عافیت نه آن است که پای در کرباس پیچی و در گوشه نشینی عافیت آن است که از خود باز رسته باشی آرزمان خواه در کنجی نشین و خواه در میان مردم باش . »

و نیز میگوید :

« کسی از ایشان پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم میگوئید فرمودند که انگار که یکدگر را زمانی بازی دادیم . »

و نیز در علاقه قلبی جامی نسبت بطریقه نقشبندیه گفته است :

« میفرمودند که در طریق خواجگان قدس سرهم کم کسی دیده ایم که دروی یک نوع چاشنی و قبولی نبوده باشد بدایت این طایفه است و نهایت مشایخ دیگر - هر که را این طایفه قبول کردند نادر است که دست از وی باز گیرند - هر چند بنا بر غلبه احکام نفس و هوی بر کناری افتد باز او را در میان میکشند . »

و نیز در توجه بدل و ذکر قلبی نقل میکند :

« روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی فرمائید که بقیه العمر بآن مشغول باشم - فرمودند که کسی از حضرت مخدوم مولانا سعد الدین قدس سره همین التماس فرموده بود . ایشان دست بر پهلوئی چپ نهادند و اشاره بقلب صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار همین است یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است این رباعی که فرموده اند :

ای خواجه بکوی اهل دل منزل کن در پهلوئی اهل دل دلی حاصل کن
خواهی بینی جمال معشوق ازل آئینه تو دل است رو در دل کن

هرچند نقل این روایات که همه حاکی از صفای مشرب و لطف مذهب و علوم منزلت و عظمت قدر استادجام در مراحل عالیّه تصوف میباشد و همه بحد خود کرامتی است عالی و کشفی است لطیف ما را از ذکر هر کشف و کرامتی که بجامی نسبت داده اند بی نیاز میکند - باینهمه مریدان جامی از خوارق عادات او حکایتها نقل کرده اند، و با آنکه بنظر ما این مقوله حکایات از مقام ارجمند درویشی و وارستگی آن بزرگ اگر چیزی نگاهد قطعاً بر مرتبت او نمیفزاید، معذک برای آنکه معلوم شود که دیگران در باره او چه درجتی را قائل بوده اند ذکر يك دو مطلب بیفائده نیست. از آنجمله در رشحات عین الحیات است:

« عزیزى از اهالی واعیان ولایت کیلان چند روزی بیمار شد و آخر مشرف بر موت گشته چنانکه اولاد و اصحاب و عشائر و اقرباء و متعلقان وی گریبانها چاک زده اند و خروش و افغان بر آورده و بترتیب تجهیز و تکفین مشغول شده اند. ناگاه درین محل آثار حس و حرکت دروی پیدا شد و اندک اندک از آن سكرات و غمرات افاقت یافته و همان روز از فراش برخاسته با کمال صحت و عافیت، و مردمانی که بر آن حالت وقوف داشته اند متعجب و متحیر بمانده اند و کسی بر حقیقت آن حال اطلاع نیافت. و بعد از آن بچند گاه بابعضی از محرمان و مخصوصان در میان نهاده که در آن اشتداد و اضطراب مرض که روح من نزدیک بمفارقت رسیده بود مولانا عبدالرحمن جامی پیدا شد و التفاتی نمودند که مرض من فی الحال زایل شد. و بعد از آن واقعه آن عزیز کیلانی مقدار بیست هزار دینار کبکی و از اجناس نفیسه از صوف و کتان و غیر آن نزد ایشان فرستاد و نیازمندی بجد و عنایت کرده و التماس طریقه نمود و ایشان رساله مختصر و مفید در طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم نوشتند و برای وی فرستادند و در آخر آن رساله چنین نوشته اند که: گفتن و نوشتن امثال این سخنان نه طریقه فقیر بود اما چون از آن جانب رایحه اخلاصی بشام ذوق رسید باعث تقریر این معانی شد.

با این همه بیحاصلی و هیچ کسی
درمانده نارسائی و بوالهوسی
دادیم نشان بگنج مقصود ترا
گرما نرسیدیم تو شاید برسی»

حکایت دیگر هم از آن کتاب :

روزی حضرت مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هرات با سایر اصحاب تدریس بصحبت شریف ایشان آمده اند و ایشان بعد از تقدیم مراسم ضیافت خوانندگان و سازندگان را فرموده اند تا در آن مجلس غزلها خوانده اند و نقشها پرداخته و سازها نواخته . اتفاقاً بعد از آن صحبت بدوسه روز حضرت مخدوم بجانب زیارتگاه برسم سیری بیرون رفته اند و آنجا باشیخ شاه که از مشائخ متورعین بوده است ملاقات کرده اند ، و کیفیت صحبت شیخ الاسلام و خوانندگی و سازندگی آن مجلس پیش از رفتن ایشان بشیخ شاه رسیده بوده است در اثناء صحبت شیخ شاه گفته است که شما مقتدای علماء عالم و پیشوای عرفاء عرب و عجم باشید چگونه است که در مجلس شریف شما نی و اسباب طرب مینوازند و اصول دائره و امثال آن می سازند . چون شیخ این اعتراض کرده است سر پیش گوش وی برده اند و سخنی در برده سر و خفا بسمع او رسانیدند که هیچکس از اهل مجلس بر مضمون آن اطلاع نیافته است . بیکبار فریادی از نهاد شیخ برآمده و بیهوش افتاده و بعد از زمانی بحال خود آمده در نظر ایشان نیازمندی بسیار نموده و دیگر بامثال آن سخنان زبان نکشود .

میر علیشیر نوائی که مردی صاحب نظر و دانشمند است در کتاب *خمسۃ المتحیرین* چند حکایت که مشعر بر بیان کرامات و آثار نفسانیه آن استاد است ذکر می نماید که یکی دو حکایت آن که متضمن فوائد تاریخی است نقل میشود . میگوید :

«سیدیم عراقی نام جوانی که نوکر و ایشیک اغاسی مظفر برلاس* بود از غایت نادانی منکر آنحضرت* بود. روزی از روی سفاهت دیوان آنحضرت را ورق ورق در آتش می افکنده در آنچند روز بعضوی از اعضایش جراحتی رسیده که از آن زخم چرک و ورم پیدا و منجر بمرض آکله شده وفوت نمود . »

و نیز در باب مجدالدین محمد خوافی وزیر سلطان حسین بایقرا که وقتی بوساطت و شفاعت جامی از خطر حبس و شکنجه سلطان خلاصی یافت (رجوع شود بحیسیب السیر جلد سوم جزء سوم) و میانۀ او با میر علیشیر صفا نبود میگوید:

* - امیر مظفر برلاس از کبار امرای سلطان حسین بایقراست .

« مجد الدین محمد که مشهور عالم و مستفنی از معرفی است بعلت خطائی از طرف پادشاه امر بتوقیف و حبس او شد در مقابل تقاضای اطلاقش ضامن و متمهدی از وی میخواستند از آنحضرت التماس ضمانت خود را نمود، آنحضرت از روی رأفت قبول و تمهد فرمود - اما این بی انصاف پس از خروج فرار نمود و ده پانزده روز نکشید که دستگیر کرده و آوردند و بجریمه و اشکنجه محکوم و تمام دارائی او بضبط مأمورین دیوان رسیده و خود از شهر آواره گردید . »

و در آخر کتاب خمسة المتحیرین، میرعلیشیر اشاره بر سائلی که معاصرین در احوالات و کرامات جامی نوشته اند نموده و گفته است :

« در انواع کرامات آنحضرت دیگران مثل مولانا عبدالواسع و مولانا احمد پیرشمس کتب و رسائل نوشته اند طالبین رجوع بهمان کتب و رسائل نمایند . »

باری این بود خلاصه از مقام و منزلت مولانا در تصوف و مبادی عالیّه وی در مراحل درویشی و انقطاع از خلق و اتصال بحق که بطریق اجمال در اینجا اشاره شد .



فصل پنجم

آثار جامی

مقدمه

الف - تعداد تألیفات - علاوه بر تألیفات متداوله جامی که بطور مجموعه یا بالانفراد در کتابخانه های بزرگ یافت میشود و بعضی از آن نیز در ایران و هندوستان کراراً بطبع رسیده . قدیمترین مؤلفی که فهرست جامعی از تألیفات جامی ذکر کرده صاحب « تحفه سامی » سام میرزای صفوی است (تحفه سامی ص ۷۶ چاپ طهران) که در آنجا شماره مؤلفات جامی را به ۴۵ مجلد بزرگ و کوچک از عربی و فارسی و منظوم و منثور تعداد می نماید و میگوید : « در ایام عمر همواره اوقات خود را بتصنیف و تألیف میگذرانید و مصنفاتش بدین موجب است :

- ۱ - تفسیر ، تا بآیه و ایای فارهبون . ۲ - شواهد النبوة . ۳ - اشعة اللمعات . ۴ - شرح فصوص الحکم . ۵ - لوامع . ۶ - شرح بعضی آیات تائیه فارضیه . ۷ - شرح رباعیات . ۸ - لوائح . ۹ - شرح بیستی چند از مثنوی مولوی . ۱۰ - شرح حدیث ابی ذر غفاری . ۱۱ - رساله فی الوجود . ۱۲ - ترجمه اربعین حدیث . ۱۳ - رساله لاله الا الله . ۱۴ - مناقب خواجه عبدالله انصاری . ۱۵ - رساله تحقیق مذهب صوفی و متکلم و حکیم . ۱۶ - رساله سؤال و جواب هندوستان . ۱۷ - رساله مناسک حج . ۱۸ - سلسله الذهب . ۱۹ - سلامان و ابسال . ۲۰ - تحفه الاحرار . ۲۱ - سبحة الابرار .

- ۲۲ - یوسف و زلیخا . ۲۳ - لیلی و مجنون . ۲۴ - خردنامه اسکندر ی .
۲۶ رساله در قافیه . ۲۶ - دیوان اول . ۲۷ - دیوان ثانی . ۲۸ -
دیوان ثالث . ۲۹ - رساله منظومه . ۳۰ - بهارستان . ۳۱ - رساله کبیر در معما .
۳۲ - رساله متوسط . ۳۳ - رساله صغیر . ۳۴ - رساله اصغر در معما .
۳۵ - رساله عروض . ۳۶ - رساله موسیقی . ۳۷ - منشآت . ۳۸ -
فوائد الضیائیه فی شرح الکافیہ . ۳۹ - شرح بعضی از مفتاح الغیب
منظوم و منشور . ۴۰ ، نقد النصوص . ۴۱ - نفحات الانس . ۴۲ - رساله
طریق صوفیان . ۴۳^۱ - شرح بیت خسرو دهلوی . ۴۴ - مناقب مولوی .
۴۵ - سخنان خواجه یار سا .

این جامعترین فهرستی است از مؤلفات جامی که در کتب تذکره
قریب بزمان او ثبت شده است . بعدها دیگر تذکره نویسان و مورخینی
که شرح حال او را ضبط کرده اند شماره مؤلفات مولانا را بیش از تعداد
مذکور در این فهرست قید نموده و ظاهراً راه مبالغه پیموده اند . و نیز
گفته اند که عدد رسائل و کتب و حواشی و شروح که بقلم مولانا
آمده موافق عدد لفظ «جامی» یعنی ۵۴ جلد میباشد .

امیر شیرعلیخان بسودی صاحب تذکره «مرآت الخیال» (چاپ
بمبئی ص ۷۳) در ذیل ترجمه احوال جامی عدد مؤلفات او را ۹۹
کتاب و رساله دانسته و مینویسد :

«نود و نه کتاب تصنیف نموده که همه آنها در ایران و توران و
هندوستان نزد اهل دانش مقبول افتاد و هیچ کس انگشت اعتراض بر آن نتوانست نهاد .»
ولی این دعوی را بذکر اسامی کتب مصنفه تأیید نکرده است .

۱ - در فهرست مولانا عبدالغفور این کتاب بنام «رساله در طریق
خواجگان» قید شده که مقصود همان طایفه صوفیه نقشبندیه است .

علاوه بر فهرست سابق‌الذکر نام منظومه دیگری بنظر نویسنده
ین سطور رسیده است منسوب بجامی موسوم به « تجنیس اللغات » یا
« تجنیس الخط » که این مصراع از آن کتابست « مصر شهر و شهر ماه
و ماه آب و خوف سهم » و ظاهراً این کتاب درلندن و کلکته بچاپ
رسیده باشد.

مولانا عبدالغفور لاری که از تلامذه خاص جامی است و از او
درین کتاب مکرر نام برده ایم عدد تألیفات استاد خود را ۴۷ کتاب
ورساله ذکر نموده، یعنی سه مجلد آثار استاد افزوده که درتحفه سامی
قید نشده و آن سه عبارتست از: ۱- شرح ابی رزین عقیلی . ۲- رساله
فی الواحد . ۳- صرف فارسی منظوم و منشور، والبته فهرست عبدالغفور
معتبر تراز تحفه سامی است

ب - انتشار آثار استاد - مناسب چنانست کلام جامی را که
عبدالغفورلاری درباب انتشار تألیفات استاد خود که هم درزمان حیوةوی
نگاشته دراینجا نقل نمائیم تامعیاری از درجه انتشار و اشتغالوی بدست
آید؛ چنین مینویسد:

« هر نمره که از شجرات فضائل و کمالات حضرت ایشان سر زدی،
و هر نکته که از کلک درر نثار ایشان لایح گشتی، و هر دقیقه که از خامه
حقیقت نگار ایشان صادر شدی، بر صفحه روزگار آمده و بر صحیفه دور فلک
می ماند و اهل روزگار بتصانیف ایشان شغلی تمام می نمودند. »

و سپس مینویسد:

« حضرت ایشان بتصنیف هر کتابی وترتیب هر رساله ای که شغل میفرمودند
باندک فرصتی باتمام میرسانیدند. »

انتشار کلمات و آثار مولانا از آنجا معلومست که در اثنای حیوة

با بزرگان و سلاطین زمان مکاتبه فرموده و برای هر يك از ایشان کتابی بنشر یا بنظم بهدیت می فرستاد و حتی سلاطین زمان جزو هدایائی که برای یکدیگر می فرستاده اند از آثار و مؤلفات استاد ارسال میداشته‌اند.^۱

و نیز حکایت دیگری که صاحب کتاب « الشقائق النعمانیة فی علماء دولة العثمانيه » (چاپ مصر ص ۲۹۳) نقل کرده است گواهی دیگر بر وسعت انتشار آثار استاد می باشد و ترجمه آن حکایت به اختصار چنین است :

« مولای اعظم سیدی محیی‌الدین الفناری از پدر خویش مولانا علی الفناری حکایت کرده که پدرم در معسکر منصور سلطان محمد خان فاتح قاضی بود، سلطان روزی بوی فرمود که جویندگان حقیقت را از متکلمین و صوفیه و حکما اختلافست و باید در میان این طوایف محاکمه شود. پدرم گفت هیچکس را توانائی محاکمه مابین آنان نمی باشد جز مولی عبدالرحمن جامی پس سلطان بنزد وی رسولی فرستاد و جوائز سنیه گسیل فرمود و از او التماس کرد که آن محاکمه را انجام دهد، وی نامه نگاشت و مابین آن طوائف در شش مسئله داوری فرمود که از آنجمله مسئله « وجود » بود و آن نامه را بنزد سلطان فرستاده گفت اگر این نامه مقبول افتد هرآینه بیان باقی مسائل رانیز بدان الحاق خواهد کرد و الا تفضیح اوقات ندمد این نامه بعد از وفات سلطان محمدخان بروم رسید و در نزد پدرم بود. »

و نام این رساله همچنان در ضمن فهرست مؤلفات جامی دیده میشود. از مطالعه رساله مجموعه منشآت جامی که مکاتیب او را بزرگان معاصر متضمن است بخوبی ملاحظه میشود که استاد را با تمام سلاطین و علما و وزرا و معاریف رجال از قسطنطنیه گرفته تا هندوستان، و از سمرقند تا شیروان و تبریز باب مکاتبه مفتوح و همگان از وی خواستار آثار وی بوده‌اند، و نسخ متعدده کثیره از مثنویات و دیوان شعر و دیگر کتب منشور و منظوم بحد و فور در کتابخانه های آسیا و اروپا از

۱ - رجوع شود بقصل اول همین کتاب .

آثار استاد موجود است که تمام در زمان او یا قریب بزمان او با کمال نفاست تحریر و تذهیب و تجلید شده و نگاهداری نموده اند.

ج - دوره بروز آثار و تنوع تألیفات - ملکه تألیف و تحریر در استاد جام از او اسط سنوی مشهود میشود و ظاهراً قدیمترین کتابی که از آثار وی در دست است رساله کبیر است در فن معما موسوم به « حلیه حلال » که آنرا در سال ۸۵۶ هجری بنام میرزا ابوالقاسم بابر درسی و نه سالگی تألیف نموده است ، و همان طور که صاحب حبیب السیر در شرح احوال وی گفته : (جزء سوم جلد سوم چاپ تهران)

» در زمان میرزا ابوالقاسم بابر بنام نامی آن پادشاه وافر تهور حلیه حلال را در فن معما مرقوم قلم بدایع آثار ساخت و در زمان سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید بترتیب دیوان و بعضی از رسائل تصوف پرداخت ، سایر مؤلفات و منظومات لطائف آیاتش در زمان خاقان منصور (سلطان حسین باقرا) صفت تحریر یافت .

تنظیم دیوان سوم وی « خاتمة الحیوة » در سال ۸۹۶ هجری یعنی در حدود یکسال قبل از وفات وی واقع شده ، پس دوره نبوغ و ظهور تألیفات او در قسمت دوم عمر یعنی از چهل تا هشتاد است و آنچه که درین مدت چهل سال بقلم آورده از حیث صورت بدون نوع فارسی و عربی و از حیث معنی بانواع گوناگون مانند تفسیر ، فقه ، عرفان ، حدیث ، اخلاق ، اشعار از قصیده و غزل ، فنون ادبیه چون صرف و نحو و عروض و قافیه و معما و امثال آن ، و شرح احوال رجال و غیره تقسیم میشود ، و آثار فارسی او نیز بدو دسته که عبارت باشد از نظم و نثر منقسم است .

تألیفات

مارا هر چند بر تمام مؤلفات مولانا متأسفانه دسترس نبود اما تا آن حد که وسائل موجوده در طهران اجازت میداد در باره هر يك از كتب استاد که بزيارت آن نائل شده ایم در اینجا به ترتیب تاریخ تألیف توضیحاتی می دهیم:

۱. رساله کبیر در معنی موسوم بحلیه حلال - این کتابیست

منثور در اصول و قواعد فن تعمیمه که ابتدا میشود باین عبارت:

« بعد از گشایش مقال بستایش خجسته مال دانائی که معمای حقیقت ذاتش در ملابسات اسماء چون حقایق اسماء در کسوت معنی جلوه نمایش یافت »

و منتهی میشود باین کلمات « که متضمن تاریخ تألیف نیز هست:

« تمام شد تسوید این بیاض و ترشیح این ریاض بر دست متجرع جام تلخکامی عبدالرحمن بن احمد جامی و فقه الله لجل معنیات اسمائه الحسنی و الکشف عن الغاز صفاته العلیا لسنة ست و خمسين و ثمان مائه »

و بنا بر این این کتاب از قدیمترین مصنفات اوست و مصدرست بنام

پادشاه عصر میرزا ابوالقاسم بابر پادشاه هرات و خراسان (متوفی بسال

۸۶۱ هجری) و بمناسبت آن که این کتاب در فن معنی است نام پادشاه

را بر سبیل تعمیمه ذکر کرده ، و در خلال کلام در انواع فنون معنی

همه جا معمائی بنام او باستشهاد و مثال آورده و در مقدمه گفته است:

« نام شاه اندر معنی گفته به زان که آن دراست و در ناسفته به

نامش ار خواهم بگویم آشکار از شکوه افتد زبان من ز کار

آن گهر را نیک اخفا میکنم درج در درج معنی میکنم »

و باعث بر تحریر کتاب آن بوده که خواسته است کتاب «حلیل

مطرز در معنی ولغز» تألیف مولانا شرف الدین علی یزدی را (متوفی

بسال ۸۵۸) تلخیص نماید، و نام او را بحرمت بسیار یاد کرد، و اسم این کتاب را بهمان مناسبت حلیهٔ حُلل نهاده است، و مطالب آن را به فصول و ابوابی چند تقسیم کرده و هر فصل و باب را بنامی از محتصات جواهر و اصطلاحات جواهر فروشان زینت و آذین بسته، بدین منوال: افسر - در مقدمه، ترصیع - در کلیات،

عقد نخستین - در اعمال تسهیلی، مشتمل بر چهار سمط: سمط اول در عمل استاد، سمط ثانی در عمل تحلیل، سمط ثالث در عمل ترکیب، سمط رابع در عمل تبدیل.

عقد دوم - در اعمال تحصیلی - مشتمل بر هشت سمط: سمط اول در عمل تنصیف و تخصیص، سمط ثانی در عمل تسمیه، سمط ثالث در عمل تلمیح، سمط رابع در عمل مترادف و اشتراك، سمط خامس در عمل کنایت، سمط ششم در عمل تصحیف، سمط سابع در عمل استعاره و تشبیه، سمط ثامن در اعمال حسابی.

عقد سوم - در اعمال تکمیلی - مشتمل بر سه سمط: سمط اول در عمل تألیف، سمط ثانی در عمل اسقاط، سمط ثالث در عمل قلب. چون این کتاب از تألیف ایام شباب جامی است آثار نشاط که مستلزم ورزش های دماغی و فکری است از آن آشکار است.

* * * * *

۴ - رسالهٔ صغیر در معنی - ابتدا میشود باین دو بیت:

» بنام آنکه ذات او ز اسما بود پیدا چو اسما از معنی
معمانیست عالم کانچه خواهی در او پیداست اسما الهی <

تاریخ تألیف این رساله معلوم نیست ولی غزلی در آنجا آورده که از آن این کلمات « شاه ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان مدالله تعالی ظلال جلاله»

بطریق معمى استخراج میشود و از آن برمیآید که این کتاب را در زمان سلطان حسین میرزا و در اواخر عمر وی نگاشته . دو بیت از غزل اینست :

شهری نهاده روی براه تو جانفشان بهر ثار مقدمت افشاند جان روان
ابروی تومهی است در آغاز نوشدن در برج آفتاب درخشان شده عیان الخ

در این رساله نیز چنانکه مشهود است اصول فن معمى را همانگونه که در رساله کبیر ذکر کرده بچهار نوع عمل تقسیم نموده : تسهیلی ، تحصیلی ، تکمیلی ، تزییلی ، و در ذیل هر يك از این انواع اعمالی چند بیان فرموده ، و برای هر يك از آنها قطعات و ابیاتی ذکر فرموده که هر يك معمائی جدا گانه است و جامی را دورساله دیگر در فن معمى نیز هست که یکی از آنها در فهرست کتب خطی موزه بریتانیا بنظر رسید که ابتدا میشود بدین بیت :

« چو از حمد و تحیت یافتی کام بدان ای در معمى طالب نام »

* * * * * *

۳- رساله در فن قافیه - در بعضی از فهرست ها نام آن « الرساله

الوافیه فی علم القافیه » ذکر شده ، ابتدای آن اینست :

« بعد از تیمن بوزون ترین کلای که قافیه سنجان انجمن فصاحت بدان تکلم کنند . »

در این رساله اشاره بتاریخ تألیف نشده و همچنین نام کسی را در صدر آن ذکر نفرموده ، از اینرو تحقیق تاریخ تألیف آن بدقت میسر نیست . در علت تألیف آن گفته است :

« این مختصریست وافی بقواعد علم قوافی ، که بموجب اشارت بعضی از اجله اصحاب و اعزه اجاب صورت تحریر و سمت تقریر می یابد . »

و این رساله مشتملست بر يك مقدمه در تعریف قافیه و ردیف . فصل ، در اصطلاحات علم قافیه . فصل ، در حرکات قافیه . فصل ، در صناعات قافیه . فصل ، در روی مطلق و مقید . فصل ، در عیوب قافیه .

خاتمه ، در قافیۀ معمول و غیر معمول ، و ختم میشود به بیتهی از کمال
اسمعیل که لفظ « کارد » را در قصیده بمطلع ذیل :
« بر تافته است بخت مرار و زکار دست زانم نیرسد بسر زلف یار دست »
قافیه ساخته است « بر و جهی که حرف دال را از جانب ردیف
اعتبار کرده است چنانکه میگوید .
« خصم شتر دلت را قربان همی کند زانروی سعد ذابح آهخته کاردست »
* * * * *

۴ - کتاب نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص - این کتاب

بدین عبارت ابتدا میشود :
« الحمد لله الذی جعل صفائح قلوب ذوی الهم قابلة لنقش نصوص الحکم . »
و در مقدمه آن میفرماید که :
« کتاب « نقش الفصوص » تألیف امام محیی الدین محمد بن علی بن العربی
مختصری از کتاب « فصوص الحکم » وی میباشد بجهت تصحیح عبارات و توضیح
اشارات بی تکلف و تصرف جمع و کتابت نمودم و از کلمات سایر شارحین فصوص
الحکم ، مانند صدر الدین القوینوی ۲ ، و شیخ مؤید الدین جنیدی ۳ ، و شیخ سعد الدین

۱ - شیخ محیی الدین محمد بن علی بن العربی از بزرگان مشایخ
صوفیه و قدوة قائلان بوحده وجود است و محل انکار بسیاری از علما و فقهاء
ظاهر . نسبت خرقه وی در تصوف بیک واسطه بشیخ محیی الدین عبدالقادر گیلانی
میرسد ، دو کتاب فصوص الحکم و فتوحات کبیر از تألیفات اوست . وی در رمضان
۵۶۰ در اندلس تولد یافته و پس از مسافرت بسیار در شمال افریقا و اندلس و
شام در ربیع الاخر ۶۳۸ هجری بدمشق در گذشته است .

۲ - شیخ صدر الدین ابوالعالی محمد بن اسحاق القوینوی
جامه علوم ظاهری و باطنی و صاحب مصنفات عدیده چون « تفسیر فاتحه » و
« مفتاح الغیب » و « فصوص » و غیره . وی در قونیه میزیسته و معاصر
با مولانا جلال الدین رومی و خواجه نصیر الدین طوسی و استاد علامه شیرازیست .
۳ - شیخ مؤید الدین جنیدی از شاگردان صدر الدین سابق الذکر
و از علماء علوم ظاهری و باطنی است و نخستین کسی است که فصوص الحکم
را شرح کرده .

سعید الفرغانی^۱ بر آن افزود و آن را بنقد النصوص فی شرح نقش الفصوص موسوم کردم . »

این کتاب بنشر فارسی و عربی درهم آمیخته و ساده و روان نوشته شده و اشعاری در آن از بزرگان بطریق استشهاد آمده . و مشتمل بر مقدمه ایست مفصل در معانی اصطلاحات و بیان مقدمات ، و بعد فصول کتاب فصوص را بترتیب شرح و تفسیر کرده که شروع میشود از « فص حکمة الآهية فی کلمة آدمية » و منتهی میشود به « فص حکمة فردية فی کلمة محمدیه » .

در پایان کتاب قطعه که متضمن تاریخ تألیف نیز می باشد آمده

که بعبارت نقل میشود :

« . . . فارغ شد از جمع این فوائد و نظم این فرائد بای شکسته زاویه
خمول و گمنامی عبدالرحمن احمدالجامی متمماً لها بهذه الكلمات المنظومه .
این تازه رقم که زد زمانه بر لوح بقای جاودانه
نامش بر ناقدان این فن زان نقد نصوص شد معین
الحمد لهم السرائر کامد بمبارکی بآخر
پیوست ز حسن سعی اقلام درهشتصد و شصت و سه بانجام »

در نسخه که بدسترس نگارنده است حواشی از خود مصنف در شرح

لغات و معانی مشکله بعربی و فارسی نیز آمده است .

* * * * * * * * *

۵- لوائح - این رساله مختصریست بنثر فارسی مسجع ، مشتمل بر مقالاتی موجز و مختصر و هر مقاله متضمن نکته ایست بدیع از نکات عرفانی که آن را « لایحه » نام داده . هر لایحه منتهی میشود بیک یا چند رباعی نغز فصیح .

۱ - شیخ سعدالدین سعید الفرغانی نیز از شاگردان صدرالدین است

و قصیده تائیه ابن فارس را شرح فرموده است .

در مقدمه آن چنانکه شأن و عادت مآلوف جامی است بعد از ادای خطبه و مناجات تمهیدی آورده است و در طی يك رباعی آن را بشاه همدان هدیه کرده و گفته است :

«سفتم گه‌ری چند چوروشن خردان در ترجمه حدیث عالی سندان
باشد ز من هیچ مدان معتمدان این تحفه رسانند بشاه همدان»

و ظاهراً این کتاب را هدیه به جهان‌شاه قره‌قوینلو ترکمان کرده باشد که پادشاهی عراق و همدان و آذربایجان او را بوده ولی چون در نزد هراتیان بنیکنامی موصوف نبوده اسم او را نیاورده یا بعداً حذف کرده و چون تاریخ تألیف قید نشده بنظر نویسنده این سطور ظاهراً باید در حدود ۸۷۰ که او ان عظمت جهان‌شاه است تألیف شده باشد .

لوايح بچند رباعی ختم میشود که از آن جمله است :

«جای تن زن سخن طرازی تاچند افسونگری و فسانه سازی تاچند
اظهار حقائق بسخن هست خیال ای ساده دل این خیال بازی تاچند»

* * * * *

۶ - لوامع فی شرح الخمریه - شرحیست بر شرح قصیده خمریه ابن

فارض^۱ و ابتدا میشود باین عبارت :

« سبحانه من جمیل لیس لوجه نقاب الالنور . . . »

بهریک از فصول آن نام «لامعه» داده و مجموع کتاب را «لوامع» خوانده. تاریخ تألیف چنانکه در رباعی آخر کتاب آمده «شهر صفر»

۱ - شیخ عربن ابی الحسن حموی الاصل و مصری المولد معروف باین فارض (۵۷۶ - ۶۳۲ هجری از اجله شمرای عرب و از بزرگان مشایخ صوفیه است، وفات او در قاهره اتفاق افتاده و همانجا مدفونست .
قصیده خمریه ابن فارض بسیار معروف است و شروع متعدده بر آن نوشته اند.

می باشد که بحساب حمل سال ۸۷۵ می شود و این دو بیت را که بدوربازی
ترجمه کرده برای نمونه از آن می آوریم :

« شربنا علی ذکر الحبيب مدامه سکر نابها من قبل ان یخلق الکرم »
« روزی که مدار چرخ و افلاک نبود و آمیزش آب و آتش و خاک نبود
بر یاد تو مست بودم و باده پرست هر چند نشان باده و تانک نبود »
و ظاهراً جامی باین بیت نیز نظر داشته است در آن مطلع غزل
معروف که میگوید:

بودم آن روز در این میکده از درد کشان

که نه از تانک نشان بود و نه از تانک نشان

« لها البدر کاس وهی شمس یدیرها هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم »
« ماهست تمام جام و می مهر منیر و آن مهر منیر را هلالست مدیر
صد اختر رخشنده هویدا گردد چون آتشی زآب شود لطف پذیر »

* * * * *

۷- رساله ارکان الحج - این رساله شروع میشود باین عبارت :

« الحمد لله الذی جعل الکعبة البیت الحرام مثابة للناس . و احل طوائف
الطائفین حولها محل الاتلاف بها و الاستیناس »

و منتهی میشود بعبارت ذیل که متضمن تاریخ و محل تألیف

کتاب نیز می باشد :

« وقع الفراغ من تألیف هذه الاوراق و جمعها ضحوة يوم الخميس الثاني
والعشرين من شعبان المنتظم فی شهر سنة سبع و سبعین و ثمان مائة بمدينة السلام
بغداد وقت التوجه الى بیت الله الحرام ، و انا الفقير عبدالرحمن بن احمد الجامی
وفقه الله لما یحبه و یرضاه »

این رساله بفارسی ولی جابجا با عبارات تازی آمیخته است و شامل
است بر ذکر فرائض و مناسک و مستحبات ارکان حج و عمره و آداب
زیارت قبر نبی ص در مدینه ، و زیارت قبور ائمه در بقیع ، و این آداب
مطابقست با فقه ائمه اربعه و مذاهب ایشان « تا طالب صادق بقدر وسع

وطاقت چنانکه طریقه سنیّه طایفه صوفیه است میان آنها جمع تواند کرد
و از محل خلاف بیرون تواند آمد « و براین رساله حواشئی نگاشته شده
بنقل از امام النووی که علی الظاهر از مصنف است ، و این کتاب مشتمل

بر فصول چند است بدین منوال :

فصل اول - در مقدمات و فضائل و شرایط حج .

فصل دوم - در ارکان حج .

فصل سوم - در محظورات حج .

فصل چهارم - در وجوه اداء حج .

فصل پنجم - در طواف .

فصل ششم - در ذکر تفصیل ارکان و سنن و آداب و ادعیه حج .

فصل هفتم - در آداب زیارت روضه رسول ص .

فصل هشتم - در آداب زیارت قبور اهل بیت رسالت .

از این رساله درجه تبحر جامی در مبادی و فروع فقه اسلام

بخوبی مشهود میشود .

* * * * *

۸ - **نفحات الانس** - کتاب « نفحات الانس من حضرات القدس » ، بنا

بر آنچه جامی در مقدمه این کتاب آورده است :

چون کتاب « طبقات الصوفیه » تألیف ابو عبدالرحمن محمد بن حسین السلمی
النیسابوری که شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله بن محمد الانصاری در مجالس صحبت
و مجامع موعظت املا میفرموده اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که در آن
کتاب مذکور نشده و بعضی از اذواق و مواجید خود بر آن میافزوده ، و یکی از
مجان مریدان آن راجع میکرده و در قید کتابت میآورده است ، اما چون بزبان
هروی قدیم که در آن عهد معهود بوده وقوع یافته ، و بتصحیف و تحریف نویسندگان
بجائی رسیده که در بسیاری از مواضع فهم مقصود بسهوات دست نمی دهد و ایضا
مقتصرست بر ذکر بعضی متقدمان و از ذکر بعضی دیگر ، و نیز از ذکر
حضرت شیخ الاسلام ۱ و معاصرین و متأخرین از وی خالی است »
از اینرو مولانا جامی را بخاطر میگذشت که آن را تحریر فرماید ،
و بعبارتی متعارف زمان در بیان آرد ، و از کتب معتبره دیگر بران

ببفزاید، و شرح احوال و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که در آن کتاب مذکور نشده بدان اضافه کند. پس در سنه احدی و ثمانین و ثمان مائه با استدعای امیرنظام الدین علیشیر بامضای آن نیت آغاز فرمود، و در سال ۸۸۳ آن را بانجام رسانید، چنانکه در این رباعی فرموده است:

» این نسخه مقتبس از انفاس کرام کز وی نفعات است آید بمشام
از هجرت خیر بشر و فخر انام در هشتصد و هشتاد و سوم گشت تمام «

کتاب نفعات مشتملست بر شرح احوال پانصد و هشتاد و دو تن از رجال بزرگ از صوفیه عظام و سی و چهار تن از نساء عارفات که مجموعاً پانصد و شانزده ترجمه احوال را شامل است و قبل از شروع بترجمه احوال بزرگان تمهید و مقدمه مفصل دارد، در شرح اصطلاحات آن طایفه و بیان معرفت عارف و صوفی حقیقی و معجزات و کرامات و خوارق عادات آنان، و پس از این مقدمه شروع بشرح احوال بزرگان صوفیه فرموده و شروع میکند بذکر ابو هاشم صوفی و منتهی میشود بذکر خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، و سپس بیان زنان عارفه است که آغاز میشود بذکر «رابعه علویه» و بیابان میرسد بشرح احوال «امراة فارسیه».

مرحوم برون در جلد سوم تاریخ ادبیات ایران در باب این کتاب فصلی خاص آورده و آن را سر آغاز کتابهای بیوگرافی که در اواخر عصر تیموری بزبان فارسی تألیف گشته است قرار داده، و جامی را در این باب تالی شیخ فرید الدین عطار صاحب تذکرة الاولیاء می شمارد. و در باره این کتاب شهادتی بحق داده و حکومتی بسزا کرده است. می نویسد:

» این کتاب بسبکی تازه و مستقیم که متناسب با چنین تألیفی است تحریر شده و فی الحقیقه ذوق جامی در تألیف این کتاب بآن پایه از لطافت و نیت او بآن

درجه از خلوص است که خود را در هاویه لفظ بردازی و عبارت سازی مستغرق ساخته و مانند دیگر نویسندگان آن زمان کتاب خود را باین عیب آلوده نرموده» و براستی شیوه انشاء مولانا در تحریر نفحات الانس آن را در عداد بهترین آثار نثر فارسی در قرن نهم قرار می دهد .

در باب کتاب طبقات الصوفیه تألیف محمد بن حسین السلمی النیسابوری، و همچنین در باب نسخه فارسی هراتی که بزمن شیخ الاسلام ابواسمعیل عبد الله انصاری نوشته اند در فهرست کتب خطی موزه بریتانیا چند سطر مختصر و مفید نگاشته شده که عیناً ترجمه می شود :

« طبقات الصوفیه ، که نسخه خطی آن در موزه بریتانیا موجود است ، رجوع شود به فهرست عربی صفحه ۴۳۸ ، تألیف محمد بن حسین السلمی النیسابوری ، متوفی بسال ۴۱۲ هجری . وی مشایخ صوفیه را درین کتاب به پنج طبقه تقسیم نموده و در هر یک بیست تن را ذکر فرموده ، و شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری که بسال ۴۸۱ در هرات وفات یافته است آن را شرح کرده و بر آن افزوده ، و در سال ۸۸۱ یعنی درست چهارصد سال بعد از وفات او مولانا جامی آن را از نو تحریر فرموده و بر آن شرح احوال بسیاری دیگر را اضافه کرده و بزرگان صوفیه را تا قبل از طبقه معاصر خود نام برده »

بر کتاب نفحات الانس یکی از شاگردان مقرب جامی موسوم به « رضی الدین عبد الغفور لاری » حاشیه مشروحی نگاشته و آن را مخصوصاً برای فرزند جامی ضیاء الدین یوسف تألیف کرده که در موقع مطالعه کتاب نفحات مشکلات آن را فهم کند . و این حاشیه منتهی میشود بشرح احوال مبسوطی از جامی که در این کتاب مکرر از آن اقتباس نموده ایم .

از این حاشیه نسخه در موزه بریتانیا موجود است و نسخه دیگر در ذیل نسخه خطی نفحات الانس متعلق بقاضی دانشمند آقای عباس اقبال آشتیانی اینک در نزد نگارنده است .

اما خود رضی الدین عبد الغفور از خواص و محارم استاد، و از اجله فضلا و دانشمندانست و شرح حال او بتفصیل در کتاب رشحات عین الحیوة و لب التواریخ و سفینه الاولیاء مذکور شده. وی در تاریخ یکشنبه پنجم شعبان سال ۹۱۲ در هرات وفات یافته و در جنب مزار استاد خود مدفون گشته.

مصلح الدین لاری در کتاب «مرآة الادوار» اضافه کرده که جمله «یکشنبه پنجم شعبان» ماده تاریخ سال رحلت اوست.

* * * * *

در وقت حاضر که بنگارش این سطور خاطر اشتغالی دارنسخه خطی از نفحات الانس نزد نویسنده موجودست که در نهایت نفاست و کمال حسن و اهمیت میباشد و در دنیایی نظیرست و این نسخه که بخط نسخ بسیار خوب تحریر شده متعلق بوده بکتابخانه شاهزاده مظفر حسین میرزا فرزند محبوب ابوالغازی سلطان حسین بایقرا که مهر آن شاهزاده در پشت صفحه نخستین آن کتاب بشکل ترنج تذهیب شده و کاتب آن محمد بن عبدالکریم الحسینی در آخر کتاب نام خویش را رقم نموده. هرچند این نسخه تاریخ ندارد ولی اهمیت و خاصیت این نسخه نفیسه در آنست که حواشی عدیده بخط شریف مؤلف نامی یعنی مولانا جامی در آن دیده میشود و علاوه بر آن نه ورق از کتاب که عبارت از ۱۸ صفحه کامل باشد تماماً بخط شریف مؤلف است که با خط نسخ بسیار خوانامتن را با مرکب سیاه واسامی را با مرکب سرخ تحریر فرموده (ازبقیه حال ابو القاسم القصیری تا انتهای احوال موسی بن عمران جیرفتی) و معلوم میشود که در موقع مقابله آن کتاب که در تحت نظر مؤلف بزرگوار انجام میگرفته بسیار کلمات

و عبارات و جمل ساقطه و حتی شرح احوال بعضی از بزرگان را بخط مبارک خود بر آن مزید فرموده که از آن جمله شرح احوال خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازیست که در حاشیه صفحه آخر احوال رجال اضافه فرموده (رجوع شود بگراور اول صفحه کتاب) و در آخر آن نسخه رساله بنام رساله منشآت الحاق گشته که ظاهراً آن نیز از آثار جامی باشد. این رساله مشتملست برده مکتوب فارسی که باشخاص مختلف و در مقاصد گوناگون نوشته شده و خط آن با خط نسخه نفحات فرق دارد. از لحاظ اهمیت تاریخی و اینکه این نسخه محتوی بر خط چنان استادیست برای آن بهائی نمیتوان فرض کرد و حقاً شعر معروف درباره آن صادق است که گفته اند :

هذا کتاب لو یباع بوزنه در الکان البائع مغبونا

* * * * * * * * *

۹- سخنان خواجه پارسا - رساله کوچکی است که از پنج صفحه

تجاوز نمیکند و ابتدا میشود بدین عبارت :

« بعد از گشایش مقال بستایش خجسته مأل ملک متعال . . . »

و ختم میشود باین عبارت :

« . . . ولكن لا يجوز ان یفعل عن تبعیة نوره لنور الشمس . . . »

سبب تألیف و تحریر آن رساله بطوریکه مقدمه ناطق است خلوص

عقیدت مؤلف است بصاحب آن کلمات . علاوه بر آن که جامی را با سلسله خواجهگان نقشبندیه بطور عموم سرارادت بوده نسبت بخواجه محمد پارسای بخارائی که از اجله بزرگان و مشایخ آن سلسله است علاقه خاصی داشته ، و خویشان را همواره مستعد از انفاس قدسیه او میدانسته ،

و داستان ملاقات خود را در پنج سالگی با خواجه مذکور در خرگرد
جام و تبرک یافتن از وی در هنگامی که خواجه عازم سفر حجاز بوده
در نفحات الانس بتفصیل ذکر فرموده ، و آنجا گفته است :

« امروز از آن شصت سال است . صفای طلعت منور ایشان در چشم منست
و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من ، و همانا که رابطه اخلاص و اعتقاد و ارادت
و محبتی که این فقیر را نسبت بخاندان خواجهگان قدس الله تعالی اسرار هم واقع
است ببرکت نظر ایشان بوده باشد ، و امید میدارم که بیمن همین رابطه در زمره
مجان و مخلصان ایشان محشور گردم . »

در مقدمه این رساله تصریح می فرماید : « که چون بعضی از
کلمات خواجه محمد یارساء بخاری در مواضع متفرقه ثبت افتاده بود ، بنا
بر خلوص اعتقاد و وفور اعتماد در قید کتابت آورده شد و در این صحیفه
شریفه جمع کرده گشت تا طالبان مستعد را آموزگاری بود ، و اصلان
مستعد را یادگاری باشد .

« عشاق هر کجا رقم کلک آن نگار یابند بروی از مژه گوهر نشان کنند
هر یک گرفته حرفی از آنجا بیادگار تعویذ جان و حرز دل نا توان کنند »

و خواجه مذکور در محرم ۸۲۲ در مدینه مکرمه وفات یافته و در
جوارقه عباس بن عبدالمطلب مدفون گشته ، و هم جامی در نفحات الانس
بمناسبت فوت اوست که نامی از سید نعمه الله کرمانی برده و گفته است :
« چون خبر ایشان در مدینه رسول نقل کردند بیعضی از اکابر عجم
سیدنعمه الله رسید این عبارت را فرموده که « همان جا یازید که از آنجا نازید . »

کلماتی که در این رساله جامی بطور پراکنده از خواجه پارسا
نقل کرده بر دو گونه از عربی و پارسی است ، و هر دو بسیار ساده و روان
و پیر از جذب و حال و مملو از معانی عالیه عرفانی است

تاریخ تألیف این رساله معلوم نیست و ممکن است بعد از تألیف

نفعات باشد .

* * * * *

۱۰ - شواهد النبوة - کتاب شواهد النبوة ابتدا میشود بخطبه عربی

که اول آن اینست :

« الحمد لله الذى ارسل رسلا مبشرين و منذرين لثلاث يكون للناس على الله حجة بعد الرسل . . . »

علت تألیف کتاب بنابر آنچه در مقدمه اشاره شد همانا در خواست امیرعلیشیر نوائی و دیگر دوستانی بوده که سابقاً تقاضای تألیف نفعات الانس را کرده بوده اند ، و جامی میخواستند است که در سیر پیغمبر اسلام و صحابه و تابعین و تبع تابعین تا صدر اول صوفیه کتابی تألیف نمایند تا بانضمام نفعات الانس تاریخ احوال بزرگان اسلام را از زمان نبی ص تا زمان خود بقلم آورده باشد چنانکه در مقدمه مینویسد :

« . . . در ذکر شواهد نبوت و دلائل رسالت وی صلی الله علیه و آله کتب ساخته اند و در بیان آن جدا از سایر احوال و آثار مصنفات پرداخته ، و چون این فقیر بمطالعه بعضی از آنها مشرف شد و فائده مطالعه آنرا که قوت محبت و داعیه حسن متابعت است در خود باز یافت خواست که از آن فائده سایر مسلمانان منتفع شوند بتخصیص عزیزانی که این فقیر را نسبت بدیشان صدق محبتی و خلوص عقیدتی هست ، و بیشتر ازین استدعای جمع کتاب نفعات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال مشایخ صوفیه است کرده بودند ، لاجرم آنچه در آن کتب پراکنده بود تسهیلاً للمؤنه در یکجای جمع کرده شد ، و تمهیداً للفائده بمبارات فارسی ایراد افتاد ، و طلباً للاختصار حذف طرق مختلفه و اسانید متنوعه کرده آمد و ذکر بعضی احوال و آثار آل و اصحاب آن حضرت و تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه که در بیان احوال ایشان چنانکه گذشت علیحده کتابی جمع کرده شده بود ، با آن منضم گردانیده آمد . . . پس فائده عظمی در این تألیف تقویت یقین راه نوردان راه طریقت و جوانمردان اهل حقیقت تواند بود ، اگر آن را بشواهد النبوة لتقوية یقین اهل الفتوة تسمیه کنند دور نمی نماید . »

مطالب این کتاب تقسیم میشود بیک مقدمه و هفت رکن، و یک خاتمه بدین منوال:

مقدمه - در بیان معنی نبی و رسول و آنچه بدان تعلق دارد.
رکن اول - در شواهد و دلایلی که پیش از ولادت آن حضرت ظاهر شده است.

رکن ثانی - در بیان آنچه که از وقت ولادت تا بعثت ظاهر شده است
رکن ثالث - در بیان آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است.
رکن رابع - در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است.
رکن خامس - در بیان آنچه که خصوصیت باین اوقات نداشته باشد
و در بیان آنچه که دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد.

رکن ششم - در بیان شواهد و دلایلی که از صحب کرام و ائمه
اهل بیت رضی الله عنهم بظهور آمده است.

رکن سابع - در بیان شواهدی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه
صوفیه ظاهر شده است.

خاتمه - در عقوبت اعدا.

نظر باینکه در رکن ششم صریحاً فضائل خلفاء اربعه ذکر شده
آن کتاب در ممالک ایران و عراق نزد پارسی زبانان شیعی مذهب رواجی
نیافته و مشهور نیست.

انشاء آن فارسی ساده و منسجم و بدون تکلف عبارت پرداززی
و خابی از صناعات و تعقیدات لفظی است و در آن اشعار فارسی و عربی
جز برای استشهاد بندرت آمده، لیکن احادیث و روایات بلغت عرب
در تلو کلام بسیار ذکر شده.

تألیف این کتاب بسال ۸۸۵ واقع شده که ماده تاریخ کلمه «تمتمه» میشود و این بیت در قطعه که در آخر کتابست آمده .

« در آنوقت اتمام آن دست داد که «تمتمه» بود تاریخ سال »

* * * * *

۱۱- اشعة اللمعات - و آن در شرح کتاب لمعات شیخ فخرالدین ابراهیم

همدانی مشهور به عراقی است. آنچه از مقدمه کتاب مستفاد میشود امیر علیشیر نوائی از جناب مولانا استدعای مقابله و تصحیح لمعات را نموده و مولانا ظاهرآ از اشتغال بدان اجتنابی داشته عاقبت امر امیر را پذیرفته و همین که بدان مشغول میشود مجذوب حقائق عرفانیه آن تألیف منیف گشته و آن را با مراجعه بسنخان شیخ کبیر محیی الدین بن العربی و تلمیذ او صدرالدین محمد القوینوی و دیگر عرفا شرح فرموده است « اشعة اللمعات » نام داده و نام امیر علیشیر را بتعمیه و ایهام در مقدمه ذکر فرموده آنجا که میگوید :

« تا آنکه درین ولا اجل اخوان الصفا و اعز خلان الوفا صیره الله علی سیر عباده العرفا که نام خجسته فرجامش در اثناء این دعا بخوبترین صورتی از صور رمز و ایما بین الله و بین عباده سمت ادا یافت استدعای مقابله و تصحیح آن نمود . »

کتاب اشعة اللمعات مشتملست بر یک دیباچه در ذکر علت تألیف و ناممدوح و مقدمه مفصل که آن تمهیدیست شامل بر نکات و اصطلاحات اهل تصوف و بیست و هشت لमेه در متن کتاب لمعات که شارح آنرا شرح فرموده، و بدو رباعی و یکقطعه که در تاریخ تألیف آنست ختم میشود و آن اشعار اینست :

« رباعیة فی الخاتمه »

جای تن زن ، دَ رسخن چند زنی بیهوده دم از کن و مکن چند زنی
افتاده خسی بروی این تازه غدیر لاف از تک در یای کهن چند زنی

رباعية اخرى في النصيحة

توحيد حق ای خلاصه مخترعات باشد بسخن یافتن از ممتنعات
رو نقی وجود کن که درخود یابی سرّی که نیابی ز فصوص ولعات

قطعة في التاريخ

بآنام هستی است جامی اسیر محی الله آثار آنامه
بتسويد این شرح توفیق یافت مُقراً بزلات اقدامه
اذا قال اتمته قد بدا بما قال تاریخ اتمامه

و چون کلمه « اتمته » را بحساب جمل شماره کنیم ۸۸۶ درآید
که در آن سال ۶۹ سال از عمر مؤلف میگذشته است .

* * * * *

۱۲- چهل حدیث - این رساله ایست در ترجمه چهل حدیث نبوی متضمن

دقائق معانی عالیه و مشحون بر مکارم اخلاق، و جامی آن را در اقتفاء
ببزرگان دین که هر یک اربعینی گرد آورده اند، نظر بحدیث نبوی که
فرموده است: « من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً ینتفعون به بعثه الله یوم القیامة
فقیهاً عالماً » بنظم آورده است .

این رساله مشتمل بر چهل قطعه است که همه ببحر رمل سروده
شده و هر یک ترجمه حدیثی و کلمتی جدا گانه است، تاریخ ترجمه
بنابر آنچه در آخر رساله آمده سنه ست و ثمانین و ثمان مائه (۸۸۶) می باشد
و آن کتاب باین کلمه شروع میگردد:

« الكلمة الاولى - لا یؤمن احدکم حتی یحب لایحیه ما یحب لنفسه .

ترجتها

هر کسی را لقب مکن مؤمن گرچه از سمی جان و تن کاهد
تا نخواهد برادر خود را آنچه از بهر خویشتن خواهد »

و باین قطعه ختم میگردد:

« اربعین های سالکان جامی هست بهر وصول صدر قبول
نبود از فضل حق عجیب و غریب که بدین اربعین رسی بوصول »

* * * * *

۱۴ - رساله تجنیس خطه منظومه ایست که لغات عربیه را که بتصحیف و تبدیل خطی معانی مختلفه حاصل مینماید در آن آورده ، و ابتدا میشود بدین مصراع: « بعد توحید و صفات خالق شام و سحر ». بطوریکه سابقاً اشاره شد نام این رساله در فهرست کتب جامی دیده نشده و تاریخ تألیف آن نیز مجهولست . آنچه مسلم است این رساله در هند چاپ شده و این بیت از آنست:

« مصر شهر و شهر ماه و ماه آب و خوف سهم

سهم تیر و اجنه چه بال باشد بال جان »

* * * * *

۱۴ - مثنویات هفت اورنگ - و آن عبارتست از هفت مثنوی که جامی در اوقات مختلفه سروده ولی بعد آن ها را یکجا گرد آورده و به «هفت اورنگ» ملقب ساخته ، بعضی از نسخ خطی این مجموعه شامل مقدمه ایست که ظاهراً بقلم مولانا است ، در آنجا مینویسد :

« چون این مثنویات هفتگانه بمنزله هفت برادرانند که از پشت پدر خامه واسطی نهاد ، و شکم مادر دوات چینی نواد ، بسمادت ولادت رسیده اند و از مطوره غیب متاع ظهور بمعموره شهادت کشیده ، می شاید که بهفت اورنگ که بلفت فرس قدیم عبارت از هفت برادران که هفت کو کبند در جهت شمال ظاهر و برحوالی قطب دائر ، نامزد شوند .

این هفت سفینه دو سخن بکرنگ اند وین هفت خزینه در کهره سنگ اند

چون هفت برادران برین چرخ بلند نامی شده در زمین بهفت اورنگ اند »

از اینکه این مقدمه در نسخ خطی بسیار قدیم نیامده معلوم میشود که مولانا ابتدا پنج مثنوی بطرز خمسه نظامی گنجوی و امیر خسرو دهلوی تألیف فرموده و سپس دو مثنوی دیگر بران افزوده و آن را هفت اورنگ نامیده است مؤید این دعوی آنست که در مثنوی خردنامه

اسکندری تصریح نموده است که نخست بقصد ساختن پنج مثنوی بتقلید نظامی و خسرو عزم داشته و برابر هر يك از آن مثنویها بهمان بحر و روش مثنوی ساختن و بعدها مثنویات سلسله الذهب و سبحة الابرار را بران افزوده . و نیز آنجا گفته است که مدتی بغزاسرائی مشغول بوده و بعد بقصیده پرداخته ، آنگاه تفنن را بساختن معمی اهتمام نموده ، و از آن پس بساختن رباعی گرائیده و دریایان کار کمر بگفتن مثنوی بسته است این ابیات در این باب است :

سرودم بوصف غزالان غزل	زدم عمری از بی مثالان مثل
بر آمد بهظم معام نام	بقصد قصائد شدم تیز گام
بنظم رباعی شدم چاره جوی	ز بیچارگیها در این چار سوی
دهم مثنوی را لباس نوی	کنون کرده ام بشت همت قوی
که مانده است از آن رفتگان یادگار	کهن مثنویهای پیرانه کار
در اشعار نو لذت دیگرست	اگر چه روان بخش و جان پرورست
در این بزمگه شمع روشن ویست	نظامی که استاد این فن ویست
رسانید گنج سخن را بینج	ز ویرانه گنجه شد گنج سنج
از آن بازوی فکرتش رنجه شد	چو خسرو بآن پنج هم بنجه شد
که این پنج من نیست ده پنجشان	من و شرمساری زده گنجشان
در گنج گفتار را در نخست	گشادم بفتح عزم درست
بکف سبجه بسپردم ابرار را	ز لب تحفه آوردم احرار را
رقم بر زلیخا و یوسف زدم	وزان پس چو کلک تصرف زدم
بابلی و مجنون فرس تاختم	چو طفلان زنی چون فرس ساختم
کنون آورم رو بینجم کتاب	چو زین چار شد طبع من کامیاب
خرد نامه ها کز سکندر رسید	بیکرشته خواهم چو گوهر کشید
که افسانه خوانی نه کار منست	خرد نامه زان اختیار منست
نکشتم بیاغ خود آن سرو بن	ز بهرام گورش نراندم سخن
که تخم حقایق در آن کاشته	در آن بهر يك مثنوی داشتم

حکایات ارباب کشف و یقین	همه نکته های حکیمان دین
مکرر نراندم در آن بحر حرف	چو آن گوهرم بود از آن بحر ژرف
تسلیش کردم بنعم البدل	چو افتاد بی او بکارم خلل
وزان کردم ابرار را سبجه خوان	شدم در دگر بحر گوهر فشان
بجمع قوافی و فکر ردیف	دریفا که بگذشت عمر شریف

چنانکه در این قطعه اشاره شده این مثنوی ها عبارتند از :

اول - سلسله الذهب دفتر اول - و آن مثنوی است ببحر خفیف (فاعلاتن مفاعلن فعلن) با سلوب حدیقه حکیم سنائی و جام جم اوحدی، مصدرست بنام سلطان حسین بایقرا و بیت اول آن این :

« لله الحمد قبل كل كلام بصفات الجلال و الاکرام »

و بیت آخر آن این :

« ور بماند جواد عمر از سیر ختم الله لی بما هو خیر »

تاریخ تألیف در خود کتاب نیامده ، ولی ظاهراً بین ۸۷۳ که سال جلوس سلطان حسین بایقرا بتخت سلطنت و سال ۸۷۷ که تاریخ سفر مولانا بحجاز است تألیف شده باشد، زیرا بتصریح صاحب رشحات عین الحیوة در سال سفر حجاز که مولانا ببغداد رسیده بود انتشار بعضی از قطعات آن مثنوی باعث غوغای بغدادیان بر علیه مولانا گردید . و نیز در اواسط مثنوی در مقامی که از ریاکاران ظاهر فریب مذمت میفرماید قطعه آورده که در آن بتاریخ تقریبی تألیف کتاب که ما بدان اشاره کردیم تصریح نموده . می فرماید :

ای خدا داد دین از او بستان	« خصم دین شد بحیله و دستان
شرم بگذاشت شرمسارش کن	شرع را خوار کرد خوارش کن
بر جگر ناوک از دعا زنش	خود چه حاجت که من دعا کنش
بدعایش رسول دست گشاد	بیشتر زین بهشتصد و هفتاد
در دو عالم نصیر باش و معین	کای خدا هر که کرد نصرت دین

و این مثنوی است مفصل در مباحث عالیۀ عرفانی و اخلاقی و مشتمل بر شرح آیات و احادیث و مقالات بزرگان صوفیه و ائمه شریعت که در آن در بسیاری از مسائل کلامی چون قضیه جبر و اختیار و قضا و قدر و نبوت و امامت و قدم و حدوث عالم، و همچنین در آداب ظاهری شریعت چون صلوة و صوم و قرائت قرآن بحث فرموده و نیز بسیاری از مسائل عرفانی را چون بیان ذکر خفی و جلی، و عزلت و خلوت و صمت و سهر و جوع و امثال آن بشرح آورده و جا بجا بتمثیلات و حکایات آمیخته است. و پایان می یابد بمثنوی مخصوصی در بیان عقاید اسلام موسوم به «اعتقادنامه» که بر حسب خواهش فرزند مرشد خود یعنی پسر خواجه عبیدالله احرار بنظم آورده (رجوع شود بفصل چهارم در شرح عقاید جامی ازین کتاب). در باب تسمیۀ کتاب می فرماید:

» آن نه رشته سلاسل ذہبت نام رشته بر آن نه از ادبست
بهر شیران بود سلاسل زر هر که شیرست از آن نیچد سر»

دفتر دوم سلسلۀ الذہب - چنانکہ خود او فرموده در بیان عوالم عشق روحانی و تحقیقی از درس عشق است و ابتدا میشود باین بیت .

» بشنو ای گوش بر فسانۀ عشق از صریر قلم ترانۀ عشق
قلم اینک چون بلحن صریر قصۀ عشق می کند تقریر »

طرز مقال کتاب بدین منوالست کہ در هر فصل بحثی از مباحث محبت الہی و عشق معنوی را بیان فرموده و در آن از نکات لطیفه و مباحث دقیقہ سخن رانده، پس آنگاه بحکایتی کہ غالباً از سر گذشت بزرگان اهل عرفانست استشهاد جسته و بآیات قرآنی و احادیث نبوی

استناد نموده و بزرگان صوفیه را که درین کتاب نام برده عبارتند از:
بایزید بسطامی ، ذوالنون مصری ، شاه شجاع کرمانی ، شمس
تبریزی ، شیخ اوحدالدین کرمانی ، شیخ محیی الدین صاحب فتوحات مکی ،
شیخ علی موفق ، معروف کرخی ، بشر حافی ، احمد حنبل (او را
از صوفیه نمیتوان شمرد) ، ابوعلی رود باری ، سری سقّی ، تحفه
مغنیه ، شیخ ابوعلی دقاق .

نکته که در تألیف این کتاب قابل توجه است آنست که طبیعت
ظریف و ذوق لطیف استاد در شرح مباحث عالیّه عرفانی و بیان مراتب
رفیعه روحانی گاه بگاه حکایاتی بر سبیل تمثیل که بعضی از آن جنبه
فکاهت نیز دارد « کالملاح فی الطعام » آورده و مثنوی را لطافت
و ظرافتی دیگر بخشوده که خواننده را مایه ترویج خاطرست .

این مثنوی نیز مانند دفتر اول در یکی از مزاحفات بحر خفیف بنظم
آمده و در حدود نصف دفتر اول می باشد و در سال ۸۹۰ هجری یعنی
بعد از مراجعت مولانا از سفر حجاز با تمام رسیده . تاریخ انجام کتاب
را چنین فرماید :

داشت جهدی دبیرچرخ برین در رقم کردن حروف سنین
چون رقمش به صاد وضاد رسید خامه را حکم ایستاد رسید

و چون استاد این دفتر را متمم دفتر اول قرار داده هر چند که
بعد از تألیف آن یک ساله از سالها بنظم این همت گماشته آن را کتابی
مستقل و جداگانه شمرده است و ازین رو در ابتدای آن از ایراد خطبه
و نعت و ستایش سلطان عصر خود داری نموده است .

دفتر سوم سلسله الذهب - این مثنوی نیز که بهمان بحر دومثنوی
مذکورست منظومه ایست موجز و مختصر در حدود پانصد بیت که جامی

آن را بنام قیصر روم یا سلطان عثمانی (سلطان بایزید خان دوم) بنظم آورده. سلطان مذکور از سال ۸۸۶ یعنی پیش از وفات جامی (۸۹۸) بدوازده سال تا سال ۹۱۸ هجری در اسلامبول خلافت و سلطنت داشته و در ابتدا و انتهای آن کتاب جامی نام وی را ذکر کرده چنانکه در مقدمه گفته:

« مهبط العز و العلی سلطان بایزید ایلدرم شه دوران
خاک یونان زمین از او گلشن چشم یونانیان از او روشن »

و در خاتمه نیز حسن تخلص بمدح همان پادشاه نموده و بوصول نامه شاهانه که متضمن هدایا و عطایای گرانها بوده اشاره کرده (رجوع شود بفصل اول این کتاب) و بشکرانه آن عطایا این مثنوی را بدو هدیه نموده و سخن را بدعای دولت وی ختم فرموده است. بعضی گمان کرده اند که این مثنوی را مؤلف «تحفه شاهی» نام نهاده و این بیت را که در خاتمه کتاب آمده ذلیل آورده اند:

لیک از آنجا که تحفه شاهست یاد کرد کمین هوا خواهست

ولی این بیت تصریحی بتعین نام مثنوی نمی باشد.

این رساله متضمن سیاست مدن، و آئین مملکتداری، و ستایش عدل و داد، و نصیحت سلاطین است و بمنظومه های حکیمانه تقسیم میشود که در هر یک بیکی از فضائل ستوده که پادشاهان را ازان گیری نیست اشاره فرموده و در هر کدام بمناسبت مقال حکایتی نغز آورده.

در تألیف این منظومه بکتاب تواریخ و قصص سلاطین بالاخص بچهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی نظر داشته و از سلاطین نزدیک بزمان خویش که نام برده یکی غازان خان مغولی است و دیگر یعقوب بک ترکمان.

تاریخ انجام این مثنوی تصریح نشده ولی از آنجا که دفتر دوم را در ۸۹۰ بیابان رسانده، بقاعده می بایست نظم این دفتر بعد از تاریخ مذکوره پایان آمده باشد و باین شعر خاتمه مییابد:

« بر همین نکته ختم شد مقصود لله الحمد و العلی و الجود »

دوم - سلامان و ابسال - و این مثنوی است تمثیلی ببحر رمل مسدس
(فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) و بیت اول آن این:

« ای بیادت تازه جان عاشقان ز آب لطف تر زبان عاشقان »

این رساله را بنام سلطان یعقوب ترکمن آق قوینلو بنظم آورده
و در صدر کتاب در ستایش وی گفته است:

« شاه یعقوب آن جهانداری که هست با علوش ذرّۀ افلاک بست »

و در خاتمه مثنوی نیز دیگر بار بنام همان پادشاه سخن میراند
و می گوید:

« مدح شاه کامران یعقوب بیگ فیض باران آمد من تشنه ریگ ...
هر دمش جاه و جلالی تازه باد مدت ملکش برون ز اندازه باد »

و نیز در مقدمه این مثنوی از پدر پادشاه ممدوح یعنی امیر کبیر
حسن بیگ معروف به « ازون حسن » که فاتح عراق و آذربایجانست
و همچنین از برادر یعقوب بیگ یعنی امیر یوسف نام برده و هر دو راستوده
است و در اوایل مثنوی بخوابی که برای وی دست داده و در آن خواب
حسن بیگ را در عالم رؤیا می بیند و با او گفت و شنود می کند
اشاره می کند:

« از میان شان والد شاه زمن آن بنام و سیرت و صورت حسن
جامه های خسروانی در برش بسته کافورین عمامه بر سرش
چون بیش من رسید آمد فرود بوسه بردستم زدو پرشش نمود. »

تاریخ تألیف این مثنوی تصریح نشده ولی ظاهراً بسال ۸۸۵ واقع شده زیرا که جلوس یعقوب ترکمان بسال ۸۸۴ و تاریخ تألیف مثنوی تحفة الاحرار که بعد از سلامان و ابسال بنظم آمده بسال ۸۸۶ هجریست پس ناگزیر تاریخ تألیف این مثنوی میان این دو سال است. در مقدمه این کتاب جامی از پیری خود شکایت می کند زیرا در آن هنگام شصت و هشت سال از عمر مولانا میرفته میگوید:

تا ر نظم بسته بر عود سخن	عمرها شد تا در این کاخ کهن
کاست جان وین ماجرا آخر نشد	رفت عمر و این نوا آخر نشد
هر شبی در ساز عودم تا بروز	پشت من چون چنگ خم گشت و هنوز
دست مطرب را پیری رعه شه دار.	عود ناساز است و کرده روزگار

اما حکایت سلامان و ابسال را جامی از دوشرحی که امام فخر رازی و خواجه نصیرالدین طوسی بر اشارات شیخ الرئیس ابو علی حسین ابن سینا نوشته اند اقتباس فرموده و در شرح خواجه نصیر این حکایت بدو طریق روایت شده که يك روایت آن با مختصر تغییر هممانست که جامی بنظم آورده و عین عبارت شیخ الرئیس در اشارات اینست:

« و اذا قرع سمعك فی ما تقرأه و سرد عليك فی ما تسمعه قهقهة لسلامان و ابسال فاعلم انّ سلامان مثل ضرب لك و ان ابسالاً مثل ضرب لدرجتك فی العرفان ان كنت من اهله . ثم حل الرمز ان اطقت ۱ »

امام فخر چون بر اصل حکایت دست نیافته حل رمز را از محالات دانسته ، لیکن خواجه طوسی بعد از آنکه قصه را بدو وجه حکایت کرده بتأویل و تعبیر آن پرداخته و رمز آن را حلّ نموده است جامی نیز پیروی خواجه نصیر رموز حکایت را شرح و تفسیر کرده معذلك در

بعضی موارد با خواجه طوسی اختلافاتی دارد که ما برای تعمیم فائده
بتفصیل آن اختلافات را ذکر میکنیم :

نخست آنکه این حکایت که در شرح خواجه باختصار ذکر
شد در مثنوی جامی باطناب و تفصیل آمده و در بیشتر موارد اضافات
و زوائد بسیار دارد . و چنانکه عادت مولاناست در بیان جزئیات
و توصیفات و ذکر نصایح و آوردن حکایات و تمثیلات کلام او بطول
انجامیده و اما اختلافاتی که در جزئیات حکایت دیده می شود
از اینقرار است :

اول آنکه جامی سلامان را مشتق از سلامت دانسته و گفته :

» چون زهرعیش سلامت یافتند از سلامت نام او بشکافتند
سالم از آفت تن و اندام او ز آسمان آمد سلامت نام او «

دوم آنکه خواجه نصیر میفرماید :

» كان للملك الة يطلع بها على الاقواليم و ما فيها و يتصرف في اهلها
فاطلع بها عليهما «

لیکن جامی ازین آلت و اسباب تعبیر بائینه گیتی نمای کرده

و گفته است :

» داشت شاه آئینه گیتی نای برده ز اسرار همه گیتی گشای
چون دل عارف نبود ازوی نهان هیچ حالی از بد و نیک جهان
گفت کان آئینه را آرند پیش تا در آن بیند رخ مقصودخویش
چون بر آن آئینه افتادش نظر یافت از گمگشتگان خود خیر
هردورا عشرت کنان درپیشه دید از غم ایام بی اندیشه دید . «

سوم آنکه خواجه نصیر در باب مبادرت جستن سلامان و اِباسال

با یکدیگر بهلاک ، میگوید :

» فاخذ سلامان و اِباسال کل منهما يد صاحبه ، و القيا نفسيهما الى البحر فخلصه
روحانية الماء باسم الملك بعد ان اشرف على الهلاك و غرقت اِباسال «

ولی جامی این واقعه را بدینگونه حکایت کرده که آن هر دو
خویشان را در آتش افکندند و سلامان بهمت شاه سلامت ماند و ابدال
بسوخت ، می فرماید :

جامه آسودگی بر خود درید	« چون سلامان آن حکایت ها شنید
سوی نابود خودش آهنک شد	خاطرش از زندگانی تنگ شد
مردگی از زندگی خوشتر بود	چون حیات مردنی در خور بود
در فضای جانفشانی پا نهاد	روی با ابدال در صحرا نهاد
جمله را یکجا فراهم آورد	پشته پشته هیمة از هر جا برید
آتشی در پشته و کوه افکند	جمع شد زان پشته ها کوهی بلند
دست هم بگرفته در آتش شدند	هر دو از دیدار آتش خوش شدند
همتش بر کشتن ابدال بود	شه نهانی واقف از آن حال بود
سوخت آنرا و سلامان را گذاشت	بر مراد خویشان همت گماشت
نیست این از همت مردان غریب >	کار مردان دارد از یزدان نصیب

چهارم آنکه در کلام خواجه طوسی آمده است که حکیم سلامان
را با ارائه صورت خیالی ابدال اندک اندک مستعد مشاهده زهره نمود
باین عبارت :

« الی ان صار مستعداً لمشاهدة صورة زهره >

ولی جامی میفرماید :

وصف زهره در میان انداختی	« گاه گاهی چون سخن برداختی
پیش حسن او همه خوبان گم است >	زهره گفتی شمع جمع انجم است

تا آنجا که میگوید :

در درون آن میل را بسیار یافت	« این سخن چون بارها تکرار یافت
کرد اندر زهره تأثیری عظیم	چون زوی دریافت آن معنی حکیم
در دل و جان سلامان کار کرد >	تا جمال خود تمام اظهار کرد

بعبارت دیگر زهره در حکایت وارده در اشارات جنبه الوهیت
(بنابر آنچه در اساطیر یونانست) دارد ، ولی در نظر جامی همان سیاره
است که مغنیه مسوخه باشد که چنگ مینواخته .

پنجم آنکه در پایان سخن خواجه طوسی را اشارتی است ببنای هرمان و نهفتن قصه با جثه ملك و حکیم در آن دوهرم و بدست آوردن ارسطو آن قصه را بتعلیم افلاطون، و انتشار قصه، و ترجمه آن از یونانی بعربی بقلم حنین بن اسحق. ولی ازین مطالب در مثنوی جامی سخنی نیست و مثنوی او با نصایح و وصایائی که پادشاه بسلامان مینماید و همچنین باتأویل رموز و اشارات حکایت پایان میپذیرد.

معلوم نیست این تغییرات که در حکایت راه یافته از اختراعات خود جامی است یا منبع و منشأ دیگر داشته که با کنجکاوی بسیار بنظر نگارنده نرسید.*

* * * * *

سوم - مثنوی تحفة الاحرار - و آن مثنوئی است تعلیمی ببحر سریع (مفتعلن مفتعلن فاعلن) باسلوب مخزن الاسرار حکیم نظامی و مطلع الانوار امیر خسرو دهلوی و آغاز میشود باین بیت :

« بسم الله الرحمن الرحيم هست صلاى سرخوان حکيم »

جامی در پایان این مثنوی برسم معهود گفتاری آورده و مثنوی خویش را وصف فرموده و وجه تسمیه آن را بدینگونه بیان کرده :

* برای دانستن اصل و منشأ حکایت رجوع شود بکتابهای ذیل :

- ۱ - شرح اشارات تألیف امام فخر رازی . ۲ - شرح اشارات تألیف خواجه نصیرالدین طوسی . ۳ - متفکرین اسلام تألیف بارون کارادو - B.Cara de Vaut . ۴ - اسرار حکمة المشرقیه در حالات حی بن یقظان تألیف ابو جعفر بن طفیل الاندلسی . ۵ - ترجمه سلامان و ابسال بانگلیسی تألیف فیتز جرالذ Fitz Gerald . ۶ - ترجمه سلامان و ابسال بفرانسه تألیف اوگست بریکتو استاد دانشگاه لیژطبع پاریس ۱۹۱۱ . Auguste Bricteux . ۷ - نامه دانشوران در ذیل احوال ابو جعفر اندلسی . ۸ - مقدمه مثنوی سلامان و ابسال بقلم آقای رشید یاسمی چاپ تهران .

« ماشطهٔ خامه چو آراستش از قبل من لقبی خواستش
تحفه الاحرار لقب دادمش تحفه باحرار فرستادمش »

و باین بیت کتاب را پایان میبرد :

« مهر نه خانمهٔ این کتاب شد رقم خانم تمّ الکتاب »

و بعد از آن تاریخ اتمام کتاب را در عبارتی منشور آورده و گفته :

« اتمام انتظام این سیخه در ماه تسبیح و شهر تراویح منتظم در سلك شهور

سنهٔ ست و ثمانین و ثمان ماهه اتفاق افتاد . »

این مثنوی مصدر است بدیباچهٔ منشور که در آن حکیم نظامی
زاهیر خسرو دهلوی را با احترام نام برده و پس از خطبه چهار مناجات
خطاب بدرگاه الهی و پنج نعت حضرت رسالت و منقبت نامه در فضائل
خواجه بهاء الدین محمد بخاری مؤسس سلسلهٔ نقشبندیه آورده و مدح
نامه رابدعای دولت خواجه ناصر الدین عبیدالله معروف بخواجهٔ احرار
که مرشد آن سلسله و معاصر جامی است ختم فرموده و نامی از سلطان
زمان نبرده و ظاهراً قصد وی از تنظیم این مثنوی تحفهٔ باستان خواجهٔ
احرار است . در مقدمهٔ سه صحبت بنظم آمده که در آن وصول بمراتب
ثلاثهٔ علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین بیانی لطیف شرح داده
شده است .

- و آن کتاب را بیست مقالت است : ۱ - در آفرینش . ۲ -
در بیان آفرینش آدم . ۳ - در بیان سعادت اسلام . ۴ - در نمازهای
پنجگانه . ۶ - در اشارت بزکوة . ۷ - در اشارت بزینت بیت الحرام .
۸ - در عزلت . ۹ - در اشارت بسکون . ۱۰ - در اشارت بسپهر . ۱۱ -
در نشان صوفیان . ۱۲ - در شرح حال علمای ظاهر . ۱۳ - در مخاطبهٔ
سلاطین . ۱۴ - در اشارت بحال دبیران و وزیران . ۱۵ - در صفت پیری .

۱۶ - در شرح جوانی . ۱۷ - در اشارت بحسن و جمال . ۱۸ - در اشارت بعشق . ۱۹ - در حسب حال شعرای خام طمع . ۲۰ - در پند فرزند خویش ضیاء الدین یوسف ، و در هر يك از این مقالات بعد از بیان مقصود سخن را بحکایتی لطیف پایان برده است .

* * * * *

چهارم - مثنوی سبحة الابرار - آن نیز مثنوی است تعلیمی بحری از مزاحفات رمل مسدس (فاعلاتن فعلاتن فعلن) و استادی بیش از جامی بدین بحر مثنوی نگفته مگر خسرو دهلوی که در مثنوی نه سپهر چند بیتی بدین وزن فرموده . ابتدای کتاب این بیت است :

« ابتدای باسمِ اِلَه الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ التَّوَالِي الاحسان »

تاریخ تألیف آن تصریح نشده ولی از آنجا که در عقدسی و هشتم کتاب در خطاب بفرزند خویش ضیاء الدین یوسف سن او را پنج تصریح نموده و گفته :

« سال تو پنج و درین دیر سپنج از دو پنجاه فزون باد این پنج »

و تولد فرزند وی بسال ۸۸۲ اتفاق افتاده ، و نیز از آنجا که جامی آن مثنوی را بعد از تحفة الاحرار و بعد از یوسف و زلیخا قرار داده و تاریخ تألیف آن دو در ۸۸۶ و ۸۸۸ تصریح گشته بنا بر این تاریخ تألیف سبحة الابرار تحقیقاً در سال ۸۸۷ می باشد .

این کتاب مصدرست بنام سلطان حسین بایقرا چنانکه گفته است :

« نامش آن گوهر تاج اورنگست که بر او بحر کلام تنگست »

ذاتی از تاجوری یافته زین تاج سلطان بود وذات حسین »

همچنین مصدر است بدیباچه منثور که بتکلف بسیار مسجع و مقفی نگاشته شده و پس از خطبه و نعت و دعای پادشاه متن کتاب را

بر چهل عقد بنا نهاده ، و خاتمه کلام در خطاب بقلم خود منظومه بسیار لطیف آورده و بدین دو بیت مثنوی را پایان برده است :

« حسن مقطع چو بود رسم کهن قطع کردیم بدین نکته سخن
ختم الله لنا بالحسنى و هو مولانا نعم المولى »

و اما مطالب کتاب که جامی بچهل عقد تقسیم کرده و گفته است :

« میرسد عقد عقودش بچهل هر يك از دل گره چهل گسل »

مشمولست بر تعلیمات عالیة اخلاقی و عرفانی . و هر عقد شروع میشود بخطابه که مخاطب آن انسان است در شرح یکی از فضائل نفسانی و متضمن حکایتی نغز ، و منتهی میگردد بمناجاتی لطیف که از درگاه حق تجلی بدان فضیلت را طلب فرموده ، و سخن را بعقدی دیگر بسته است . از اینقرار :

- ۱ - در کشف حقیقت دل . ۲ - در شرح سخن . ۳ - در کلام
- موزون . ۴ - در استدلال از آثار بوجود آفریدگار . ۵ - در بیان یکتائی
- حق . ۶ - در آنکه ذات حق حقیقت وجودست . ۷ - در شرح تصوف .
- ۸ - در بیان ارادت . ۹ - در مقام توبه . ۱۰ - در کشف سرّ و رع .
- ۱۱ - در مقام زهد . ۱۲ - در سر فقر . ۱۳ - در بیان صبر . ۱۴ -
- در بیان شکر . ۱۵ - در خوف . ۱۶ - در رجا . ۱۷ - در توکل . ۱۸ -
- در رضا . ۱۹ - در محبت . ۲۰ - در شوق . ۲۱ - در غیرت . ۲۲ - در
- قرب . ۲۳ - در حیا . ۲۴ - در حریت . ۲۵ - در قنوت . ۲۶ - در صدق
- ۲۷ - در اخلاص . ۲۸ - در جود . ۲۹ - در قناعت . ۳۰ - در تواضع
- ۳۱ - در حلم . ۳۲ - در طلاق و وجه و مزاح . ۳۳ - در تودد و تألف .
- ۳۴ - در سماع . ۳۵ - در دولتخواهی سلاطین . ۳۶ - در نیکخواهی
- ارکان دولت . ۳۷ - در دلالت رعایا بشکر گزاری از سلاطین .

۳۸ - در وصیت بفرزند خویش ضیاء الدین یوسف . ۳۹ - در نصیحت بنفس خویش ۴۰ . - در التماس از مطالعه کنندگان .

و این مثنوی است بسیار لطیف و فصیح و مشتمل بر مطالب عالیۀ اخلاقی و وزنی دلپذیر که بعد از جامی نیز کتابی بدین وزن دیده نشده است .

* * * * *

پنجم - یوسف وزینجا - مثنوی است عشقی و اشعار بست غرامی بیجره زج مسدس (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) با سلوب خسرو و شیرین نظامی ، و ویس و رامین فخر گرگانی و بدین بیت آغاز میشود :

« آلی غنچه امید بگشای گلی از روضه جاوید بنمای »

بعد از خطبه و نعت پیغمبر و بیان معراج و تبرک جستن بنام پیر طریقت خود خواجه عییدالله نقشبند ، مدحی از سلطان زمان سلطان حسین بایقرا نموده و گفته است :

« در این عین آنکه چون انسان عین است جهان مردی سلطان حسین است »

و پس از آنکه در سبب نظم کتاب و شرح فضائل سخن دو منظومه آورده وارد داستان شده و حکایت یوسف بن یعقوب را چنانکه در منابع اسلامی آمده بنظم آورده .

نظر جامی در نظم این حکایت بسوره مبارکه یوسف است که دوازدهمین سوره از سور قرآن مجید می باشد ولی اصل حکایت از قصص اسرائیلی است که در تورات آمده (سفر پیدایش باب ۳۹ - ۴۵) و آنچه مفسرین در ممالک اسلامی در تفسیر سوره یوسف ذکر کرده اند و مورخین و ارباب سیر و اخبار نگاشته و جامی و شعرای پیش از او آن را بنظم آورده اند همه بر طبق روایات تورات می باشد ولی روایات

مفسرین با اصل اسرائیلی خالی از اختلاف نیست . برای نمونه آنچه که در باب نام عزیز مصر وزن او در هر دو منبع آمده باجمال یاد میکنیم .
در تورات آمده :

« اما یوسف را بمصر بردند ، و مردی مصری فوطیفار نام که خواجه و سردار افواج خاصه فرعون بود وی را ازدست اسمعیلیانیکه او را بدانجا برده بودند خرید * و خداوند با یوسف میبود و او مردی کامیاب شد و در خانه آقای مصری خود ماند * . . . پس یوسف در نظر وی التفات یافت و او را خدمت میکرد و او را بخانه خود برگماشت و تمام مایملک خویش را بدست وی سپرد * . . . و یوسف خوش اندام و نیک منظر بود * و بعد از این امور واقع شد که زن آفایش بر یوسف نظر انداخته . . . (سفر پیدایش باب ۳۹)

و در قرآن مجید در تفسیر این آیه شریفه : « وقال الذی اشتراه من مصر لا مرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعا و تنفخه ولد او کذلک مکننا لیسوف فی الارض . . . » شیخ ابوالفتح رازی در تفسیر خود چنین گفته است :

« چون مالک یوسف او را بیبازار آورد و عرض کرد بر بیع ، مردی او را بخرید که خزینه دار ملک بود و او را لقب عزیز بود و نام قطفیر و گفته اند اطفر بن رحیب و ملک مصر در آن روز گارولید بن ریان بود . . . قطفیر المیزب او را بخرید و بخانه برد زنی داشت نام اوفکا بنت هوس و او را گفت این را نکو دار که ما را از این چیزی و نفعی باشد این را بفرزندی گیریم . . . »

در جای دیگر در تفسیر این آیه شریفه : « و راودته الی هوفی بیتها عن نفسه » گفته است : « که چون یوسف باخانه عزیز رفت و عزیز او را بزنی سپرد و جمال و حسن او بآن حد بود که شرح داده شد و زن عزیز را نام زلیخا بود چون چشم بر او انداخت او را دوست داشت و هر روز جمال یوسف زیادت میشد و عشق زلیخا زیادت . . . » (تفسیر ابو الفتوح چاپ تهران جلد سوم)

اما بر طبق تحقیقات مورخین جدید واقعه اسارت یوسف و رفتن او بمصر باید در زمان طوطیمیس سوم (۱۵۰۳ - ۱۴۴۹ قبل از میلاد) از سلاله هیجدهم فراعنه مصر واقع شده باشد زیرا در آن زمان نفوذ

تمدن شام در مصر بحد کمال و آوردن اسرا از شام بمصر معمول بوده است
(رجوع شود بتاریخ مصر تألیف سرفلاندرز پتری (Sir Flinders Petrie)

جامی در همه جا بوصف جزئیات و ذکر حکایات شورانگیز عشقی
بتفصیل پرداخته و در آخر آن سه منظومه یکی در شکایت از زمانه
و دیگر در نصیحت بفرزند خویش و سوم در مخاطبه نفس ، بآن مزید ساخته
و در خاتمه مدحی بلیغ از کتاب خود فرموده و در آن تاریخ تألیف
و عدد اشعار آنرا (چهار هزار بیت) یاد کرده و گفته است :

بنام ایزد چو خرم نو بهار است	کز او باغ ارم را خار زار است
بود هر داستان زو بوستانی	بهر بستان ز گار و می نشانی
هزاران تازه گل دروی شکفته	دو صد نرگس بخواب ناز خفته
چمن های معانی شاخ در شاخ	عبارتش نوا سنجان گستاخ
خط مشکین او بر لوح کافور	چو دریای درختان سایه نور
هر آن حرفی که دروی چشمه دارست	زمعنی موج زن يك چشمه سارست
بهر سو جدول او چشمه ساری	بر از آب لطافت جویباری
خوش آن رهرو که بخت ساز گارش	نشاند بر لب آن جویبارش
نظر در آتش از دل غم بشوید	غبار از خاطر درهم بشوید ...
قلم نساجی این جنس فاخر	رسانید آخر سالی با آخر
که باشد بعد از آن سال مجدد	نهم سال از نهم عشر از نهم صد
گرفتم بیت بیتش را شماره	هزار آمد ولیکن چار باره ...

که باین حساب تاریخ تألیف کتاب سنه ۸۸۸ هجری خواهد بود. و در
همین خاتمه بعبادت مألوف از دوست عزیز خویش یعنی امیر علیشیر
نوائی نام برده و گفته است :

ز بس دریشه مردی دلیرست	ز مردان جهان نامش دوشیرست
برسم تعمیه زان بر دمش نام	که ماند دور از آن اندیشه عام

کتاب یوسف وزلیخا معروفترین مثنویات جامی است و در تمام

ممالك فارسی زبان انتشاری بسزا دارد و بزبان های خارجی نیز ترجمه شده است .

* * * * *

ششم - لیلی و مجنون - این مثنوی نیز عشقنامه است که ابیاتی پرشور و عشق انگیز دارد ببحر هزج مسدس (مفعول مفاعیلن فعولن) بوزن و اسلوب لیلی و مجنون نظامی و لیلی و مجنون امیر خسرو دهلوی و به پیروی از آن دو ساخته شده و بدین بیت شروع میشود :

« ای خاک تو تاج سر بلندان مجنون تو عقل هوشمندان »

پس از خطبه و نعت نبی و بیان معراج و منظومه در معنی عشق سبب نظم کتاب را اشتیاق خاطر خویش بوصف مظاهر عشق دانسته و گفته است :

ز آن تشنگیم نگشت ساکن	« سرچشمه لطف بود لیکن
میخواست زنده نوای دیگر	مرغ دل من ز جای دیگر
افتاد بشرح حال مجنون	چون قرعه زدم بفال میمون
در ملک سخن بلند بنیاد	هرچند که پیش از آن دواستاد
وزهند چو طوطی آن شکر ریز	از گنج چو گنج این گهر ریز
خود را بفارشان رساندم »	من نیز بفاقه ناقه راندم

پس از آن در منظومه از خواجه عبیدالله نقشبند پیر طریقت خود سخن رانده ، و سپس ستایشی از سلطان زمان (بدون ذکر اسم) فرموده ، آنگاه بنظم متن داستان پرداخته و در نسیج این حکایت تار و پود آن را همه جا از منابع عرب اخذ کرده ، و بروایات قیس عامری بترتیب و مضمونی که در اغانی و دیگر کتب ادبی آمده نظر داشته است ، و غالباً اشعار منسوب بقیس عامری را با بیانی شیوا و عباراتی دلکش ترجمه فرموده ، و در پایان کتاب پس از ابیاتی چند در نصیحت فرزند خویش بمنظومه در خاتمه کتاب و ختم خطاب گرانیده و در آنجا مجدداً از

حکیم گنجوی و امیر خسرو دهلوی یاد نموده و عشقنامه را باینقطعه که متضمن تاریخ نظم و عدد ابیات آنست پایان برده است :

در هشتصد و نه فتاد و هشتاد	گر تو بشمار او بری دست
باشد سه هزار و هشتصد و شصت	در طول چهار مه کم و بیش
شد عرض زطبع فکرت اندیش	در هر دو سه ساعتی زهر روز
شد طبع بر این مراد پیروز	گر ساعت ها فراهم آید
بر یک دو سه هفته کم آید	هر چند که قدر این تهیدست
زین نظم شکسته بسته بشکست	زان حقه چرخ درج دُر باد
ز آوازه او زمانه پر باد	پاکان بنیاز صبحگاهان
آمرزشم ازخدای خواهان..»	

این مثنوی نیز بزبانهای خارجه مکرر ترجمه و طبع شده است .^۱

* * * * *

هفتم- خردنامه اسکندری- و آن نیز مثنوئی است تعلیمی ، متضمن مطالب عالییه حکمت و اخلاق ، بیجر متقارب مثنی (فعولن فعولن فعولن فعول) ، و باسلوب اسکندرنامه نظامی و امیر خسرو ، بیت اول آن اینست :

« الهی کمال الهی تراست جمال جهان پادشاهی تراست »

پس از خطبه در توحید و مناجات ، و اشعاری در افتادگی و اظهار پیری ، و نعت خواجه انبیا و بیان معراج ، و دعای دولتخواهی خواجه عبیدالله احرار ، و مدح پادشاه زمان سلطان حسین بایقرا ، و پندنامه خطاب بفرزند خویش ، و نصیحت نامه خطاب بنفس ، و گفتاری در فضایل سخن ، بنظم متن کتاب شروع میکند و همه جا از نصایحی که بنام ارسطو و افلاطون و سقراط و بقراط و فیثاغورث و اسقلینوس و هرمس و دیگر حکما با اسکندر گفته اند و مکاتبات و مراسلات حکیمانه و مباحثات و مفاوضات فیلسوفانه که بین اسکندر و دیگران تبادل شده است خرد نامه هابنظم آورده ، و مثنوی

۱- برای اطلاعات بیشتری در باره این کتاب و داستان لیلی و مجنون رجوع شود بکتاب « رومئو و ژولیت » ترجمه و نگارش مؤلف ، چاپ طهران سال ۱۳۱۹

بداستان وفات اسکندر، و ندبه حکیمان بروی و تعزیت نامه که ارسطو بمادر اسکندر نگاشته، پایان می پذیرد.

تاریخ تألیف این کتاب تصریح نشده ولی از آنجا که مدح خواجه عبیدالله احرار در آن آمده (متوفی بسال ۸۹۵ هـ) ممکن است که این مثنوی را در حدود سال ۸۹۰ یعنی بعد از مثنوی لیلی و مجنون بنظم آورده باشد. در این مثنوی جامی مکرر از پیری و فرسودگی خودشکایت کرده و از آنجمله فرموده است:

« جوانی که بادل سیاهی گذشت	بموی سیه در تباهی گذشت
سیه موئی از من چو بر تافت روی	تو هم از دل من سیاهی بشوی ...
زموی سید خود اندر حجاب	کنم از سواد دل آن را خضاب
گرفتم که در دل شود مو سیاه	چگونه کنم راست پشت دو تاه»

در خاتمه خرد نامه منظومه بایغی است که در آنجا این مثنوی را خاتم مثنویات خمسه خود قرار داده و آن را بکمال فصاحت و منتهای براعت ستوده، و هم در اینجا مثنویات خمسه خود را بر دیگر خمسه نویسان رجحان و برتری داده است و گفته:

« بیا جای ای عمرها برده رنج	ز خاطر برون داده این پنج گنج
شد این بنجت آن پنجه زور یاب	کز دست در یا کفان دیده تاب»

ولی پس از آن چنانکه عادت درویشانه او است از در خفض جناح در آمده و از اساتید سلف که فضیلت تقدم دارند بنیکی یاد کرده و فرموده:

« بان پنج هاکی رسد پنج تو
که يك گنجشان به زسد گنج تو»

از آن پس خمسه ترکی نظام الدین علیشیر نوائی را ستوده و گوید:

« بترکی زبان نقشی آمد عجب	که جادو دمان را بود مهر لب
بینشود بر فارسی گوهران	بنظم دری در نظم آوران
که گر بودی آن هم بلفظ دری	نماندی مجال سخن گستری
بمیزان آن نظم معجز نظام	نظای که بودی و خسرو کدام؟
چو او بر زبان دگر نکتته راند	خرد را بتمیزشان ره نماند»

بعد از آن بیستی چند خطاب بممدوح خود که همان امیرست نموده و در آن داد فصاحت داده و زبان را باین چند شعر نغز فرو بسته است :

می گرم و روشن چو آتش بیار	» بیا ساقیا جام دلکش بیار
همه کلک و دفتر بر آتش نهیم	که تالب بر آن جام دلکش نهیم
بلندی ده از زخمه آهنک را	بیا مطربا تیز کن چنگک را
همه گوش گردیم و دم در کشیم	که تاپنبه از گوش دل بر کشیم

* * * * *

۱۵- بهارستان- این کتاب را مولانا جامی برای فرزندش ضیاء الدین

یوسف در وقتی که دهساله بوده و بآموختن مقدمات کلام عرب و اندوختن فنون ادب اشتغال داشته ، و از آن میان کتاب گلستان شیخ اجل سعدی را قرائت مینموده ، تألیف فرموده است . در مقدمه آن گفته :

» در آن اتنا بغاطر آمد که تبرکاً لالفاظه الشریفه و تبعاً لاشعاره اللطیفه ورقی چند برین منوال ، و جزوی چند بر آن اسلوب ، پرداخته گردد تا حاضران را داستانی باشد و غائبان را ارمغانی «

و بهمین تناسب در مقدمه این قطعه را آورده :

» گذری کن بر این بهارستان تا ببینی در او گلستانها
در لطافت بهر گلستانی رسته گلها ، دمیده ریحانها «

سبک انشاء و شیوه سخن در این کتاب بتقلید از کلام شیخ سعدی نظمی است آمیخته بنثر ، ولی قسمت منظوم آن بتناسب بیشتر از قسمت منثور آنست . نثر آن مسجع و متکلفانه نگاشته شده . فصلی که در مطایبات دارد خالی از ظرافت نیست و متضمن مضاحك لطیفه و لطائف ظریفه است ، و فصلی که در تذکره احوال شعرا دارد نسبت بآنان که معاصر یا قریب بعهد مؤلف بوده اند شامل فوائد تاریخی و ادبی میباشد .

جامی این کتاب را بنام سلطان ممدوح خویش ابوالغازی سلطان حسین مصدر کرده و قطعاتی چند در مدح او آورده است .

ابواب و فصول بهارستان بتقلید از گلستان بهشت روضه منقسم
میشود: روضه اولی در حکایاتی از اولیاء الله و بزرگان صوفیه، روضه دوم در
سخنان حکما، روضه سوم در عدالت سلاطین، روضه چهارم در سخا و کرم،
روضه پنجم در تقریر حالات عشق، روضه ششم در مطایبات، روضه هفتم
در احوال شعرا، روضه هشتم در حکایات و امثال منقول از حیوانات.
در خاتمه جامی را مقالتهی است که در آنجا پس از اعتذار از
طول کلام باز بتقلید از سعدی اشاره بدین نکته کرده است که اشعار
و منظومات وارده در آن کتاب همه از خود اوست و مستعار نیست و این
رباعی را نظم فرموده:

» جای هر جا که نام انشا آراست از گفته کس بهاریت هیچ نخواست
آن را که ز صنع خود دکان بر کالا است دلای کالای کسانش نه سزا است
در پایان سخن این قطعه را متضمن تاریخ تألیف کتاب که بسال
۸۹۲ بوده آورده است:

» تکابوی خامه در این طرفه نامه که جای بر او کرد طبع آزمائی
بوقتی شد آخر که تاریخ هجرت شود نهصد ارهشت بروی فزائی
* * * * * * * * *

۱۶ - الرسالة النائیه - رساله ایست در معنی حقیقت نی و یا شرح

بیت اول مثنوی مولوی:

» بشنو ازنی چون حکایت میکند وز جدائی ها شکایت می کند
و این مجموعه ایست آمیخته بنظم و نثر و باین مصراع آغاز میشود:
» عشق جز نائی و ما جز نی نه ایم
این رساله بنظر نگارنده نرسیده و تاریخ تألیف آن مجهول است.
* * * * * * * * *

۱۷ - رساله شرح رباعیات - این رساله در توحید و معرفت ذات

حق و شرح جلوات مختلفه جمال او بطریقه صوفیه تألیف شده و شروع
میشود باین رباعی:

«حدا لایله هو» بالحمد حقیق در بحر نوالش همه ذرات غریق
ناکرده زمحض فضل توفیق رفیق نسرده طریق شکر او هیچ فریق»
جامی در مقدمه رساله می گوید که سابقاً چند رباعی در اثبات
وحدت وجود و بیان تنزلات آن بنظم آورده و چون میدان عبارت
بواسطه رعایت قافیه تنگ بوده لاجرم برای تفصیل محملات و توضیح
مشکلات کلمه چند منشور از سخنان بزرگان عرفا مرقوم میگردد و در
آن چهل و چهار رباعی خود را شرح کرده است و باین رباعی کتاب
پایان میرسد :

«جامی که نمرد خانقاهاست و نه دیر نی باخبر از وقفه نه آگاه زسیر
هم فاتحه هم خانه اش جمله توئی فافتح بالخیر رب و اختم بالخیر»

تاریخ تألیف این رساله تصریح نشده .

* * * * *

۱۸ - رساله منشآت - رساله ایست مشتمل بر نامه ها و رقعها که

مولانا جامی خود آنها را جمع آوری کرده است، و در مقدمه آن می نویسد :
بعد از انشاء صحائف ثنا و محمّدت نموده میآید که هر چند این کمینه
براسرار صناعت انشاء اطلاع نیافته ، و بر آثار منشیان فضیلت انتماء بقدم اتباع نشناخته،
اما چون بضرورت حکم وقت و اقتضاء حال ، رقعہ چند در مخاطبہ ارباب جاه
و جلال و مجاوبه اصحاب فضل و کمال ، اتفاق افتاده بود ؛ بمعیار طبع سلیم
و ذهن مستقیم بعضی اجله مخادیم تمام عیار نمود ، و در این اوراق جمع کرده شد و
ترتیب داده آمد

نسخه از این رساله که در مجموعه جامی متعلق بکتابخانه ملی بنظر
قاصر رسید متأسفانه در آخر آن محذوفاتی هست ، و آنچه در آن فعلاً
موجود است مشتملست بر یکصد و هفت نامه و رقعہ و قطعات ، و آن بر
پنج نوع منقسم میشود :

اول - رقعہ هائی که بدرویشان مخدومی ارشاد مآبی خواجه
عبید الله نوشته .

دوم - رقعہ ہائی کہ بملازمان حضرت سلطنت شکاری (مقصود سلطان حسین باقراست) نوشته .

سوم - رقعہ ہائی کہ بارکان دولت نوشته .

چهارم - رقعہ ہائی کہ بسلاطین و بزرگان خارج از کشور خراسان نوشته .

پنجم - رقعہ ہا و قطعات متفرقہ کہ مخاطب بعضی از ملوک و افاضل و احببا بوده اند و بعضی مراسلات از قبیل سفارشنامہ و تعزیت نامہ وغیرہ . طرز انشاء این رسائل سبکی است مخصوص خود جامی و بدوصفت متمایز است ایجاز و رعایت سجع ، و آمیخته است بقطعات منظومہ ، و محتوی بر فنون تعمیمیہ . در قسمت پنجم آن کہ محتوی قطعات متنوعہ است سه قطعہ دیدہ میشود کہ از منشآت مولانا یکی بر پشت کتاب نفحات الانس و دیگری بر پشت کتاب شواہد النبویہ و سوم بر پشت کتابی کہ نام آن معلوم نیست بعد از مقابلہ نوشته شدہ و آنرا ذیل نقل میکنیم :

« چون این مخدّره حوراحلیہ حلہ کتابت پوشید و حلّی تصحیح و مقابلہ بست وقت آن آمد کہ منصب عرض در خلوتخانہ بیت الکتب خاطر راقب ذی الفکر الثاقب والرأی الصائب لازال مجدّاً للانام محمداً جلوه دادہ شود ، باشد کہ بعین رضا ملحوظ گردد و از قبلہ حسن قبول محظوظ

چون پس از تصحیح یابی در کتاب جا بجا حرفی نہ بر وجه صواب
عذر آن باشد ذکی را متضح قد اسی کل کتاب ان یصح »

و نیز در این قسمت چند مکتوب تاریخی دیدہ میشود کہ بفضلاً و قضاة معاصر خود نگاشته ، و در آن داد فصاحت و بلاغت دادہ ، از جملہ مکتوبی است کہ مخاطب آن قاضی زادہ رومی است ، و این قاضی زادہ صلاح الدین موسی از بزرگان علماء سمرقند و معاصر و مشارک بامیرزا النربک

در تالیف زیج جدید گورکانی است، و جامی در جوانی نزد او تلمذ مینموده (رجوع شود بشرح تحصیلات جامی در همین کتاب) و ازین مکتوب همچو برمیآید که مولانا بر حسب اشارت استاد کتابی تألیف نموده و بنزد او فرستاده است . و نیز مکتوبیست بقاضی مجدالدین حسن یزدی ؛ و نیز جواب نامه ایست که بقاضی عیسی صدر معروف دربار سلطان یعقوب ترکمان نوشته و ظاهراً رساله در تفسیر سوره اخلاص برای وی نگاشته است .

* * * * *

۱۹ . دیوان قصاید و غزلیات - استاد جام ظاهر آسه نوبت بجمع

و تلیف دیوان خود مبادرت نموده است :

نوبت اول دیوانی است که بسال ۸۸۴ تدوین و تنظیم کرده و در

مقدمه بلیغی که خود بدان نگاشته تاریخ تنظیم آن را درین رباعی آورده :

» با دل گفتم کای بصفا گشته سمر هستی صدنی پراز گهر، چیست خبر
از گوهر سال نظم این عقد درر بر روی صدف نهاد یکدانه گهر»

این تألیف را مقدمه ایست که آغاز میشود باین بیت :

» باسم الله الرحمن الرحیم هست صلاى سر خوان کریم
خوان کرم کرده کریم آشکار گوید بسم الله ، دستی بیار»

و لطف این مقدمه در آنست که با عباراتی بشیوه مترسلان بتحریر آمده

و بفضایل و محاسن شعر و شاعری اشارت رفته ، و از آیات قرآنی و احادیث

نبوی با استشهاد آورده ، و مخصوصاً آیات و احادیثی را که در مذمت شعر و شاعر

وارد شده تلویحاً با لطفی تمام در تلو کلام مندرج ساخته ، و سپس روایاتی

چند که از نبی اسلام منقولست و از شعر دوستی آن حضرت حکایت میکند

نقل فرموده ، آنکه - ماه از تمایل بزرگان و مشایخ صوفیه بکلام منظوم

حکایاتی ذکر کرده و پس از آنکه عطف کلام بگویندگی و سخن سرائی

خود نموده فرموده است :

«... القصه در هروقت سخنی که مناسب آن وقت بود روی میداد سواد میکردم، و در هر حال نکته که موجب مقتضای آن حال در خاطر میافتاد بیاض میآوردم، تا بتفاریق بمجموعه جمع آمد جمیع معانی را جامع، و لوازم سرّ جامعیت از مطاوی آن لامع، الا آنکه دروی از استیلاء طمع خام و حرص بر اخذ حطام، بدح و قدح لثام زبان نیالوده ام و قلم نفرسوده والحمدلله علی ذلك و دراین معنی گفته شده است.

نه دیوان شعرت این، بلکه جامی کشیده است خوانی برسم کریمان
زالوان نعمت دراو هرچه خواهی بیابی مگر مدح و ذم لثیمان

و چون آن در اوقات مختلف و احوال متفاوت دست داده بود در آن ترتیبی جز وضع آن بر نهج حروف تهجی نیفتاده بود دروی تقدیم ما حقه التأخیر بسیار بود و تأخیر ما حقه التقدیم بیشمار. لاجرم در این وقت در خاطر افتاد که آن ترتیب را تغییری دهم و تجدید ترتیبی نهم، تا هر شعری در محل خود قرار گیرد و هر غزلی در مقر خود استقرار پذیرد.

و چون مولد این فقیر ولایت جامست که مرقد مطهر و مشهد معطر، شیخ الاسلام احمد الجامی قدس الله سره السامی، آنجاست و این معنی را رشحه از جام ولایت وی میدانم تحقیق نسبت را بولایت جام، و جام ولایت شیخ الاسلام، جامی تخلص کرده شد.

«مولدم جام و رشحه قلمم جرعه جام شیخ الاسلامیست
لاجرم در جریده اشعار بدو معنی تخلصم جامیست»

نوبت دوم در سال بعد یعنی در سال ۸۸۵ اشعاری دیگر جمع آوری نموده و بدیوان نخستین الحاق کرده و بر آن نیز مقدمه نوشته که چنین آغاز میشود:

«بسم آله الرحمن الرحیم املی احمد المنان الکریم
آنکه باین نکته سنجیده گشت فاتحه آرای کلام قدیم»

متکلمی که خلعت اعجاز کلام معجز طراز قرآن را بپاه نفی و ماهو بقول شاعر از آرایش تهمت شعر مطهر ساخته... «و آن مقدمه را چنین بپایان می رساند:

«... نموده میآید که در تاریخ سنه اربع و ثمانین و ثمان مائه که مدت عمر از شصت گذشته بود و بهفتاد نزدیک گشته قریب بده هزار بیت از شعر های

پراکنده که اوقات شریف بآن ضایع گشته بود و برآن تأسف میبردم دفع دغدغه را جمع و ترتیب کرده شد و همت برآن بود که اگر بقیه حیاتی باشد بتلافی آن مصروف گردد. اما چون گاه گاه بحکم وقت بی سابقه تکلفی بیبی یا بیشتر از خاطر سر میزد بموجب اشارت بعضی از درویشان، که بادا وقت ایشان خوش چو وقت دیگران زایشان، صورت تکمیل می یافت و در قید کتابت در میآمد و ادراج در سلك آنچه بیشتر سمت انتظام یافته بود مظنه اخلاص بترتیب آن میبود جداگانه در این اوقات ثبت افتاد امید است که اگر موجب اجری نباشد مفوضی بوزری نیز نگردد.

در آغاز تصویر این تازه نقش چو تمته گفتم از بهر فال
خرمند دانا بسرّ حروف از آن گفته دریافت تاریخ سال

نوبت سوم در سال ۸۹۶ یعنی یکسال قبل از وفات خود بازبترتیب و تدوین دیوان خویش مبادرت کرده و نظمی جدید در آن داده و آن را بسه قسمت تقسیم نموده، قسمت اول را که اشعار اوان جوانی بوده است به « فاتحة الشباب »، و قسمت دوم که تراوشهای ایام اواسط زندگانی اوست به « واسطة العقد »، و قسمت سوم که ابیات و منظومات اواخر حیات وی است به « خاتمة الحیوة » موسوم ساخته و باعث وداعی بر این ترتیب جدید دوامر بوده یکی اقتفا بطرز تنظیم امیر خسرو دهلوی، و دوم تقاضای امیر علیشیر نوائی، و خود امیر علیشیر این تفصیل را در رساله « خمسة المتحیرین » ذکر کرده است که ترجمه سخن او از ترکی بفارسی چنین است:

« این فقیر در مراجعت از زیارت امام علی بن موسی الرضا بر حسب عادت معهود در حین ورود بخدمتشان وارد شدم، ایشان بترتیب دیوان سوم خودشان مشغول بودند و دیوانی که بخط خودشان تمام شده بود باین فقیر عنایت فرمودند، گستاخی نموده گفتم شنیده نشده که غیر از امیر خسرو شعرای دیگر هم دیوانهای متعددی مرتب کرده باشند. اما ایشان که دیوانهای متعدد دارند هر یک را بنام مناسبی نامزد کرده اند.

۱- کلمه « تمته » را در سال بعد که تاریخ تألیف کتاب اشعة اللامعات است باضافه يك الف ماده تاریخ آن کتاب نیز قرار داده و فرموده:
إذا قال اتمته قد بدا بما قال تاریخ اتمامه

خوبست که شما هم برای هر يك از دیوانهای خودتان نام مخصوصی معین فرمائید قبول کردند و بعد از دو روز دیگر که بخدمتشان رسیدم جزوه ای در آورده باین فقیر دادند که برای دیوانهای خود فهرستی نوشته بودند و هر یکی را بنامی معین داشته ..»^۱

براین دیوان هم بعبادت مألوف مقدمه ای بقلم استاد آمده و در آنجا گفته :

» . . . نموده می آید که این کیمنه بحسب فطرت اصلی و قابلیت جبلی هدف سهام احکام خجسته فرجام صنعت کلام افتاده بود هرگز نتوانست که اوقات خود را بالکلیه از ابداع نظمی یا اختراع نثری فارغ یابد و خالی گرداند ، لاجرم از توالی اعوام و شهور و تمادی اعصار و دهور رسائل و کتب متعدده از منشورات و دفاتر متنوعه از مثنویات و دواوین متفرقه از قصاید و غزلیات جمع آمده بود تا در این زمان که از تاریخ هجرت نبویه تا تکمیل مائه تاسمه سه سال بیش باقی نمانده است محب و معتقد درویشان بلکه محبوب و معتقد ایشان نظام الملة والدین علیشیر و فقه الله همت شریف بدان آورده است که دواوین و قصاید و غزلیات را که عدد آن به سه رسیده است در يك جلد فراهم آورد و چون سه مفز در يك پوست پیرورد ، از این فقیر استدعای آن کرد که هر يك باسمی خاص اختصاص گیرد و از وصمت ابهام و اشتراك صورت استخلاص پذیرد ، لاجرم بملاحظه اوقات وقوعشان دیوان اول که در او ان جوانی و اوایل زمان امانی بوقوع پیوسته به « فاتحة الشباب » انسام می یابد ، و دیوان ثانی که در او اواسط ایام زندگانی انتظام یافته به « واسطة العقد » نامزد میشود و دیوان ثالث که در او اواخر حیات آغاز ترتیب آن شده است به « خاتمة الحیوة » موسوم میگردد امیدواری بکرم پروردگاری عز شأنه وانقسمت که نام همه عزیزان بصوالح اعمال و لطائف اقوال برصفحات روزگار بماند و آن را واسطة دعای خیر و وسیله سعادت آخرت گرداند .

هر گز مکناد این فلک پر اشتمل نام ما را ز نامه هستی گم
زیرا که بقای آن پس از مرگ نخست گویند حکیمان که حیویست دوم

اما دیوان سوم او که موسوم به « خاتمة الحیوة » است ابتدا میشود باین کلام :

» بسم الله الرحمن الرحیم طرفه خطابیست ز سفر کریم
کرده ازین حرز ستایشگران نقش نگین خاتم بیغمبران

دیوان ثالث است این از گفته های جامی

باشد بر اهل بینش پیدا نمیش از غث
یارب چه نیک گفته است آن نکه دان که گفته است
الشیئی لا تشئی الا وقد متلک

* * * * *

دواوین سه گانه استاد جام از حیث مطالب و محتویات مشتمل
بر پنج نوع اشعار است :

۱. قصاید و آن مرکبست از قصائدی که در توحید و نعت نبی و
اثمه، و مطالب عرفانی و اخلاقی، و در مدح سلاطین معاصر، و در مرثیاتی
سروده است.

۲. مثنویات و ترجیعات که قسمت کوچکی است در مطالب مختلفه
۳. غزلیات که قسمت عمده دیوان را تشکیل میدهد و آن عبارتست از
غزلیاتی که غالباً بلکه تمام آن از هفت بیت تجاوز نمیکند و مشتملست بر معانی
عاشقانه و لطائف عارفانه اما کمتر مضامین بکر و افکار تازه را متضمن است.
۴. مقطعات که آن قسمت نسبتاً کوچکی است در مطالب مختلفه
از نضایح و فکاهیات و غیره.

۵. رباعیات که آن نیز یا محتوی مسائل عرفانی است و اشاره
بحقائق صوفیانه، و یا شامل نکات لطیفه عاشقانه.

در هیچیک ازین فنون پنج گانه نمیتوان گفت که جامی را
بر اساتید دیگر مانند قصیده گوین معروف چون انوری و معزی، و غزل
سرایان چون سعدی و حافظ، و گویندگان رباعی چون خواجه سعید
ابوالخیر و خیام، و قطعه سازان، چون سنائی و ابن یمن تفوق و
برتری باشد بلکه آنان را در بسیاری از مراحل بر جامی تقدم است لیکن
هر جا که سخن از اصطلاحات و تحقیقات صوفیانه رانده که این فن خاص

اوست داد سخن داده ، و نیز هرجا که از مضامین و روایات و احادیث عرب مطلبی اقتباس شده در ترجمه آن بفارسی ابراز مهارت بسیار فرموده ، و در ترجمه رعایت امانت را بنهایت رسانده ، و با آنکه کلام را بتفصیل و اطناب نقل کرده از حد اصل موضوع قدمی فراتر ننهاده ، و همچنین هرجا که بزبان عرب قطعه یا بیتی مستقلاً یا بطور ملمع در ضمن اشعار فارسی آورده فصاحت آن بکلام وی زینتی بسزا داده است و احاطه و تبّحّر استاد در آداب عربی سرمایه هنگفت در گرمی بازار اوست چنانکه دیگر شعرای پارسی زبان که بسرودن اشعار عرب یا نقل از ادبیات عرب چه قبل از وی و چه بعد از وی مبادرت ورزیده اند در این میدان بیای توسن طبع او نرسیده اند .

در دیوان سوم استاد قطعه ایست که در توصیف دیوان خویش فرموده و ما را از هر تعریفی در آن باب بی نیاز میکند و برای حسن ختام آنرا در اینجا می آوریم :

غزل عاشقان شیدائی	هست دیوان شعر من اکثر
منبتهت از شعور و دانائی	یا فنون نصائح است و حکم
کان بود تقد عمر فرسائی	ذکر دونان نیایی اندر وی
نه زخوش خاطری و خودرائی	مدح شاهان در او باسبعاست
بر روی صدره و فرود آئی	امتحان را ، اگر زسر تا پاش
معنی حرص و آز بیمائی	زان مدائح بخاطرت نرسد
در عقب قطعه تقاضائی	هیچ جا نبود آن مدائح را

۴۰. فوائد الضیائیه یا شرح بر کافیه ابن حاجب^۱ - و آن کتابیست

۱- ابن حاجب ، علامه جمال الدین ابو عمر عثمان بن عمر بن الحاجب الکردی النحوی المالکی الاصولی الفقیه در سال ۵۷۱ هجری تولد یافته و تحصیلات خود را در قاهره بیابان رسانده ، وی از فقها و مفتی های معروف اسلام و صاحب تصانیف متعدده است و مدتی در جامع دمشق بتدریس اشتغال داشته و در سال ۶۴۶ هجری در اسکندریه وفات یافته است .

در علم نحو اول آن این عبارت است :

« الحمدُ لولیه و الصلوة علی نبیه و علی آله و اصحابه المتادین بآدابه »

و آخر آن باین عبارت ختم میشود که متضمن تاریخ تألیف نیز هست :

« قد استراح من مکد الانتهاض لنقل هذا الشرح من السواد الی البیاض

العبد الفقیر عبد الرحمن الجابی . . . فی ضحوة السبت الحادی عشر من شهر رمضان

المنتظم فی سلك شهور سنة سبع و تسعين و ثمان مائه »

بنا براین تاریخ جامی این کتاب را بنزدیک یکسال پیش از وفات

برای مطالعه فرزند خود ضیاء الدین یوسف که در آن تاریخ بتحصول مقدمات

لسان عرب اشتغال داشته تألیف نمود و بهمین مناسبت آن را

« فوائد الضیائیة » نام داد.

اسلوب تألیف این کتاب برسم و سبک قدماى شارحین است که جل

و عباراتی از اصل نگاشته و بعد بشرح آن می پردازد، و فوائدی چند در

ذیل همان کلمات ایراد میکند و آیات و احادیث و اشعار عرب

استشهاد می فرماید .

* * * * *

سخن در باب تألیفات مولانا در این فصل خاتمه یافت . نگارنده از ابراز این

تأسف ناگزیر است که بردیگر آثار قلبی آن دانشمند دست رسی پیدا ننمود و ذکر

از آنها بمیان نیامد و بهمین قدر که وسایل و اسباب در تهران اجازت میداد و امکان معاینه

و مطالعه میسر گردید اکتفا رفت . البته این مختصر بمنزله مقدمه است بر تحقیقات دیگر

که انشاء الله دانشمندان و فضلا این یادداشتهاى ناقص را کامل فرمایند، و آنچه از نظر

عاصر فوت شده جبران کنند، و اگر سهوی یا اشتباهی روی داده اصلاح نمایند .

فصل ششم مزار جامی

سابقاً گفته شد که چگونه در مقبره مولانا بعد از انقلاب خراسان و فتح آن ناحیه بدست لشکر «قزلباش» صورت خرابی روی نمود (رجوع شود به فصل اول) لیکن از وضع حاضر آن جایگاه نویسنده سطور را اطلاعی که محل اطمینان باشد نبود، ناگزیر از دوست فضیلت پرور دانشمند جناب آقای محمد نوروزخان سفیر کبیر دولت افغانستان در تهران استمداد نمود و خواهش کرد که از احوال کنونی آرامگاه آن استاد بزرگوار ما را آگاه سازند .

در این هنگام که چاپ کتاب در دست بود نامه پر از مهر و لطف، و منضم بدان دو مقاله مفید و سودمند بخامه دوتن از معارف ادبیه و دانشمندان کابل و هرات، و نیز دو عکس از مقبره خواجه سید الدین کاشغری و مزار مولانا جامی بعنوان نگارنده ارسال فرمودند . این مقالات بلیغ ما را بر اوضاع آرامگاه واقف و آگاه ساخت، و آن را دلیلی دیگر بر توجهات باطنی استاد دانست با تقدیم سیاس عین نامه و مقالات وارده را فصلی مستقل قرار داد و بدرج آنها مبادرت نمود .

نامه جناب آقای محمد نوروز خان

سفیر کبیر دولت افغانستان

دوست محترم عزیزم

پس از وصول نامه شریفه مورخه ۱۳۲۰/۱۰/۲۵ که طی آن راجع به آرامگاه شاعر شهیر مولانا عبدالرحمن جامی استفسار فرموده بودید دوستدار در همان وقت بانجمن ادبی کابل و هرات مراجعه نمود و اطلاعاتیکه از طرف فاضل محترم آقای سرور خان گویا مشاور

ادبی و دانشمند گرامی آقای عبدالعلیخان رئیس انجمن ادبی هرات برای دوست دار فرستاده شده بانضمام دو قطعه عکس آرامگاه و یک جلد رساله مزارات هرات که ممکن است مورد استفاده آن دوست والا مقام گردد ارسال میدارم . در خاتمه مراتب ارادت صمیمانه تجدید و احترامات وافر را تقدیم میدارم .
مخلص صیمی شما .
محمد نوروز

پاسخ نگارنده بنامه بالا

دوست محترم عزیزم مرقومه شریفه مورخه ۱۳۲۱/۳/۱۶ بانضمام دو عکس آرامگاه مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی و یک جلد کتاب نفیس مزارات هرات زیارت و موجب کمال خوشوقتی و امتنان گردید. البتہ روح پرفروش آن استاد بزرگوار از این همکاری که دانشمندان افغانستان با تألیف کتاب ناقابل این جانب نموده اند شادمان خواهد بود. خواهشمندم اولاً تشکرات این جانب را بدانشمندان گرامی آقای سرور خان گویا مشاور ادبی و آقای عبد العلیخان رئیس انجمن ادبی هرات ابلاغ فرمایند .

ثانیاً اجازه دهند که عکسهای مذکور بانضمام عین مقالات ذیقیمت ایشان در همان کتاب بنام جناب عالی که وسیله انجام این خدمت ادبی شده اند درج شود تا یادگار این همکاری ادبی که با این جانب نموده اند انشاء الله باقی بماند .

با تجدید تشکر و تقدیم ارادت .

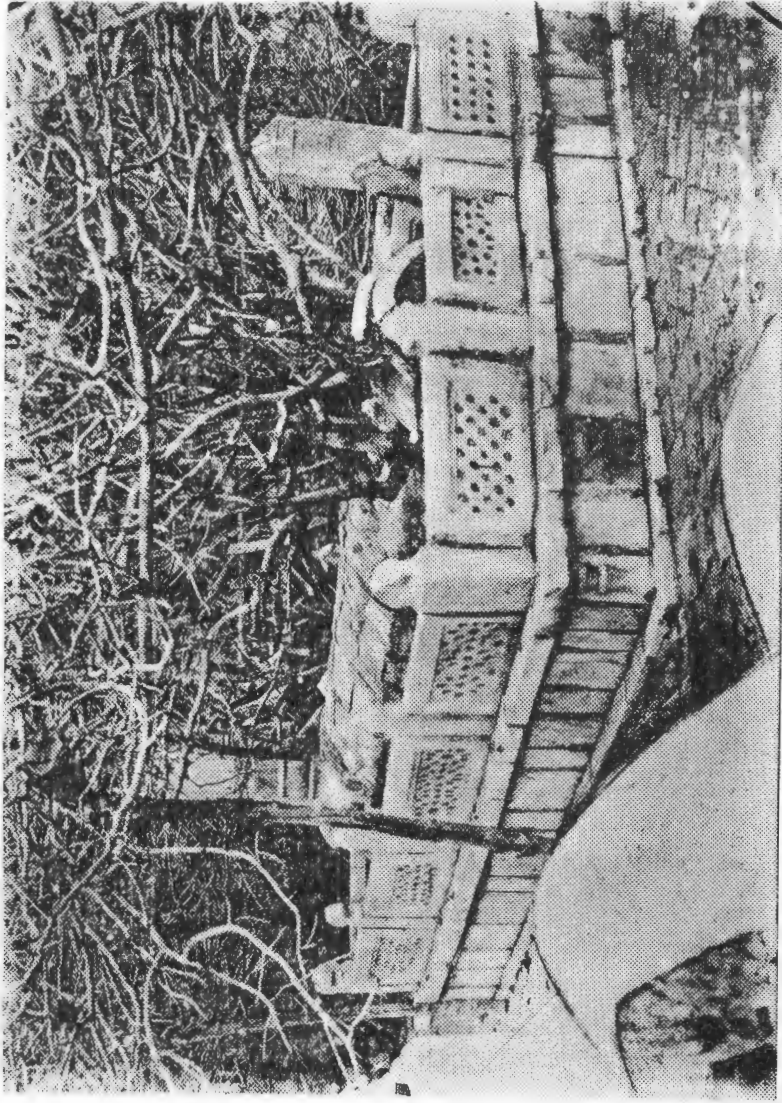
* * * * *

نگارش فاضل دانشمند شاغلی سرور خان گویا مشاور ادبی ریاست مطبوعات

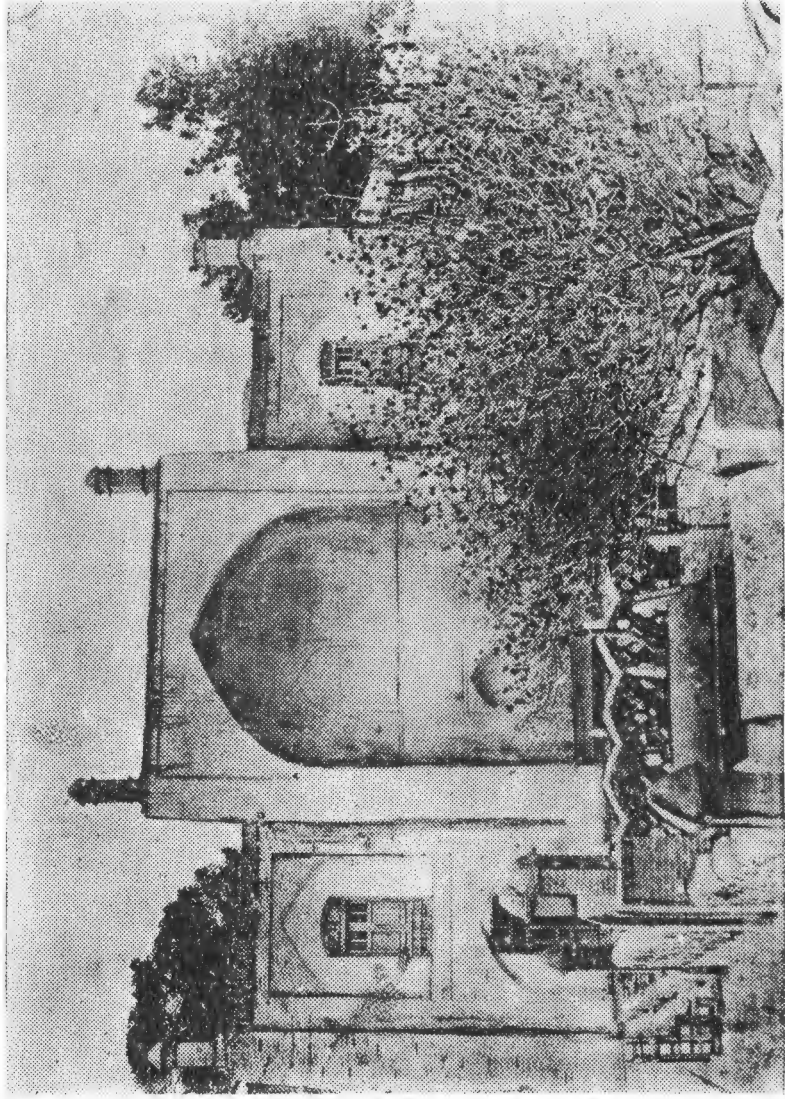
ذکر مزار حضرت مولانا جامی در ضمن شرح حال شان در رساله مزارات هرات مصنفه مولانا عبید الله بن ابوسعید الهروی که در سنه ۱۱۹۸ تألیف شده آمده . در کتابخانه شخصی من یک نسخه قلمی این رساله که در همان سنه تألیف و نوشته شده موجود است - نسخه قلمی من با نسخه مطبوعه ۱۳۱۰ مطبوعه دانش هرات اختلاف دارد - اینک شرح حال و مزار حضرت مولانا را از هر دو نسخه قرار ذیل نقل مینمایم :

« مولانا نور الدین عبدالرحمن الجامی رحمه . لمعات فضایل و کمالات آن جناب مانند فروغ آفتاب جهانتاب منور عرصه ربع مسکون است و رشحات اقلام فیض انجام آن زبده شیخ و شاب بسان قطرات سبحان حضرت بخش فضای جهان بوقلمون . از جواهر نظمش صدف افلاک در افروز است و از لآلی نثرش عرصه عالم خاک جواهر اندوز ، و از تصانیف او در اقسام علوم بی حد و در هر تصنیف خزائن معانی بیحد و کرامات او متجاوز التقرير والتحریر است .
والد ماجدش مولانا نظام الدین احمد و جد امجدش مولانا شمس الدین محمد و نسب ایشان به امام عامل امام المجتهدین وارث علوم الانبیاء والمرسلین امام محمد شبیبانی میرسد که از اعظام مجتهدان و یکی از صاحبین است .
ولادت با سعادتش در شب جمعه بیستم شعبان سنه ۸۱۷ به قصبه باخرز جام و وفاتش در روز جمعه ۱۸ شهر محرم الحرام سنه ۸۹۸ ، مدت حیاتش ۸۱ سال و صباح روز شنبه خاقان منصور پادشاه اسلام ابوالغازی سلطان حسین بهادر و امیر کبیر امیر علی شیر و سایر امراء و ارکان دولت و اعیان مملکت و ملت از سادات عظام و مشایخ کرام و علمای ذوالاحترام و فضیلتی بلاغت نظام تمامی به منزل آن جناب تشریف برده و نعش آن حضرت را بعد از لوازم تجهیز و تکفین به عید گاه هرات برده نماز گذاردند و بعد آورده به تخت مزار فائض الانوار حضرت مولانا سعد الدین الکاشغری رحمه به پیش روی آن حضرت دفن کردند - مزار آن حضرت قبله حاجات و کعبه مرادات است . »

نقل از نسخه قلمی محرره یوم شنبه پنجم شهر شعبان المعظم



مزار جامی (رجوع شود فصل ششم)



مزار جامی (دجوع شود بفصل ششم)

۱۱۹۸ دارالسلطنه هرات (نام کاتب معلوم نیست). نسخه دیگر از همین رساله که در ۱۳۱۰ در مطبعه دانش هرات با دورساله دیگر که شرحش بیاید طبع شده. ذکر مولانا جامی و مزار ایشان در آن نسخه قرار ذیل است:

مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره: فضایل و کمالات آن جناب مانند آفتاب جهانتاب منور عرصه ربیع مسکون است و رشحات اقلام فیض انجام آن زبده شیخ و شاپ بسان قطرات سحاب حضرت بخش فضای جهان بوقلمون از جواهر نظمش صدف افلاک در افروز است و از لآلی نثرش عالم خاک جواهر اندوز و تصانیف ایشان به عدد لفظ جامی پنجاه و چهار است، و همه در عالم مشهور مثل شرح ملا و نجات الانس و هفت اورنگ مشتمل بر هفت کتاب و بهارستان و غیره و حضرت مولانا را فهمی و طبعی بود که بالاتر از آن کس را نباشد و بسیار خوش خلق و خوش تکلم بود و مطایبه های شیرین میفرمود. لقب اصلی ایشان عادالدین و لقب مشهور نور الدین و تخلص جامی، و نام والد ما جد ایشان نظام الدین احمد بن شمس الدین محمد دشتی است، و دشت محله است از اصفهان، و حنفی مذهب بوده اند. و حضرت مولانا عالم و فاضل و در فنون علم ظاهری و باطنی جامع و مقبول عالم و مقتدای اهل ماوراءالنهر و خراسان و پیشوای زمان بودند و سلطان حسین میرزا کمال عقیدت و نیازمندی به خدمت ایشان داشت و از اکمل مریدان مولانا سعدالدین کاشغری بوده و حضرت خواجه محمد پارسارا در ایام طفولیت ملازمت کرده بودند و حضرت باره نبات کرمانی بدیشان عنایت نموده بود و خواجه عبیدالله احرار قدس سره کمال تعظیم و احترام ایشان مینمودند چنانچه در مکاتیب خود لفظ «عرضه داشت» مینوشتند و میفرمودند که آفتابی در خراسان است مردم آنرا گذاشته بروشنائی چراغ بماوراءالنهر می آیند.

با وجود این بزرگی گاهی اظهار درویشی و کرامت نمیفرمودند و خود را با لباس عالم ظاهری و گاهی به صفت شعر و شاعری پنهان میداشتند و میفرمودند که ستر شرط این طریقه است و هر کس از فقرا به لباسی مستور است و این فقیر به احسن لباس که لباس علماست مستورم.

ولادت با سعادتش در شب بیستم شعبان المعظم سال ۸۱۷ هجری و مدت عمر ایشان به هشتاد و یک رسیده و فاتش بمدافوت حضرت خواجه احرار سه سال،

در سال ۸۹۸ از هجرت روز پنجشنبه هیجدهم محرم الحرام در وقت اذان صبح وفات نمودند .

خاقان کبیر سلطان حسین میرزا و امیر علی شیر و سایر ارکان دولت و از سادات و علما و مشایخ به منزل آن جناب که قریب پل تولکی بوده و مشهور است به «دولت خانه» تشریف برده و در پیش روی پیر بزرگوار ایشان مولانا سعدالدین کاشغری دفن نمودند و مزار آن حضرت قبله حاجات و کعبه مرادات است و اکثر مردم هرات روز شنبه زیارت ایشان میروند و فیض فتوح میبرند . مناقب ایشان بسیار است درین مختصر نیکنجد . » (نقل از نسخه مطبوعه هرات) .

چون قبر مولانا در مقبره حضرت مولانا سعدالدین کاشغری واقع شده و این مقبره معروف به «تخت مزار» است اینک مختصر شرحی از حضرت کاشغری و مزار ایشان از رساله مزارات اصیل الدین واعظ^۱ که موسوم به «مقصد اقبال» است نقل میگردد . درینجا نیز در نسخه قلمی که نزد من است و نسخه مطبوعه مطبوعه دانش هرات اختلاف است ما از هر دو نسخه بترتیب ذیل نقل مینمائیم :

« مولانا سعدالدین کاشغری رحمه اسوة الکبرای فی عهده و آوانه از

(۱) « آقای سرور خان گویا می نویسد : «میر عبدالله حسینی مشهور باصیل الدین واعظ از سادات و الاتبار هرات و در علم و زهد و تقوی معروف همگان بوده در روزگار سلطان ابوسمید گورگان آخرین ایلخان مغول از شیراز که وطن اصلی ایشان بوده رخت اقامت به هرات کشیدند و همیشه در هفته یک نوبت در مدرسه گوهرشاد آغا ملکه محبوب هرات که در خیابان هرات واقع بوده بموعظه و نصیحت خلق خدا میپرداخت و از مؤلفات ایشان کتاب «درج الدرر» و رساله « مزارات هرات » موسوم به «مقصد الاقبال» که در سنه ۸۶۴ هجری تصنیف نموده و مزارات هرات را تا زمان حیات خود درین رساله تحریر نموده و کتاب «معراج الاعمال» در بیان اوراد و عبادات و در ۱۷ ربیع الاخر ۸۹۳ هجری از این دنیا انتقال و قبر ایشان در جنب مدرسه گوهر شاد آغا است . »

اکابر اولیاء الله بوده و بر طریقت حضرات معظم الدرجات خواجه گان بزرگوار خواجه بهاء الحق والدین نقشبند سلوک میفرموده و در انجمن بخلوت میگذرانید. و مقام نهایت شکرف داشت و معتقد فیہ جمیع اعزه و حکام و خواص و عوام بود و فاتش نماز پیشین روز چهارشنبه هفدهم ماه جمادی الاخر سال ۸۶۰ هجری . مدفش در بسار حظیره شیخ زین الدین ابوبکر خوانی در حظیره که خاص بجهت ایشان تعیین یافته . نقل از نسخه قلمی که با رساله مزارات عیبدا الله هروی محرره ۱۱۹۸ یکجا نوشته شده و هر دو در یک وقایه و جلد است .

* * * * *

مولانا سعدالدین کاشغری رحمه - مولانا شیخ الاسلام قدوة الرفا واسوة الکبرای فی عهده و او انه - مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره از اکابر اولیاء الله بوده و به طریقت عالی درجات خواجه گان نقشبندیه قدس ارواحهم سلوک میفرمود . و در انجمن بخلوت میگذرانید و مقام بنایت شکرف داشت و معتقد فیہ تمام اعزه و حکام و خواص و عوام بوده و خلیفه حضرت مولانا نظام الدین خاموش قدس سره . بوده اند و بخدمت حضرت سید قاسم تبریزی و مولانا ابو یزید پورانی و شیخ زین الدین خوانی و شیخ بهاء الدین عمر جفاری رسیده اند و صحبت ها نموده . و حضرت مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره شاگرد و مرید و داماد ایشان بوده . وفات ایشان در اثنای نماز ظهر روز چهار شنبه هفتم جمادی الاخری سال ۸۶۰ هجری مدفن ایشان در خیابان «در تخت مزار» که بجهت ایشان تعیین نموده بودند . مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره وصیت فرموده بود که در پیشروی ایشان مدفون . کردند در همانجا مدفون شدند . نقل از نسخه مطبوعه مطبعه دانش هرات .

* * * * *

معلومات و مشهودات جناب عبدالعلیخان رئیس انجمن ادبی هرات
راجع بمزار حضرت مولوی جام

معلومات و مشهودات راجع بمزار مولوی عبدالرحمن جامی

الف - وضعیت جغرافیای آن و صورت عمران حاضره

مزار مزبور در شمال مایل بغرب بلده قدیمه و شمال غربی

شهر جدید هرات به فاصله يك گروه واقع است. موضع مزار موصوف را با نواحی آن خیابان هرات مینامیدند، و در شمال غربی آن مزار شیخ زین الدین خافی است، و در بالای کوه شمالی آن که از مزار تخمیناً هزار و پنج صد قدم منفصل است مزار سید ابو عبدالله مختار است و هم درین سر زمین که بنام خیابان یاد میشود مزارات بزرگان بوفرت واقع بوده بعضی آباد و برخی ویران و بی اثر است و برای موجودیت آن جز صفحات تاریخ علامه دیگری نمیتوان یافت.

نقشه آبادی مزار موصوف - بحال موجوده دارای يك صحن و يك باغ و يك باغچه است. صحن عبارت از محوطه است که دیوار احاطه آن باجر تعمیر شده است. تحت صحن به سنگ و آجر کار شده. سنگ های طبیعی سفید و سیاه به نقشه موزون و مرتب فرش شده است. در وسط مایل به شمال صحن محوطه مشبك آجری واقع است که محجر مقبره مولوی صاحب و يك عده قبور دیگر را احاطه دارد که چند تن از مشاهیر تاریخی و هم یکعده قبور متمولین هرات است که درین عصر مدفون شده اند.

جانب غربی صحن ایوان متوسط و در دو جنب ایوان دو حجره تختانی و دو حجره فوقانی به آجر تعمیر شده - ایوان بصورت مسجد دارای محراب است و در دیوار شمالی ایوان سنگی به ارتفاع يك و نیم متر منصوب و صورت عمران موجوده آنرا با يك رشته فنانات وقف آن که در زمان مرحوم امیر حبیب الله خان شهید صورت گرفته شرح میدهد.

(کتیبه آن جداگانه در حصه (و) نقل میشود) - در گوشه شمال ایوان مسجد زیر زمینی ساخته شده . صحن موصوف دوراه دارد یکی از سمت شرقی از وسط گورستان مستقیم و موزون کشیده شده و دیگری از سمت شمال صحن از داخل باغ شمالی باز میشود . در شمال صحن باغ ناژو زاریست که صحن يك متر نسبت به زمین باغ ارتفاع دارد محوطه باغ خام بوده و دیوار آن دو متر مرتفع است بعضی ناژوهای قوی قدامت باغ موصوف را شهادت میدهد - در غرب صحن يك باغچه کوچک نیز موجود است که در يك گوشه آن آشپزخانه از خشت پخته تعمیر یافته و درین باغچه دو درخت ناژوی کهن موجود است يك قسمت این باغچه را که گورستان شده قبور اموات اشغال کرده است .

در باغ ناژو زار که فوقاً تذکار یافت نزدیک چند پله زینه آجری که بمدخل صحن بالا میشود ، يك حوض پخته سرکشاده تعمیر شده و در وسط باغ يك تخت آجریست به ارتفاع نیم متر و سرکههای موزون باغ به تخت موصوف وصل میشود .

ب - قبور مشاهیری که در داخل احاطه مزار مدفونند و عمرانات تاریخی مزار موصوف .

در داخل دیوار مشبك آجری و خارج از محجر مولینا ذوات ذیل مدفونند:

اول - مولینا سعدالدین کاشغری که استاد طریقت حضرت جامی صاحب بوده و قبل از وفات مولینا جامی مزار موصوف قراریکه تاریخ شهادت میدهد عمارت زیبا و عالی داشته چنانچه مینویسند مولینا عبدالرحمن جامی در تخت مزار مولینا سعدالدین کاشغری که استاد طریقت ایشان بود در پیش روی مولانای موصوف در کنار قبر برادر

خود مولینا محمد مدفون گردیدند .

امیر علیشیر مزار مولینا سعد الدین را که معمور بود به پاس احترام جامی صاحب به عمارت عالیتر و بنای مرتفع و خانقاه مزین ساخت و صحن بزرگ و حوض انبار در آن تعمیر کرد متأسفانه شاه اسمعیل صفوی آنرا به کلی معدوم و ویران ساخت و این اقدامش باثر تعصب مذهبی بود . چنانکه مینگارند امر داده بود که هر جا نام جامی را نگاشته بیابند نقطه جیم را حک کرده بر زیر آن نقطه بنهند تا خامی شود . مدتی مدفن آن ویران و تنها صورت قبور موجود بود . در عصر اعلیحضرت احمد شاه بابا اهالی هرات به تجدید عمارت او کوشیده و اندک آبادی و محجری به آن تعمیر شد . در عهد اعلیحضرت امیر حبیب الله خان شهید در حین ورود او در هرات به امر امیر موصوف و به اهتمام مرحوم محمد حیدر خان نایب القضاة هرات تعمیر حالیه به نقشه حاضره صورت پذیرفت و نیز در سنوات اخیر به توجه حکومت حالیه افغانستان ترمیمات لازمه به عمل آمده و اکنون مقبره مذکور در نفس باغ سر سبزی موقعیت موزون و زیبای دارد .

مقبره مولینا سعدالدین کاشغری دارای دو لوح است که بخط محمد عمر خان هراتی مشهور به خوشنویس دو قصیده از طبع میرزا گوهری هراتی نگاشته شده . گرچه قصیده لوح بالای سر مزار تخلص ندارد ولی سبک آن در بحر (رمل مسدس مقصور) باشعار میرزا گوهری تطبیق تام دارد ، (نقل کتیبه هر دو لوح جدا گانه در قسمت (و) تحریر میشود) .

دوم - مولینا هاتفی - در طرف پای مولینا سعدالدین کاشغری مدفن

مولینا عبدالله هاتفی است مرقد آن لوح ندارد ولی رساله مزارات هرات حصه دوم وهم «وسيلة الشفاعات» مدفن موصوف رادر بنجا توضیح میکند گر چه صاحب آنشکده و تحفه سامی قبر مولینا هاتفی رادر جام معرفی میکنند ولی شهرت و تواتری که در هرات دارد موجودیت آنرا در بنجا تأیید میکند.

سوم - در طرف پای مقبره عارف جامی مدفن مولینا عبدالغفور لاری شاگرد حضرت جامی است - این مدفن نیز از خود لوحی نداشته و لوح نیمه قدیمه عارف جامی بالای آن منصوب است موقعیت آنرا نیز باسناد رساله مزارات حصه دوم وسیله الشفاعات میتوان یقین کرد.

چهارم - مولینا محمد برادر حضرت جامی - گر چه از مدفن موصوف اثری باقی نیست مگر صاحب رساله مزارات مینویسد که در پیش روی قبر جامی واقع است مولینا صاحب موصوف قبل از جامی صاحب فوت شده و جامی صاحب ترجیع مفصل به مرثیه برادر انشاء فرموده بودند که يك مطلعش این است :

من بودم از جهان و گرامی برادری

در سلك نظم جمع گرانمایه گوهری

سایر قبوری که در آن محوطه به نظر میرسد از متمولین عصری هرات است.

بالای سر مقبره عارف جامی لوح رخام زیبایی نصب است که از عبارت آن واضح میشود که باهتمام رستم علیخان در سنه ۱۳۰۴ نصب شده است. و خط آن به قلم خطاط مشهور هروی ملا محمد حسین سلجوقی

است در داخل محوطه سه درخت پسته روئیده که یکی بالای مرقد عارف جامی و دیگری بر مقبره مولینا سعدالدین کاشغری و سومی روی مدفن مولینا هاتفی است.

ج - وقفیات مزار موصوف :

آنچه اکنون در دائره اوقاف مزار جامی صاحب داخل است دو مزرعه است که اول سی و هفت جریب اراضی مزرعه واقع محله باباجی مشهور به قریه محله باباجی، و دوم یک رشنه قنات خسرو آقا واقع خیابان است. باغ و باغچه مزار نیز در حیطة وقف بوده اراضی تحت آن همه ساله رشقه زراعت شده حاصل خوب میدهد.

د - صورت تولیت آن : اوقاف مزار موصوف داخل دفتر اوقاف بلده بود و ملا محمد فاروق خلف آخند ملا فیض محمد مرحوم متولی مزار است وظیفه صفائی مزار و باغ و صحن و استقبال و پذیرائی زائرین و خطابت و امامت مسجد مزار به عهده متولی موصوف است و بالمقابل حاصلات اوقاف موصوف به طور اجاره در تصرف متولی موصوف و داخل جزو اداره اوقاف بلدیه است. منزل نشیمن متولی در سمت جنوب قریب مزار واقع است.

تولیت حاضر آن از زمان مرحوم امیر حبیب الله خان مبرور آغاز شده و مرحوم آخند ملا فیض محمد که شخص عالم و ادیب بوده در آن زمان که ترمیم مزار صورت گرفته بعهدہ تولیت تعیین شده و بعد از وفات مذکور خلف آن ملا محمد فاروق متولی موجوده عهده تولیت را وراثتاً اشغال کرده است قبل از تاریخ مذکور تولیت مزار بخاندان دیگر مربوط بوده که نام و هویت آن معروف نیست.

۵ - عقاید توده نسبت بمزار مولینا : زیارت مزار مولوی جامی را در روز و شب شنبه دارای اثرات خاص میدانند يك فردی که شاعر آن معلوم نیست زبان زد عامه است :

« هر که آید یوم شنبه در طواف مولوی

هر طواف مولوی هفتاد حج اکبر است »

به تأسی این عقیده از طبقه توده ذکور و اناث در شب و روز شنبه زیارت هجوم آورده برای روا شدن حاجات . هر کس شش روز شنبه مرتباً به زیارت حاضر میشود و يك روز شنبه را قرض میگذارد تا بعد از حصول مرام اداء کند .

منشاء این عقیده به نگارنده معلوم نشد .

و - کتیبه های مزار موصوف :

اول - لوح کتیبه مرقد مولوی جامی قدس سره -

« هو الباقي - كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام .
قد اجاب دعوة الحق واتى بقلب سليم . به فحوای ندای یاینها
النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیه مرضیه . طائوس روح مقدس
عنقای قاف لاهوت ، و شاهباز پرواز اوج جبروت ، مهبط انوار قدم ،
كاشف اسرار علوم وحكم ، مسند نشین كعبه عالی مقامی ، بلبل خوش آهنگ
بهارستان بلند نامی ، عارف نامی و قطب گرامی ، مولینا نور الحق والملة
والدين عبدالرحمن الجامی قدس الله تعالی سره السامی از مضیق دامگاه
غرور بوسعت سرای سرور پرواز نمود .

جامی که بود مایل جنت مقیم گشت

فی روضة مخلبة ارضها السما

كلك قضا نوشت روان بر در بهشت

تاریخه و من دخله كان آمنا

بسعی و اهتمام رستم علیخان این لوح نصب شد از زیرین امید
دعای خیر میدارد ۱۳۰۴ .

عبارت و رباعی فوق کتیبۀ لوح بالای سر مرقد مولوی صاحب
بوده و در پایان مرقد لوح ندارد و در پهلوی غربی محجر رخامی آن در
يك سنگ سفید به قلم و انشاء مرحوم محمد حیدر خان نایب القضا که
مهمتم ترمیم مزار موصوف بوده رباعی ذیل نگاشته شده همانا ادیب
موصوف با حسن خان شاملو که در پهلوی مرقد حضرت خواجه صاحب
انصاری بهمین سبک رباعی نگاشته معارضه نموده :

« اگر خواهی که باشد همت مردان ترا حامی

بیا در روضه جنت نشان عارف جامی

فضای تربتش وسعت فزای هر دل تنگی

طواف مشهدش انجام هر جا بی سرانجامی »

در سمت شرقی مرقد مولوی صاحب در داخل محوطه مشبک آجری
و خارج از محجر آن مقبره مولینا سعدالدین کاشغری است .

کتیبۀ لوح سر مرقد موصوف قرار ذیل است :

مینماید التماسی این چنین
چون در آئید اندرین خوش سرزمین
از صفای باطن و صدق و یقین
از زیارت کردن این سعد دین
هر نفس خاصه به وقت آخرین
در جوار رحمة للعالمین
میرود تا این شهور و این سنین
هر دعائی کاید از قلب حزین
این دو لوح دلربای نازنین «
(راقمه محمد عمر)

« بانی اعظم ز جمع زایرین
کای گروه زایرین از خاص و عام
با خضوع و باخشوع و باحضور
بر شما هر يك سعادت می رسد
روح مولینا مدد گار شاست
زنده اند این نیک مردان خدا
دارم از هر يك تمنای دعا
هست امیدم که گردد مستجاب
در هزار و سه صد و پنج نصب شد

نقل لوح پایان مرقد مولینا سعدالدین کاشغری که مرشد مولوی
عبدالرحمن جامی بوده اند .

«خوش آنکوپاک شد یکباره از آرایش دنیا
بغیر از دوست چشم از ماسوای او نهد بر هم
بدیوار رضای او فرود آرد سر تسلیم
بسان هادی راه سلوک شرع سعد الدین
ولی در هر عوالم سیر هامیکرد در وحدت
نظر افکند روزی حضرتش بر عارف جامی
مرید خاص مولینا نظام الدین خاموشست
به شاه نقشبند این خواجه باز آمد ارادت جو
کنون از سعی هنامش جلیل القدر سعد الدین
دوستگ از بهر لوح مرقداکش منقش شد
بزیبائی و رعنائی تو گوئی هر دو میماند
وفات او بسال هشتصد و شصت آمد از هجرت
پی تاریخ سال نصب لوحش گوهری گفتا
همیشه طایر روحش زنده بر جانب عقبی
که بعد از مرگ بر رویش گشاید دیده بینا
بفرق فرقدان آنکه گذارد پای استغنا
که بودی کاشنر او را بظاهر منزل و مأوا
چه اندر عالم صورت چه اندر عالم معنی
که آن جام نظر شد مست و آمد تارک دنیا
وی آمد از مریدان علاء الدین مولینا
بود نام همایونش بهاء الدین بحرانشا
که از سلطان کابل برهری بد بر همه مولی
یکی زینت گرفت از سرد گرو نوق نمود از پا
یکی چون سرود در بستان یکی در خلد چون طوی
که شد زین مرکز اسفل بسوی گنبد اعلی
دلیل خیر شد جود وجود والی والا
(راقمه محمد عمر)

در دیوار ایوان رفیع که سمت غربی صحن واقع است يك قطعه
سنگ مرمر نصب شده ، « کتیبۀ آن عبارت ذیل است :

« لوح ضمیر به نقوش تنویر تحمید حضرت مجیدی سزا است که ایجاد
ما لم یوجد کن فیکون را به قلم قدرت آراست و روح پر فتوح خلیل
جلیل یعنی حبیب خود را به وقف عطیۀ وافی هدایه یا ایها الذین آمنو
صلوا علیه وسلموا تسلیما خوشنود ساخت -

اما بعد - موفق توفیق الهی السلطان الاعظم والخاقان الاکرم المؤید بتأیید
الملك المنان متمثل فرمان ان الله یأمر بالعدل والاحسان اعلی حضرت عدالت
قرین شریعت آئین الامیر ابن الامیر ابن الامیر سراج الملة
والدین امیر حبیب الله خان بهادر پادشاه خود مختار ممالک محروسۀ افغانستان
که از بخت همایون همواره شاهباز بلند پرواز همت والای شان در
فضای مبرات و حسنات در طیران است و به مزارات متبرکات اهل الله
رحمهم الله قصد تقدیم به نهایت تعظیم و تکریم داشته و دارند .

در سال فرخنده فال قوی ئیل سنه یکهزار و سه صد و بیست و پنج هجری نبوی ص از اتفاقات حسنه و حسنات معینه در حین دوره کل افغانستان به دار النصره هرات از تفضلات واهب العطا یا نزول اجلال و به رفتن در زیارات متبرکات شرف استقبال حاصل فرمودند.

از آنجمله یکی مرقد منور و مشهد معطر قطب العارفين وغوث السالکین جناب علامه نامی نورالدین مولینا عبدالرحمن جامی قدس سره السامی مشرف گردیدند - چون روضه متبرکه شان که شایان تعمیر و بنای درستی بود معمور نبود - لهذا کارکنان دیوان اعلی اعنی عالیجاه ملا محمد حیدر خان نایب القضا را امر و ارشاد فرمودند که در تعمیر و بنای روضه متبرکه و باغ و مسجد و غیره آنچه لازم به بنا و آبادی باشد چنانچه باید و شاید مجدداً به معاونت عالیجاه معلی جایگاه مقرب الحضرة الوالا محمد سرور خان جرنیل ملکی نایب الحکومه هرات از وجه عین المال بپردازد و به درستی بسازد چنانچه حسب الهدایه پرداخته و به توفیق حضرت الهی به نهج مرغوب ساخته آمد و نیز اضافه بر آن از برای تعمیر و ترمیم آینده این معموره و سیر آبی باغ و اراضی بقعه مبارکه یکرشته قنات مسماة خسرو آقارا که از عین المال سراسراقبال اعلیحضرت والا بود محضاً لله و مرضاة لرسوله صلی الله علیه و آله وسلم وقف مؤبد و حیس مخلد فرمودند و این نوشته همایون سرشته از جانب سنی الجوانب یادگار نگاشته شد. فمن بدله بعد ما سمعه فانما ائمه علی الذین یبید لونه اللهم خلد دولته الی یوم القیام (راقمه محمد عمر ۱۳۲۹)

الحمد لله که ار شادات مبارک از تعمیر روضه و باغ و ایوانها و تربت و پنجره رخام و مسجد و حوض و غیره بترتیب خوب در تاریخ سنه تنکوژئیل یکهزار و سه صد و بیست و نه هجری زیب اختتام پذیرفت.

فصل هفتم

منتخبات اشعار

۱ - قصاید

در وصف عمارت مدرسه :

صبح ازل بغامه زرین آفتاب
کاین سبز خشت مدرسه زرنکار نیست
بتراش حرف های جهالت زدل که هست
باشد لباب عالیان نوع آدمی
خوابت شود عبادت اگرزانکه چندشب
از نور صبح شیب کجا بهره ور شوی
باشد مجامع علما روضه های قدس
در کسب علم کوش که کلاب از معلمی
بهرتر ز کنج مدرسه نبود ترا پناه
مست شراب کبر شدی از خیال علم
گم کرده بمسئله چند خویش را
خردی بفضل جای بزرگان مکن طلب
اشکال علم هیئت باطن نکرده حل
دل را بآب زهد و ورع ده طهارتی
معمور خاطری که بی کسب و کار علم
از جلوه های شاهد اقبال سرمدی
بر لوح سیم چرخ نوشتند این خطاب
جز بهر هر هنر طلب دانش اکتساب
خط های نا درست سیه رومی کتاب
هستند زمرة علما لب آن لباب
بر خود کنی حرام درین مهد جای خواب
دود چراغ اگر نخوری در شب شباب
خود را بآن ریاض کش از مرتع دواب
آید برون ز منقصت سایر کلاب
زین بحر بر حوادث و چرخ پر انقلاب
تا در تو عاقبت چه خار آرد این شراب
در کش بیجیب فکر سرو خویش را بیاب
بس طفل تیز دو که بروافتند از شتاب
ز اشکال هندسیت چه گیرد کسی حساب
کاین باشد از کتاب هدایت نصحت باب
این کارخانه ساخت درین عالم خراب
بادش همیشه وقت خوش وعیش مستطاب

از قصیده «لجة الاسرار»

ایوان شاه :

کنگره ایوان شه کز کاخ کیوان برترست
چون سلامت ماند از تاراج نقد این حصار ؟
رخنه ها دان کش بدیوار حصار دین درست
پاسبان در خواب و در هر رخنه دزدی دیگرست

زر و سیم :

چيست زر ناب رنگين گشته خاكي ز آفتاب
گر ندارد سيم و زر دانا منه نامش گدا
هر که کرد افسر ز زر ناب خاکش بر سرست
در برش دل بحر دانش واوشه بحر و برست
زن نه مردی کن و دست کرم بگشا که زر
نیست سرخ از اصل گوهر گونه زر گوینا
مرد را بهر کرم زن را ز بهر زیورست
بهر داغ بغل کیشان کرده سرخ از آذرست
زر بود در جیب مال و میل او در جان و بال
معنی زر اترك آمد مقبلی کو برد بو
لعل آتش رنگه بر کف لعل و در دل اخگرست
ز امثال امر زر در ترك دنیا بو ذرست

دست کارگر :

مرد کاسب کز مشقت میکند کف را درشت
ساغر راحت بود از کسب بر کف آبله
بهر نا همواری نفس دغل سوهانگرست
وقت آنکس خوش که راحت یافته زین ساغرست

دانش آموزی :

نیکی آموز از همه از کم ز خود آخر چه عیب
نیست قدر عالی و دون جز بقدر عمل
راستی در جدول زر گر ز چوبین مسطرست
قصر شه را پاسبان بر بام و دربان بر درست

علو همت :

گر عروج نفس خواهی بال همت برگشای
راه عزت جوی و خرم زی که چندین قهقهه
کآنچه در پرواز دارد اعتبار اول بر است
کجک از آن دارد که دور از خلق بر کوه و درست

تحمل دوستان :

نا پسندی گر رسد از یار روشندل چه باک ؟
لشکر انعام نا دیده بیانگی تفرقه است
نیست عیبی آب صافی را که خاشاک آوردست
دفتر شیرازه نا کرده بیانی آبروست

سهی در جوانی :

در جوانی سهی کن گر بی خلل خواهی عمل
مقتی تر دامن از مستی نوازد همچو دف
میوه بی نقصان بود چون از درخت نوبرست
دفتر خود را دف تر دامن آری دفترست

بطلان فلسفه :

فلسفه چون اکثرش آمد سفه پس کل آن فلسفی از گنج حکمت چون بفلسی ره نیافت
هم سفه باشد که دارد حکم کل آنچه اکثرست من ندانم دیگری را سوی او چون رهبرست

بطلان نجوم :

آن بد اخترکش منجم گفته چون هر اثر اختیاری نیست او را اختیار از وی میرسد
پیش او مسند باختر شد خدایش اخترست اختیار جمله گم در اختیار داورست

تخطئه بوعلی :

نیست جز بوی نبی سوی خدا رهبر ترا دست بگسل از شفای او که دستور شفاست
از علی جو بو که بوی بوعلی مستقدرست یای یکسو نه ز قانونش که کانون شرست

وصف قصیده :

جای احسنت این نه شعر از باغ رضوان روضه ایست همچو فکر بکر خسرو زاده است از لطف طبع
کاندرو هر حرف ظریفی بر شراب کوثرست در کمال خوبی آن یک خواهر این یک خواهرست
زانکه از اسرار دین بگری لبالب گوهرست زانکه بر مطلوب هر آزاده حجت گسترست
در صفا و محکمگی شاید که گویم مر مر است زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ فرست
ساله تاریخش اگر فرخ نویسم دور نیست

* * * * *

قصیده « جلاء الروح » در جواب خاقانی و خسرو :

دانائی و نادانی :

معلم کیست عشق و کنج خاموشی دبستانش زهر کس ناید این استاد شاگردی، نه هر کوهی
سبق نادانی و دانا دلم طفل سبق خوانش بدخشان باشد و هر سنگ یاره لعل رخشانش
زبان جز بی زبانی نیست این نادر معلم را کجا در جمع نادانان تواند کسب جمعیت
کسی کز فکر دانائی بود خاطر پریشانش که در عمر ابد نتوان رسانیدن پایانش
طویل الذیل طوماریست شرح علم نادانی شهود الحق فی الکوین یک نکته ز مضمونش

تحمل رنج و محنت :

خدنگ محنتی کز شست فقر آمد نهال آسا که دانم عاقبت گردد درختی بار و رز انسان
بکن سینه بزخم ناخن اندوه و بنشانش که پیرامون خود جاوید بینی میوه افشانش

بی نیازی :

نشاید رخ بیش هر عوان دستار خوان کردن
 خورد آب از نم چشم یتیمان میوه باغش
 زمیغ و میوه بر خوان گر چه هست انواع الواش
 چکد خون دل بیوه زنان از مرغ بریانش

بهشت باطن :

بهشت ار بادت از نفس رو در عالم دل کن
 چرا از خوبستن بیرون رود عارف تماشا را
 که دوزخ نفس تو است و خوبهای زشت نیرانش
 شکفته در درون از غنچه دل صد گلستانش

ایمان و فلسفه :

چو بوالقاسم بود هادی که باشد بوعلی باری
 مشوقید نجات او که مدخول است قانونش
 که از بهرستان شرع و دین کن تا بهر گامی
 گلی چون شافعی یا لاله بینی همچو نعمانش

شاعری جامی :

چه گوهر بخش دریائی است طبع دور غور من
 بود از خوان حکمت نامه شعر من آن لقمه
 چو دیبا نیست از نقش تکلف ساده نظم من
 خوش آید در سخن صنعت ز شاعر لیک نه چندان
 که لفظ و معنی با کست و رنگین در و مر جانش
 که پیچیده است بهر قوت جانها دست لقمانش
 چه غم کز سادگی خواند فلان بی نقش و بهمانش
 که آرد در کمال معنی مقصود نقصانش
 چو خال اندک فتد بر رخ دهد حسن فراوانش

یاد اساتید :

سخن آن بود کز اول نهاد استاد خاقانی
 چو در سیر معانی یافت خسرو سوی آن خوان ره
 اگر چه نام مرآت الصفا شد گفته او را
 «جلاء الروح» کردم نام این چون هیچ مر آتی
 خدا یا ریز بر جامی ز ابر فضل بارانی
 بهممان خانه گیتی بی دانشوران خوانش
 ملاحظت های وی افکند شوری در نمکدانش
 چو بود انوار خورشید الصفا از چهره تابانش
 ندارد از جلا چاره چو سازد تیره دورانش
 که از هرج آن نه بهر تست شوید پاک دیوانش

* * * * *

در شرح ضعف پیری و عیب شیب - استعمال عینک :

سپید شد چو درخت شکوفه دار سرم
 ز بسکه آینه ام عیب شیب موی بموی
 تلاوتی که شب کردمی ببرتو ماه
 دو چشم کرده ام از «شیشه فرنگ» چهار
 برفت گوهر بینش ز چشم و طفل صفت
 وزان درخت همین میوه غمست برم
 بروی داشت نخواهم که روی او نگرم
 بروز می ندهد دست در فروغ خورم
 هنوز بس نبود در تلاوت صورم
 دهد فریب بشیشه سپهر عشوه گرم

ز تیزگوشی بودم چنان که از ره سمع
 ز دست رفته کنون گوش و بی اشارت دست
 خمیده گشت قدم همچو لام و تا چو الف
 ز ضعف تن شده ام آن چنان که گر بنثل
 اگر نه دست شود یار پای ممکن نیست
 حدیث نفس کسان داشتی بدل گذرم
 نمیشود ز مقالات دوستان خبرم
 عصا نگیرم سست است پای ره سپرم
 گران شود سرم از خواب بشکند کمرم
 که بر نشستن و برخاستن بود ظفرم
 حماسه :

غراز کنگر وحدت نشسته آن مرغم
 چو در هوای قدم بر زخم رود بدم
 بقصد کسب غنا گنج زر طلب چه کنم ؟
 فروغ یافته سنگیست زر ز تابش خور
 اگر ز خوشه پروین دهند دانه مرا
 من آن نیم که کنم بال سست ز اوج بلند
 شد از حقایق عرفان دلم خزینه راز
 بر فرشته مگس ران من شود چو نهند
 بیحر شمر اگر فکر من شود غواص
 پیایغ نثر اگر کلک من کند جنبش
 بیوستان ارادت اگر بود شجری
 ولی چسود که در کام ذوق تیره دلان
 که باز رسته ز دام طبیعت بشرم
 غبار عالم امکان ز باد پال و برم
 که با توانگری دل غنی ز گنج زرم
 اگر بسنگ کنم روی عابد الحجرم
 وگر ز چشمه خورشید باشد آبخورم
 سوی حوض کز این آب ودانه بهره ورم
 گراف فلسفیان کی بنیم فلس خرم ؟
 ز خوان علم لدنی چو خضر ما حضرم
 بهای يك گهر آید خراج بحر و برم
 ز نخل خشك دهد بار میوه های ترم
 که آورد نمر معرفت ، من آن شجرم
 همیشه چاشنی تلخ میدهد نمرم

* * * * *

۲ = غزلیات

توحید :

یا من بدا جمالك فی كل ما بدا
 میثالم از جدائی تو دم بدم چونی
 عشقت و بس که درد جهان جلوه می کند
 يك صوت بردو گونه همی آیدت بگوش
 بر خیز ساقیا بکرم جرعه بریز
 زان جام خاص که خودیم چون دهد خلاص
 جای ره هدی بخدا غیر عشق نیست
 بادا هزار جان مقدس ترا فدا
 وین طرفه ترکه از تو نیم يك نفس جدا
 گاه از اباس شاه و گه از کسوت گدا
 گاهی ندا همی نهیش نام و گه صدا
 بر عاشقان غم زده ز آن جام غم زدا
 در دیده شهود نساند بجز خدا
 گفتیم و السلام علی تابع الهدی

در عشق :

لب لعل تو کام اهل وفا
 لعل الفراق فیه شفا

درد نوشان جام درد تواند	صف نشینان بارگاه صفا
کی بروی توخوش توانم زیست	همچو موی تو فتنه ز قفا
یاری کس نخواهم اندر عشق	حسی الله وحده و کفی
گر چو یوسف شوی ز ما غائب	همچو یعقوب ماو یا اسفا
بجفا داغ دیگران میسند	چند میسوزیم بداغ جفا
جرم جامی هوای خوبانست	غفر الله ذنبه و عفی

درمذمت اهل ظاهر و ستایش صاحبان عرفان :

یارب انصافی بده آن شیخ دعوی دارا	تا بخواری تنگرد رندان دردی خواری
شرع را آزار اهل دل تصور کرده است	زان گرفته پیشه خود شیوه آزار را
طبع بر گنج حقیقت قفل و شرع آمد کلید	تا دهد ز آن گنج بیرون گوهر اسرار را
هر که جنباند کلید شرع را بر وفق طبع	طبع نگشاید برویش جز در ادبار را
منکر اهل طریقت راز عرفان بهره نیست	نیست جز جهل جبلی موجب این انکار را
بوی عشق از گفته عطار عالم را گرفت	خواجه من کومست از آن منکر بود عطار را
سروهدت منطق الطیر است جامی لب بلند	جز سلیمانی نشاید فهم این گفتار را

در عشق :

آن کیست سواره که بلای دل و دین است	صد خانه بر انداخته در خانه زین است
ماهیست درخشنده چو بر پشت سمندست	سرویست خرامنده چو بر روی زمین است
آشوب جهانست اگر اسب سوارست	آسایش جانست اگر بزم نشین است
در آتش و آبم ز دل و دیده چو دیدم	کافروخته رخسار و عرق کرده جبین است
بر تافت ز من رو گره افکنند در ابرو	اینک سر و شمشیر اگر بر سر کین است
گر قصه خود عرضه رایش نتوان کرد	صد شکر خدا کومه دان وهمه بین است
گفتم که سخن رانی جامی ز لب تست	از بسته شکر ریخت که آری سخن این است

در معارف و زهد :

چرخ را جام نگون دان کز می عشرت تهیست	باده از جام نگون جستن نشان ابلهیست
مرد جاهل جاه گیتی را لقب دولت نهد	همچنان کاماس بیند طفل و گوید فریبیست
از بقا گردون قبائی بر قد یک تن ندوخت	خلعتی بس فاخر آمد عمر عیبش کو تهیست
نیست شاخ میوه دار این ز سنگ ناکسان	خوش تهیستی که او آزاده چون سرو سهیست
راه بس باریک و شب تاریک و دزدان در کمین	بی دلیلی عزم ره کردن دلیل بی رهیست
خوش بر آقاعطع و وصل ای باغیان همچون نهال	گر ترا زین باغ بر آسیب امید بهیست
هر که چون جامی درین ره شد ز ما من تهی	بگر بصورت مبتدی باشد بمعنی مشتبهیست

بی اعتباری دنیا :

درین خرابه مکش بهر گنج غصه و رنج	چو نقد وقت تو شد فقر خاک بر سر گنج
----------------------------------	------------------------------------

ز کشت مات شود شاه عرصه شطرنج
 که زاغ نغمه سرا گشتت و جغد قافیه سنج
 که هست چاره کارت برون ازین شش و پنج
 که آن شکنجه و بندست مرد را نه شکنج
 که لاله بس نکنند از دلال و غنچه زغنج
 ز جنبش فلک و گردش زمانه مرنج

باده چون نقل مباحست زهی نقل صبیح
 ترست دست نگیرد بقیامت تسبیح
 منکر فعل خرد باش که الجهل قبیح
 باشارت طلب بوسه بسی به ز صریح
 یکسر موی ترا بر همه خوبان ترجیح
 خاصه آن چشم خوش و آن اب جانبخش ملیح
 جای و جام صبوح از کف سانی صبیح

گر بر آرم دم از آن دود بر افلاک رود
 تا زید پاک زید چون برود پاک رود
 پر دلی کو که درین راه خطرناک رود
 هر کجا قصه آن حلقه فترک رود
 حیف باشد ز چنین پای که بر خاک رود
 که نه با عهد درست و کفن چاک رود
 کاین نه حرفیست که از صفحه ادراک رود

ز آهم بر فلک کوکب بسوزد
 که ترسم جامه از قالب بسوزد
 خیال بوسه بندم لب بسوزد
 چراغ از بهر آن تاشب بسوزد
 مبادش ز آن سم مرکب بسوزد
 ز یاربهای ما یارب بسوزد
 متاع هستیش اغلب بسوزد

بکشت و کار جهان رخ میار کاخر داو
 بقصر عشرت و ابوان عیش شاهان بین
 گریز یکدوسه روزی ز حبس حسین و جهت
 شکنج طره خوبان مگیر و عشوه مخر
 بسی نماند که آید خزان غرور نگر
 ز بخت تیره خود رنج می کشی ج.امی

عشق و عرفان :

دارم از پیر مغان نقل که در دین مسیح
 تحفه لایق جانان بکف آرای زاهد
 شیوه علم نظر ورز که العلم حسن
 پیش لعل تو نهم لب بلب جام آری
 آن دهان یکسرمویست ز لطف تو هست
 هر کجا شوخ ملیحی است دلم کشته اوست
 وارد صبح ز صوفی طلب و ورد صباح

پاکروی :

آنچه از آتش غم با دل غمناک رود
 بنده ام پاک روی را که درین دیر کهن
 زیر هر سنگ فتادست سر سر هنگی
 سر فرازان جهان گردن تسلیم نهند
 دیده را تا بزمین فرش نسازم محرام
 لذت تیغ غمت باد بر آن کشته حرام
 جای از خط خوشش پاک مکن لوح ضمیر

در عشق :

شبم چون دل ز تاب تب بسوزد
 چنان از سوز دل شد قالبم گرم
 لب هست آتشین لعلی که هر گاه
 بروز هجر از آن سوزم که باشد
 بپر خاکسترم از راهش ای باد
 رقیب خام هست از پختگی دور
 چو بر جامی شود سوز تو غالب

اهل صفا :

بهر ز طاعتی که بسبب و ریا کشد
 بازم کمند گیسوی چنگ از قفا کشد
 آنرا که دل بصحبت اهل صفا کشد
 هر مس که سر ز تربیت کیمیا کشد
 در حیرتم که کارمن آخر کجا کشد
 آن نیست کلك صنع که خط خطا کشد
 آزاده بار منت دونان چرا کشد ؟

جرمی که رخت ما بعزیم فنا کشد
 هر شب زبزم عیش نهم رو براه زهد
 گوجام صاف و دلمن معشوق ساده گیر
 بر سنگ امتحان نشود هم عیار زر
 زین گونه کز قضا و قدر در کشاکشم
 بر حرف هیچکس منه انگشت اعتراض
 جامی ز خوان رزق چو نانی کفایتست

عشق و مغالزه :

به زانکه بید خوئی بی رحم چنین افتد
 حیفت کز آن بالا سایه بزمین افتد
 صد دلشده را آتش در خرمن دین افتد
 مشکل که بنام من جز قرعه کین افتد
 بروی ز خطای ما مپسند که چین افتد
 سیاره ادبارم از چرخ برین افتد
 در دامش از دیده در های نمین افتد

گر کار دل عاشق با کافر چین افتد
 جائی که بود تابان خورشید مکن جولان
 هر جا که جهد برقی از آتش عشق تو
 عشق تو بمهر و کین هر چند که زد قرعه
 محراب حضور آمد ما را خم ابرویت
 هر لحظه ز من آهی باشد که ازین نوك
 جامی چوسغن راند از لعل شکر بارت

نصیحت و پند :

بنده نفس خودی دعوی آزادی چند
 لاف دانش چه زنی ای که بهیچی خرسند
 بسر کنگر مقصود چو بگست کمنند
 تا یکی بهر خلاص دگران گوئی پند
 بر سر خوان فرومایه ز پالوده قد
 کامد آسان شکن شیشه و مشکل پیوند
 هر چه بر خود نپسندی دگران را مپسند

ای درین کاخ امانی بغم و شادی بند
 پیش دانا چه بود ملک همه دنیا؟ هیچ
 رشته سعی قوی کن که رسیدن نتوان
 عالمی راز تو پندست که در بند خودی
 لب بهر طعمه میالای که دندان شکند
 سنگ آزار مزین بر دل ارباب صفا
 تا پسندیده فتد طور تو جای همه را

خدمت استاد :

بادی اندر نی دمید اندیشها را باد برد
 موج زد دریای عشق و خانه از بنیاد برد
 آرزوی شادی و عیش دل از ناشاد برد
 لعل شیرین را با فسون از کف فرهاد برد
 حیرت دیدارت از من قوت فریاد برد
 باطن معمور ازین دیر خراب آباد برد
 شد هنر ور هر که رنج خدمت استاد برد

یاد آن مطرب که مار اهرچه بود از یاد برد
 عیبها در کوی دانش خانه می ساخت عقل
 لذت غمهای عشقت در مذاق جان گست
 گوش بر افسانه گردون منه کاین کوژ پشت
 خواستم فز زیاد از دست تو هم پیش تولید
 بی گل ولای می و خشت سر خم کی توان
 جامی از شاگردی پیر مغان شد می پرست

در مسافرت مکه در بغداد :

برکنار دجله دور از یار و مهجور از دیار
چون سواد دیده ام دریا کند بغداد را
گر نبردی آرزوی یشر بم از کف زمام
این نه باغ داد خارستان بیدادست از آن
وقت کوچ آمد بیند ای ساربان بارسفر
هر دم از شوق سفر چون اشتران سرخ موی
یشت خم گردد چو گردون ناله رادربادیه
دارم از اشک چکرگون دجله خون درکنار
سیل چشم دجله بارم گر شود بادجله یار
کی قتادی بر خراب آباد بغدادم گذار
نیست جز ارباب دل را دل ز خار و فکار
تا یکی باشد دل از بغدادیانم زیر بار
میکشند بر روی زردم قطره های خون قطار
گر شود با بار های دل برو جای سوار

زاهدان ریائی :

فغان ز ابلهی این خران بی دم و گوش
شوند هر دو سه روزی مرید نادانی
نه بر برون وی از لعمه هدایت نور
کهی که در سخن آید هوس کند سامع
و گر خموش کند حاصل مراقبه اش
بگوش هوش رسان از حریم میکده اش
نگاهدار خدایا مدام جایی را
که جمله شیخ تراش آمدند و شیخ فروش
تهی ز دین و خرد خالی از بصیرت و هوش
نه در درون وی از شعله محبت جوش
که کاش ازین هذیان زودتر شود خاموش
ز بار سر نبود غیر درد کردن و گوش
صدای نعره مستان و بانگ نوشانوش
ز شر زرق ریای پیشگان ازرق پوش

شیخ ریاکار :

شیخ خود بین که باسلام برآمد نامش
خویش را واقف اسرار شناسد لیکن
جز قبول دل عامش نبود کام ولی
دام تزویر نهاد است خدایا مپسند
چندا پیر خرابات که در مجلس انس
گر چه از حاصل خود دفتر ایام بشت
هر که بر نعمت او شکر نگوید جایی
نیست جز زرق و ریای قاعده اسلامش
نه ز آغاز و قوفست و نه از انجامش
میکنند رد دل خاص قبول عامش
که فتد طائر فرخنده ما در دامش
میبرد روح قدس فیض حیات از جامش
نام کس نیست برون از ورق انعامش
میشمارد خرد از دایره انعامش

گرماهیه :

سپیده دم که شد از خانه عزم حمامش
چو کند جامه ز تن جامه خانه را فروخت
چو برک گل که بود در گلاب خانه نشست
تنش چو قره خام و هزار مفلس و عور
مراسم چشم و برد ناخنه ز چشم آرام
هزار دل شده شد خاک ره بهر گامش
فروغ صبح دگر از صفای اندامش
بگر مغانه عرق بر عذار گل فامش
گرفته کیسه بکف بهر قره خامش
چه جلی آن که بود زیر ناخن آرامش

شکست استره یکموبکام خود ز سرش
 رقیب کو مگشا زر که جای بیدل
 شد این ز سخت دلبهای سنگ ناکامش
 ز چشم اشک فشان داد سیم حمامش
رفیق:

رهروی خوش سخنی گفت زبیران طریق
 طالب صحبت رندان شو و توفیق ادب
 کاولین شرط درین راه رفیق است رفیق
 چون بنظاره ساحل گذری خنده زنان
 از خدا خواه که الله ولی التوفیق
 چيست آن رشته که آویخت خور از خط شعاع
 دامن عاطفت خود مکش از دست غریب
 یعنی ای ذره برون آی ازین چاه عمیق
 که بدان سر میان ره نبرد فکر دقیق
 گوهر اشک مرا خاصیت لعل و عقیق
 لعل سیراب تو رخشنده سهیلت که داد
 جامی و جام شفق گون که رفیقیت شفیق
 هر معاشر بر فیقی دم یک رنگی زد
توحید:

ای ذات تو از صفات ما پاک
 هم از تو منیر شمع انجم
 کمنه تر برون ز حد ادراک
 هم از تو بلند قصر افلاک
 پیداست مقام ذره خاک
 آدم بتو شد مکرم ار نه
 دراعه نیلگون زند چاک
 از مهر تو هر سپیده دم چرخ
 همچون گل و لاله خار و خاشاک
 پیروده ز ابر رحمت تست
 ارواح قدس شکار فترک
 در صیدگه دلاورانت
 آنجا همه رهزنان بی باک
 راهیست پر از خطر ره عشق
 نتوان شد از این ره خطرناک
 بی بدرقه عنایت تو
 بر کسوت جان طراز لولاک
 یا رب بکمال آنکه دارد
 در بزم مجردان چالاک
 کر جام صفا و خم وحدت
 کز وصمت هستیش کند پاک
 آن باده حواله کن بجامی
در عرفان:

اوغکوس فی المرایا او ظلال
 لا تکن حیران فی تیه الضلال
 کیست آدم عکس نور لم یزل
 عین نورو بحردان این عکس و موج
 چون دوئی اینجا محال آمد محال
 هر یکی را برد گرگونه است حال
 رهروان عشق را بنگر که چون
 کل ما فی الیکون و هم او خیال
 لاح فی ظل السوی شمس الهدی
 هر روان عشق را بنگر که چون

آن یکی بر جمله ذرات جهان
و آن دگر ز آئینه هستی عیان
و آن دگر در هر یکی ان دیگری
خرم آن عاشق که با سلطان عشق
کلمینی یا حمیرا کرده ورد
وز دلال زلف پر آشوب او
لب ندانم جز لب بحری که کرد
عکس را کی باشد از نور انقطاع
ظلمت کونم غرض باشد ز زلف
گفتگو تا چند جامی لب ببند
کر درون سینه داری گوهری

مشکل عشق :

ساقیا زین هنر و فضل ملولیم ملول
مشکل عشق چو حل می نشود چند نهیم
سحر از کوی خرابیات بر آمد مستی
گفتمش عاشق درمانده چه تدبیر کند
گفت این مسئله از پیرمغان پرس که اوست
در ره حشمت او خاک شو و همت خواه
شیخ شهرت طلب و مستند شیخ اسلامی

کعبه :

بکعبه رفتم و ز آنجا هوای کوی تو کردم
شمار کعبه چو دیدم سیاه دست تمنی
چو حلقه در کعبه بصد نیاز گرفتم
نهاده خلق حرم سوی کعبه روی عبادت
مرا بهیچ مقامی نبود غیر تو کامی
بموقف عرفات ایستاده خلق دعا خوان
فتاده اهل منی در پی منی و مقاصد

جمال کعبه تماشا بیاد روی تو کردم
دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم
دعای حلقه گیسوی مشکبوی تو کردم
من از میان همه روی دل بسوی تو کردم
طواف و سعی که کردم بچستجوی تو کردم
من از دعا لب خود بسته گفتگوی تو کردم
چو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم

اخلاق :

من آن نیم که زبان را بهره آلایم
 حدیث سفله خرف عقد کوه‌رست سخن
 بواژ خاتیم از دست رفت مایه عمر
 ز شعر شعر کزین پیش یافتم امروز
 فضای ملک سخن گر چه قاف تا قافست
 سخن چو باد و من ازفاعلات و مفعولات
 سحر بناطقه گفتم که ای برغم حسود
 کشم بطبع سخن سنج رنج رخصت دهر
 جواب داد که جای تو گنج اسراری

بمدح و ذم خسان نوك خامه فرسایم
 زهی شبه که من این را بدان بیارایم
 کنون ز حسرت آن بشت دست میخایم
 جز آب دیده و خون جگر نیلایم
 ز فکر قافیه هر لحظه تنگ میآیم
 ذراع کرده شب و روز باد بیسایم
 بکارگاه سخن گشته کار فرمایم
 که سر بجیب خموشی کشم بیاسایم
 روا مدار کزین گنج قفل نکشایم

بیاد دوست :

نه نامه که در آنجا نشان نام تو یابم
 سلامت من دلخسته در سلام تو باشد
 بهر رقم که گشایم نظر ز صفحه خاطر
 حجاب نامه و پیک از میانه رفت بدانسان
 چه دام بود که بر رخ نهادی از خط مشکین
 شمالتی که شنیدم بمر خویشتن ز طویی
 ز شوق جام تو جای همی نهم لقب خود

نه رقمه که در آن خط مشکفام تو یابم
 زهی سعادت اگر دولت سلام تو یابم
 همه سلام تو بینم همه پیام تو یابم
 که در سلام تو خاصیت کلام تو یابم
 که آهوان خنار اسیر دام تو یابم
 همه معاینه در سروخوش خرام تو یابم
 بدین وسیله مگر جرعه ز جام تو یابم

مغازله :

خوش آنکه توشب خواب کنی من بنشینم
 گاهی بتصور ز لبت بوسه ریایم
 باشد بکمانخانه ابروی تو ام چشم
 پوئیدن راه تو بسر گر دهم دست
 با باد صبا بعد سجودت نکتم روی
 خواهم من دلداده خود از مهر تو جان داد
 جلی مخور اندوه که جز مهر بتان نیست

تا روز چراغی بنهم روی تو بینم
 گاهی بتخیل ز خطت غالیه چینم
 چشمان تو تا کرده ز هر گوشه کمینم
 از شادی آن پای نیاید بزمینم
 ترسم که برد خاک درت راز جبینم
 هر دم که کشی خنجر بیداد بکینم
 دین تو که من در دو جهان شاد بدینم

عشق پایدار :

بودم آن روز درین میبکده از درد کشان
 از خرابات نشینان چه نشان میطلبی

که نه از تان نشان بود و نه از تان نشان
 بی نشان ناشده زایشان نتوان یافت نشان

هر يك از ماه و شان مظهر شانی دگرند شان آن شاهد جان جلوه گری از همه شان
جان فدایش که بد لجومی ما دلشدگان میرود کوی بکو دامن اجلال کشان
در ره میکده آن به که شویم ای دل خاک شاید آن مست بدینسو گذرد جرعه فشان
نکته عشق بتقلید مگو ای واعظ بیش ازین باده بچش چاشنی پس بچشان
جای این خرقه تزویر بینداز که یار
مدم بی سر و پایان شود ورندوشان

صنعت التزام:

ای بالب تو طوطی شیرین زبان زبون کردی عنان زینجه سیمین بران برون
باحسن التفات تو معتاد گشته ایم بر ما مکن عبور تعافل کنان کنون
گر بشکنی بسنگ ستم حقه دلم جز گوهر نیاز نیابی در آن درون
لب تشنه میروم ز غمت گر چه میرود بر رویم از دود دیده پیر خون عیان عیون
خواهی دلا بیای کنی خیمه مراد زان مو طلب طناب و زان قدستان ستون
در ملک عشق منصب عالی و دون بسیست نیکان نموده میل بالای بدان بدون
جامی علم به عالم دیوانگی فراخت چون ساخت عشق رایت فرز انگان نگون
در عرفان:

آئینه باش و عکس رخس بین در آینه

مشنو خبر که نیست خبر چون معاینه

گفتم توان جمال تو دیدن بعشوه گفت

گر صاف دل چو آینه باشی هر حاینه

ذرات کون آینه های جمال اوست

نقشی دگر نمود رخس در هر آینه

صوفی تو خرقه پوشی و ما رند جرعه نوش

ما بیننا و بینک الا مباینه

جامی چو در تلاطم بحر قدم فتاد

فارغ شد از تموج احداث کائنه

در عشق (با التزام «اشك») :

اشکی که ترا برگل رخسار دویده باران بهارست که بر لاله چکیده
اشکی که رسیدست بروی تو چگویم کز اشك بروی من مسکین چه رسیده
اشکست بروی تونه عکسیست ز اشکم کش دیده در آئینه رخسار تو دیده
از چشم و رخت اشك بهر جا که فتاده گلبرگ ترو لاله سیراب دمیده
اشك تو میان مژه درهاست که مردم از بهر بنا گوش تو در رشته کشیده
درسفت بوصف گهر اشك تو جامی زینسان سخن پاک و روان کس نشنیده
توجه بخدا :

تا کی از خلق اسیر غم بیهوده شوی
از همه رو بخدا آر که آسوده شوی
روز و شب در نظرت موج زنان بحر قدم
حیف باشد که بلوث حدت آلوده شوی
خواب بگذار که در انجمن زنده دلان
گر شوی دیده ور از دیده نغنوده شوی
مس قلبی چه تکاسل کنی؟ اکسیر طلب
زان چه حاصل که به تلبیس زراننده شوی
مکن اینخواجه درشتی که درین تیره مغاک
تا زنی چشم بهم زیر قدم سوده شوی
سعی در کاستن هستی خود کن که چوماه
چون شوی کاسته شک نیست که افزوده شوی
جامی از فقر نسیمی بمشامت نرسد
تا خوش از بوده و غمناک زنا بوده شوی

پندارم توئی ! :

بسکه در جان فکار و چشم بیدارم توئی
هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی
آنکه جان میبازد و سر در نمی آرد منم
و آنکه خون میریزد و سر بر نمیآرد توئی
گر تلف شد جان چه باک این بس که جانان منی
ورز کف شد دل چه غم این بس که دلدارم توئی
گر چه صد خواری رسد هر دم زدست غم مرا
من چه غم دارم عزیز من که غمخوارم توئی
روز را در یوزه نور از شب تار منست
تا بآن روی چو مه شمع شب تارم توئی
با که گویم درد خود یا رب درین شبهای غم
آ که از صبر کم و اندوه بسیارم توئی
گر چه نستانی بهیچم بر سر بازار وصل
خود فروشی ین که میکویم خریدارم توئی
گفته یار توام جامی مجو یار دگر
من بسی بی یار خواهم بود اگر یارم توئی

۳ = مقطعات

فضل و هنر :

هر پسر کو از پدر لافد نه از فضل و هنر
فی المثل گردیده را مردم بود نامردم است

شاخ بی برگ ار چه باشد از درخت میوه دار
چون نیارد میوه بار اندر شمار هیزم است

عمر :

بازرست از پنجه پنجه گریبان حیات
جامی ، امانا مدت دامان بهبودی بدست
سال عمرت شصت شد در لجه هستی بکوش
تا از این دریا بر آری صید مقصودی بشست

اشاره بغزلها :

بیوستان سخن مرغ طبع من اکثر
به هفت بیت شود نغمه ساز و قافیه سنج
به هفت بیکر گنجور گنجه هر غزلی
نمونه ایست ز معنی درو نهان صد گنج
چوبیت بیت زهر هفت از آن دو مصراع است
گرش به سبع مثنای لقب نهند مرنج
ز هفت عضو یکی یا دو باد کم آنرا
که هفت بیت مراسم رقم زند یا پنج

رضا بقضا :

با قضا جامی رضا ده گر چه حکم او ترا
از نکو سوی بد از بد سوی بد ترمی برد
از برای حکمتی روح القدس از طشت زر
دست موسی را بسوی طشت آذر میبرد

مصاحبت :

مشو با کم از خود مصاحب که عاقل همه صحبت بهتر از خود گزینند

گرانی مکن با کم از خود که اوهم نخواهد که با کمتر از خود نشیند
صنعت لفظی :

رخ زرد دارم ز دوری آن در زده داغ و دردم درون دل آذر
چو من کاست گوئی شب فرقت تو مه نو که باشد بدین گونه لاغر
خط خضر جعد کج مشک تبت تنت سیم لعل لبت تنگ شکر
بجنت نعیم شهید محبت بهشت مخلد نصیب محقر
بلبها ملیحی بگفتن فصیحی بطلعت صبیحی بکیسو معنبر
پایداری :

دلا منشین درین ویرانه چون جغد سوی مرغان قدسی آشیان پر
بود کیتی درختی سر بسر شاخ ولی جمله سوی یک اصل رهبر
زهر شاخی سوی آن اصل ره جوی چو آنرا یافتی از شاخ بگذر
نباشد شیوه مرغان زیرک نشستن هر زمان بر شاخ دیگر
طمع :

عشوه شاهد دینی طمع انگیز بود
جامی آن به که ازین می نشوی مست طمع
لقمه تلخ قناعت ز جهان قوت تو بس
بهر حلوای کسان کفچه مکن دست طمع

ذل طمع :

من که از دولت قناعت رست گردن هتمم ز غل طمع
طمع از مال و جاه بیریدم محنت فاقه به که ذل طمع
آزادگی :

جامی مبند توسن همت به میخ آز همچون خران باخر آخر زمانیان
ازخوان خاکیان مطلب لقمه تارسد نزل بقا ز مائده آسمانیان

آزادگی گزین که نیرزد بنزد عقل ملك جهان بدیدن روی جهانیان
قناعت :

جامی ارباب کرم نا یاب چون عنقا شدند
اهل همت را بود قاف قناعت فرض عین
راح راحت نیست در جام غم انجام طمع
کاس یاس از کف منه کالیاس احدی الراحین

منت دونان :

بدندان رخنه در فولاد کردن بناخن راه در خارا بریدن
فرو رفتن بسآ تشدان نگونسار به پلك دیده آتش پاره چیدن
بفرق سر نهادن صد شتر بار ز مشرق جانب مغرب دویدن
بسی بر جامی آسان تر نماید که بار منت دونان کشیدن

حرص :

حرص چه ورزی که زسود او سود پنج تو شش گردد و هشت تو نه
رنج طلب را همه بر خود مگیر يطلبك الرزق . کما تطلبه

بهارستان :

ای دیده ز نقش تو نگارستانی سلك مژه بی کل تو خارستانی
از مرغ خزان رسیده خاطر من شد تحفه مجلست بهارستانی

صنعت لفظی :

دی فرستاد قطعه سویم نکته دانی ز زمرة فضلا
کرده لفظی سه جا از آن بدویم تا کند عاجز از جواب مرا
گفتم اندر جواب اوکای مف- خر خلق خدا و قاضی حا-
جت اصحاب متصف بفضی- لت بسیار خواهمت بدعا

بهارستان :

جهان پناها بادت خدا پناه که هست
ز نقش بندی لطف جهان نگارستان
شکار چنگل باز ظفر شکارت باد
هزار طایر دولت درین شکارستان
ز نوک خامه یکی روضه کرده ام ترتیب
که پیش دیده حاسد نموده خارستان
بکشور تو فرستاده شد بدان امید
که از نسیم قبولت شود بهارستان
تقدیم کتاب (بسلطان یعقوب ترکمان) :

نغز خط دلبری فرستادم همچو یوسف یگانه در خوبی
بو که یابد ز شهریار جهان نظر التفات یعقوبی
عزت نفس :

کنم حرفی ز حکمت بر تو املا که شاید گر بآب زر نویسی
بز هر خویش اگر دست آوری به که از شهد کسان انگشت لیبی
وطن و سفر :

رنج بیگانه در سفر بردن ز آشنای وطن بسی بهتر
زیستن چون بکام خصم بود مردن از زیستن بسی بهتر
بی نیازی :

آن شنیدستی که کناسی ز سرگین زیر بار
گفت شکر آنرا که از عزت مراسم بر فراخت
بوالفضولی طعنه زد کای کار تو سرگین کشی
کی خردمند این هنر را مایه عزت شناخت

گفت کای نادان کدامین عزّ از این افزون بود
کز پی روزی بامثال تو محتاجم ساخت

سرمایه زندگانی :

جامی آمد درین سرای نبرد دولت مرد عقل مادر زاد
وگر آن نیست شیوه ادبی کرده حاصل ز خدمت استاد
وگر آن نیز نیست سیم وزری که شود پرده پوش شرو فساد
وگر آن نیز نیست حادثه که کند نخل عمرش از بنیاد

۴ = رباعیات

مدح کتاب :

بر لوح زمانه نیست يك حرف صواب از حرفه حرف خوانیش روی بتاب
بی گوش و زبان چه خوش بود فهم خطاب زین خامش گویا که کتابست کتاب

ذم کتاب :

در رفع حُجُب کوش نه در جمع کتب کز جمع کتب نمیشود رفع حجب
در طی کتب کجا بود نشئه حب طی کن همه را و عدالی الله و تب

همه اوست :

همسایه وهم نشین و همره همه اوست دردلق گدا و اطلس شه همه او است
در انجمن فرق و نهانخانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

سوفسطانی :

سوفسطانی که از خرد بیخبر است گوید عالم خیالی اندر گذرست
آری عالم همه خیال است ولی پیوسته در و حقیقتی جلوه گر است

روز و شب :

روزم بغم جهان فرسوده گذشت شب در هوس بوده و نا بوده گذشت

عمری که ازو دمی جهانی ارزد القصه بفکر های بیهوده گذشت
تم المبحث :

تا چند کنی بحث قدیم و محدث تا چند دهی شرح معاد و مبعث
يك عين قدیم دان در اطوار ظهور آنگاه بدوز لب که تم المبحث
طلب کمال :

ای دل طلب کمال از مدرسه چند تحصیل علوم حکمت و هندسه چند
چون وسوسه دل است تحصیل علوم شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند
ایهام بکتاب علم کلام :

گشتی موقوف بر موافق قانع شد قصد مقاصد زمقصد مانع
هر گز نشود تاکنی کشف حجب انوار حقیقت از مطالع طالع
افسر فقر :

یارب ز دو کون بی نیازم گردان وز افسر فقر سر فرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان ز آن ره که نه سوی تست بازم گردان
تاریخ جهان :

تاریخ جهان که قصه خردو کلان در جست در اوز شهریاران و یلان
در هر ورقش نوشته فی عام کذا قدمات فلان و فلان و فلان
از تو ! :

ای حسن بتان ماه سیما از تو وی جانبشان میل دل ما از تو
خون شد دل ما زدست ایشان یارب ز ایشان نالیم یا ز خود یا از تو
هیچ و کم از هیچ :

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری از هیچ کم از هیچ نیاید کاری
هر سر که زاسرار حقیقت گویم ز آنم نبود بهره بجز گفتاری

اشعار برگزیده از «هفت اورنگ»

۱ - سلسله الذهب

توحید :

هر که را عقل خرده بین باشد پیش او این سخن یقین باشد
کاسمان و زمین و هر چه در او باشد از جسم و جان چه کهنه چه نو
نیست آن را ز صناعی چاره که بود فیض بخش همواره
خانه بی صنع خانه ساز که دید نقش بی دست خامه زن که شنید
هر چه آورده سوی هستی پی یافته هستی و بقا از وی
نه عرض ذات او و نه جوهر هر چه بندی خیال از او برتر
از همه در صفات و ذات جدا لیس شیئی کمنله ابدا
حکایت شیخ ابوسعید ابو الخیر که از خود تلفظ «ایشان» کردی :

شیخ مهنه که بود پیوسته از «من» و «مای» خوبستن رسته
صد حکایت ز خویش و آگفتی لیک هرگز نه «من» نه «ما» گفتی
رفتی اندر صف صفا کیشان بر زبانش بجای من «ایشان»
بود بروی شهود حق غالب دید خود را ز چشم خود غایب
گرتو گوئی که شیخ دین زچه رو لفظ ایشان وظیفه ساخت نه او
گویمت زانکه لفظ او مطلق هست اشارت سوی هویت حق
بیش چشم شهود دیده و ران محو باشد هویت دگر-ران
در عبارت چو او و هو رانند غرض از او و هو همو دانند
نیست مشهود جز هویت او لاهو فی الوجود الاهو

حکایت پادشاهی که پسران را با اتحاد و اتفاق اندرز میداد :

خسروی را که بود فرزندان	وقت رفتن رسید ازین زندان
هر یکی را بحیله سازی و فن	داد تیری که زور کن بشکن
يك بيك را چو قوت تن بود	زور کردن همان شکستن بود
تیرها دسته کرد دیگر بار	نه فزون و نه کم ز آن بشمار
توانست کس که زور زند	دسته تیرها بهم شکند
گفت باشید اگر بهم هم پشت	بشکند زود پشت خصم درشت
ور بدارید از آنچه گفتم دست	زودتان اوفتد ز خصم شکست
يك يك انگشت اگر دهی بکسی	که بود زور او کم از توبسی
تا بد انگشت تو چنان بشتاب	که در آن تافتن رود ز توتاب
ور بهر پنج تا بیش پنجه	دستش از تافتن کنی رنجه
جمع را هست قوت معتاد	که نباشد میسر از آحاد

در مذمت علما، ظاهری و پای بندان علوم رسمی :

خدمت مولوی چه صبح و چه شام	دارد اندر کتاب خانه مقام
متعلق دلش بهر ورقی	در خیالش ز هر ورق سبقی
نه بجانش «طوالع» انوار	تافته از «مطالع» اسرار
کرده «کشاف» بردلش مستور	نور کشف شهودو ذوق حضور
از «مقاصد» ندیده کشف «نجات»	بی خبر از «مواقف» عرصات
از «هدایت» فتاده در خذلان	وز «بدایت» نهایش حرمان
نه شبش را فروغی از «مصباح»	نه دلش را گشادی از «مفتاح»
بی فروغ وصول تیره و تار	از فروع و اصول کرده شعار
گرد خانه کتاب های سره	از خری همچو خشت کرده خره

قصر شرع نبی و حکم و نبی
ز آن بمجلس زبان چو بگشاید
صد مجلد کتاب بنهاده
از مجلد ندیده غیر از پوست
پوست آمد نصیب اهل حجاب
مرد دانا زخوان چو میوه خورد
وانکه باشد بهیمه سیرت و خوی
سریر اندیشه های گوناگون
آید از طعن عامه احیاناً
با چنین حال، باطنی معمور
میکند بر دل آن تمنی خوش
این بود سیرت خواص انام

انسان چیست :

حد انسان بمذهب عامه
پهن ناخن برهنه پوست زموی
هر که را بنگرند کانسان است
و آنکه خود را گمان بردز خواص
شیخ خود بین برد ز نادانی

در فضیلت حیا :

چون حیا شعبه زایمان است
هر که موقن بود بانکه خدای
درو دیوار و حاجب و بوآب
بیحیائی دلیل طغیان است
حاضر و ناظر است در همه جای
نیست در دیده خدای حجاب

در پس پرده های تو بر تو هر که داند کز اوج قمه عرش از ملايك پر است و از ارواح کی تواند بجنبش و آرام هر که داند که کاملان بشر از همه خوب و زشت آگاهند کی تواند ز طبع دیو سرشت هر که داند که مؤمن آگاه خواند از لوحهای چهره عیان کی تواند که در شب دیجور بدر آید ز خانه وقت صباح

وصف نسخه قرآن :

مصحفی جو چو شاهد مهوش شاهد گلعدار مشکین خط بلکه باغ بهشت و روضه حور جد و لش چون چهار جوی بهشت گرد جدول نقوش اعشارش سوره هایش همه قصار و طوال کرده همواره زان قصور شگرف سر هر سوره بر مثال دری رسد از هر دری که و بیکه عشر او کرده نشر بر نوال آیتش غایت اهانی کون

بوسه زن در کنار خویشش کش چهره آراسته بعجم و نقط سبزه اش مشک و تربتش کافور فیض بخش از چهار سوی بهشت رسته گلهاست گرد انهارش قصر ها زان بهشت فرخ فال جلوه حوران قاصرات الطرف که از آن در توان بر آن گذری طالبانرا صلا که بسم الله خمس او گشته شمس اوج کمال وقف بر وی همه معانی عون

کلماتش مفرق طلبات
چون نجوی بر اوج سیاره
جزو جزوش حقایق اسرار
بکنار این نگار فرخ فر
صرف او کن حواس جسمانی
چشم بر خط و عجم نقطه گذار
گوش از او معدن جواهر کن
در ادایش مکن زبان کج و مج
دور. باش از تهتك و تعجیل
یار بد و مار بد :

بخردی گوهر خرد سفته است
مار بد جز بگرد تو نه تند
مار بد گر بیفکنی سنگی
رستن از یار بد بود دشوار
مار بد جز بعرم های مدید
باشد آسان از آن حذر کردن
یار بد از فسون و افسانه
کی دهد دست رستن از کیدش
مار بد چون بینیش، دانی
بس که خون جگر بیاید خورد
مار بد خصم این جهان باشد
دور باش از در خدا دوران
مار بد به ز یار بد گفته است
یار بد عقل و دین زبن بکند
جهد از خانه تو فرسنگی
در بیندی در آید از دیوار
ناید اندر سر او خانه پدید
نقد جان از کفش بدر بردن
با تو همخوابه است و هم خانه
یا بدین پای جستن از قیدش
یار بد را شناخت توانی
تا شود آشکار جوهر مرد
یار بد خصم جاودان باشد ...
راه هجرت گزین ز مهجوران

ز آنکه آسان ز شرشان دوری ندهد دست جز بمهجوری
گفت روباه بچه با روباه کای ز مکر سگان ده آگاه
بازئی کن مرا کنون تعلیم که بدان از سگم نباشد بیم
گفت از آن بازئی نبینم به که تو در دشت باشی او در ده
چشم وی بر تو، چشم تو بروی نفقد؛ ورنه آیدت از پی
کم آزاری و نیکو کاری:

نیست اندر اصول دینداری هیچ بدتر ز مردم آزاری
باشد آزار خلق غم فرسود خارو خاشاک کشتزار وجود
پاک شوپاک کاین خسرو خاشاک ندمد جز ز طینت ناپاک
ای که همت بسوی آن داری که شوی شهره در نکوکاری
غیر ازینت مباد اندیشه که کم آزاریت شود پیشه
دستور خاموشی - در شرح حدیث نبوی:

مصطفی کش جوامع الکلم است که بدان سلك شرع منتظم است
بعد من کان مؤمن بالله و بیوم ینال فیه جزاء
گوهر صدق بی تفاوت سفت فلیقل خیراً اولیصمت گفت
خیر گو خیر ورنه خامش کن هر چه جز خیرزان فرامش کن
قدر وقت شناسی:

(حکایت اسکندر در ظلمات در زمین که سنگ ریزه آن جواهر بود.)
چون سکندر بقصد آب حیات کرد عزم عبور بر ظلمات
بزمینی رسید پهن و فراخ راند خیل و حشم در آن گستاخ
هر کجایی شد از یسار ویمین بود پرسنگ ریزه روی زمین
کرد روی سخن بسوی سپاه کای همه کرده کم ز ظلمت راه

راه و رسم ستیزه بگذارید
این همه گوهرست بی شك و ریب
هر که برداشت تخم حسرت کاشت
وانکه بگذاشت آتشی افروخت
هر کرا بود شك در اسکندر
گفت هیبات این چه بیهودست
زیر نعل ستور لعل که دید؟
زان محل برگذشت دست تپی
وانکه آئینه سکندر بود
ز آنچه از وی شنید باور داشت
زود از آن سنگسار های نفیس
چون بریدند راه تاریکی
شد جدا رنگها ز یکدیگر
در مساس آنچه سنگریزه نمود
بر گرفتند آه و اویدی
آن یکی میگزید دست که چون
و آن دگر خون همیگریست که آه
خاک انباشتم بدیده هوش
کاشکی بهر امتحان باری
تا کنون نقد وقت من گشتی
قیمت آدمی: (شرح حدیث)

هر که را بنگری ز دشمن و دوست
هر که را همت آن بود که مدام
قیمت او بقدر همت اوست
رودش در درون شراب و طعام

قیمت او اگر بیفزاید
چه از آن زشت تر بود بجهان
دل و جان بهر آب و نان خواهی
همت تو همه شکم باشد
اعتدال :

معتدل شو که هر که اهل دل است
وسط آمد محل عز و شرف
تا رساند ترا بعز و بها
طومار عمر :

بود عمرم سفید طوماری
از برای سواد آن نامه
روزگاری در آن قلم زده ام
کس نیابد در آن نوشته خطی
نیست حرفی درو مصون ز عوج
نصیحت ملوک :

حق ز شاهان بغیر عدل نخواست
سلطنت خیمه است بس موزون
گر نباشد ستون خیمه بجای
مذمت طمع :

هر که را دل بعدل شد مایل
طمع و عدل آتش و آبنده
چون بکوبد طمع در مسکن
از طمع چون بود گدارا تنگ

۱ - این قطعه در شرح حدیث نبوی است که فرمود: کل من کان همته
ماید خل فیه قیته مایعرج عنه

حیف باشد ز شاه فرخ فر
ظلم جوئی پی زر و زیور
زیور شاه وصف شاهی بس
گو مده دل بزّر و زیور کس
با پسر گفت يك شبی مأمون
کای در اقبال و بخت روز افزون
چون رسد نوبت خلافت تو
حرص دنیا مباد آفت تو
هر که را از خلیفگی خدای
نشود سیر نفس بد فرمای
سیر مشکل شود از آن زروسیم
که کشد که ز بیوه که ز یتیم
قدر وقت :

وقت را گفته اند تیغ بران
که بود بی توقف گذران
هر کجا تیز بگذرد آن تیغ
وانگردد بوای وای و دریغ
گرچه باشد گذشتنش نفسی
لیک تأثیر او قوی است بسی
قاطع از بهر دشمن است این سیف
تو کشی دوست حیف باشد حیف
حلم ملوک :

شیوه شاه نیست آشتن
واندر آشتگی سقط گفتن
شاه باید که برد بار بود
در سخن صاحب وقار بود
هر چه در باب مهر و کین گوید
همه بر وفق عقل و دین گوید
ای بسا کز لبش جهد يك حرف
که بسوزد هزار جان شگرف
ادب:

مایه دولت ابد ادب است
پایه رفعت خرد ادب است
جز ادب نیست در دل ابدال
جز ادب نیست دأب اهل کمال
چیست آن داد بندگی دادن
بر حدود خدای استادن
قول و فعل و شنیدن و دیدن
بموازین شرع سنجیدن
در ادای حدود بی تغییر
از غلو دور بودن و تقصیر

نه بافراط هیچ افزودن نه زتفریط هیچ فرسودن
کلام عام پسند :

هرچه از بوستان بیخرد است گرچه شاخ قبول، بیخ رداست
شعر کافتد قبول خاطر عام خاص داند که سست باشد و خام
میل هر کس بسوی جنس وی است آنچه پخته است جنس خام کی است
زاغ خواهد نفیرنا خوش زاغ چه شناسد صقیر بلبل باغ
جغد نازد بکنج ویرانه کی پذیرد ز قصر شه خانه؟!
فروتنی و تواضع:

پست شو پست تا بلند شوی بهره بکن که بهره مند شوی
دانه اوّل فتاد پست بخاک بعد از آن سرکشید بر افلاک
حکایت سگ و عکس استخوان در آب :

سگکی میشد استخوان بدهان کرده ره برکنار آب روان
بس که آن آب صاف و روشن بود عکس آن استخوان در آب نمود
برد بیچاره سگ گمان که مگر هست در آب استخوان دگر
لب چو بکشاد سوی او بشتاب استخوانش از دهان فتاد در آب
نیست را هستی توهم کرد بهر آن نیست هست را کم کرد
امتحان دوستان :

رنج و محنت ز دوستان خدای هست راحت فزای ورنج زدای
داغشان باغ ورنجشان کنج است کنجشان از کرم کهرسنج است
قهرشان بهر امتحان باشد امتحان فضل و امتنان باشد
در زر خالص آنکه دارد شک زند از بهر امتحان بمحک

دوست نمایان :

خود پسندان نا پسندیده
ز آتش کیدشان بکش دامن
اول اظهار اعتقاد کنند
هر کجا پا نهی براه گذار
چون بر آید برین نسق یکچند
آن غرضها که بودشان در سر
خبث سیرت ز صورت و سیما
موی افزونی اند در دیده
پیش از آن دم که سوزدت خرمن
دم تسلیم و انقیاد زنند
بارادت نهند آنجا سر
شود از هر طرف قوی پیوند
شود از قول و فعاشان ظاهر
بر تو گردد یکان یکان پیدا

حکایت ذو النون مصری و بایزید بسطامی :

داد ذو النون بایزید پیام
سر بر آور که وقت بیگه گشت
بایزیدش جواب داد که مرد
که رود شب بخواب وز همه پیش
سر ببالین نهد بفرقت یار
لیک در جمع طلبکاران
هر که عمری ز خواب دیده نبست
رنج و راحت :

آری آری درین سرای سپنج
مرغ زیرک چو در زمین بیند
یک زمانی بحزم کار کند
تا دگر مرغکان غفلت کیش
کر نباید گزندشان از دام
با هم آمیختست راحت و رنج
دانه را دام در کمین بیند
صبر از دانه اختیار کند
سوی دانه روند از وی پیش
کند او نیز سوی دانه خرام

ور رسدشان زدانه رنج و ملال
ما در این دام گاه خونخواره
هیچ از آسیب دام نهراسیم
دام بینیم و دانه پنداریم
رو نهد در گریز فارغ بال
کم از آن مرغیم صد باره
بلکه دانه ز دام نشناسیم
دام را جز فسانه شماریم
عاشقان جمال معنوی :

اهل عالم همه درین کارند
لیک باشد ز اختلاف صور
پیش ایشان ز فرط جهل و عمی
تشناسند قشر را ز لباب
چشمشان از صور چوماند دور
و آن دگر گرچه عاشق صورت
حسن معنیست دیده در صورت
هست در دیده حسن معنی خام
سوی صورت نظر نکرده نخست
نیست بیرون ز شیشه رنگین
میکند سوی دیده نور آهنگ
بحجاب صور گرفتارند
روی هر یک بقبله گاه دگر
نیست ممتاز صورت از معنی
قشر خواریست دأبشان چودواب
دل و جانش ز غم شود رنجور
لیک معشوقش از صور دگرست
چشم ازو دوختست بر صورت
نیست بی صورتش ز معنی کام
نیست در دیده حسن معنی چست
نور بی رنگ دیدنش آئین
لیک در شیشه‌های رنگارنگ
حکایت شمس تبریزی با اوحد الدین کرمانی :

شمس تبریز دید کاوحد دین
در دمشق از هوای غمزه زنان
سر بدو برد آشکار و نهفت
« چشمه آفتاب می بینم »
گفت: « هیات این چه بی بصریست؟
گفت: « ای شیخ در چه کاری؟ » گفت:
« چشمه آفتاب می بینم »
گفت: « هیات این چه بی بصریست؟
گفت: « ای شیخ در چه کاری؟ » گفت:
« چشمه آفتاب می بینم »
گفت: « هیات این چه بی بصریست؟
گفت: « ای شیخ در چه کاری؟ » گفت:
« چشمه آفتاب می بینم »
گفت: « هیات این چه بی بصریست؟

سر ز پستی بسوی بالا کن سوی خورشید چشم خود وا کن
قصه حکیمی که بواسطه دیدن خرق عادت از اولیا. جهل
وی بعلم بر آمد:

یافت ناگاه آن حکیمک راه	پیش جمعی ز اولیاء الله
فصل دی بود و منقل آتش	شعله میزد میان ایشان خوش
شد بتقریب آتش و منقل	از خلیل بری ز نقص و خلل
ذکر آن قصه کهن بتمام	که برو نار گشت برد و سلام
آن حکیمک ز جهل و استنکار	گفت بالطبع محرق آمد نار
آنچه بالطبع محرقست ، کجا	گردد از مقتضای طبع جدا؟
یکی از حاضران ز غیرت دین	گفت ای دامنت بیار و بین
منقل آتشش بدامان ریخت	آتش خجلتش ز جان انگیخت
گفت در کن میان آتش دست	هیچ گرمی به بین در آتش هست؟
چون نه دستش بسوخت نه دامن	شد از آن جهل او برو روشن
طبع را هم مسخر حق دید	جانش از تیرگی جهل رهید

حکایت فکاهی : داستان مرد همدانی که از پسر پرسید
هرگز ریش گاو بوده و سؤال پسر که ریش گاو چیست :

با پسر گفت پیری از همدان	کای در اطوار کار خود همه دان
خویش را عمری آزمودستی	هیچگه ریش گاو بودستی؟
گفت با او پسر که ای بابا	که بود ریش گاو؟ گو باما
گفت آنکس که بامداد پگاه	می نهد پا ز کُنج خانه برام
در دلش این هوس که بی رنجی	یابم امروز بی گمان گنجی
چون باینجا رساند پیر سخن	پسرش گفت در جواب که من

بوده ام ریش گاو تا هستم ریش گاو است کار پیوستم
مناجات - غزلسرائی در وصف معشوقه ازلی :

ای فروغ جمال تو خوبان پرتو خوبی تو محبوبان
جلوه حسن تو کجاست که نیست؟ جذبه عشق تو کراست که نیست؟
همه ذرات مست عشق تو اند پای کوبان ز دست عشق تو اند
حسن لیلی که راه مجنون زد گامش از کوی عقل بیرون زد
زلف عنبرا که صبر و املق برد دل و جانش بدرد و غصه سپرد
لعل شیرین که گشت شکر ریز قوت فرهاد و قوت پرویز
يك بيك نشاء جمال تو بود که در اطوار مختلف بنمود
زد بهر جا ره اسیر دگر صبرش از دل ربود و هوش زسر
بکمند خودش مقید کرد رویش از هر دو کون در خود کرد
من هم ای پادشا، گدای تو ام هدف ناوک جفای تو ام
چند سرگشته داریم چون گوی بی سر و پا دو انیم هر سوی
که بری بر در خرابانم که شوی قبله مناجاتم
که بصلحم کنی و گاه بچنگ که بشهدم کنی و گاه بشرنک؟
چه شود کز خودم خلاص دهی جام از باده های خاص دهی
برهانی چنان ز خویشتم که نیابم خیر ز خود که منم ...
حکایت عاشق شدن کنیزك خلیفه بر غلام که هر دو خود را
در دجله انداختند:

نوبهاران خلیفه بغداد بزم عشرت بطرف دجله نهاد
داشت در پرده شاهی نو خیز در ترنم ز پسته شکر ریز
چون گرفتگی چو زهره در بر چنگ چنگ زهره فتادی از آهنگ

این حکایت در مثنوی سبحة الابرار نیز آمده است و باین مصرع شروع میشود :
« برب دجله چوزد سبزه بساط » ، برای دانستن اصل عربی آن رجوع شود
بوفیات الاعیان شرح احوال عربین بحر العاظم دانشمند معروف .

با غلام خلیفه کز خوبی بود مهر سپهر محبوبی
داشت چندان تعلق خاطر که نبودی بحال خود ناظر
هر دو مفتون یکدیگر بودند بلکه مجنون یکدیگر بودند
بودشان صد نگاهبان بر سر مانع وصلشان ز یکدیگر
طاقت ماه پردگی شد طاق ز آتش اشتیاق و داغ فراق
از پس پرده خوش نوائی ساخت چنگ را بر همان نوا بنواخت
کرد قولی بعشقبازی ساز پس بر آن قول بزکشید آواز
کاخرای چرخ بیوفائی چند؟ روح گاهی و عمر سائی چند؟
هرگز از مهر تو نگشتم گرم شرم می آیدم ز مهر تو شرم
به که یکدم بغویش پردازم چاره کار خویشتن سازم
بود در پرده دلبری دیگر همچو او پرده ساز و رامشگر
گفت هر سو کسان بغمازی چاره خود چگونه می سازی؟
پرده از پیش چاک زد که «چنین!» شد چوماهی و ماه دجله نشین
همچومه خویش را در آب انداخت همچوماهی بغوطه خواری ساخت
بود استاده آن غلام آنجا جانی از هجر تلخ کام آنجا
خویشتن را چووی در آب افکند کرد ساعد بگردنش پیوند
دست در کردن هم آورده رخ نهفتند هر دو در پرده
هر دو رستند از منی و نوئی دست شستند از جهان دوئی
جامی آئین عاشقی اینست عشق اینست و مابقی کین است
گر بدریای عشق داری روی همچو اینان ز خویش دست بشوی

حکایت جوان معشوق و پیر عاشق :

بود شوخی نشسته بر لب بام	با فروزان رخی چو ماه تمام
بر شکسته کلاه گوشه ناز	گشته نازش هلاک اهل نیاز
پیری آمد سفید موی شده	پشت از بار دل دو توی شده
روی خود را بخاک می مالید	وز دل درد ناک می نالید
کای پسر از تو سینه چاک شدم	رحمتی کز غمت هلاک شدم
پیش از آن کز غمت بمیرم زار	حاجت من بیک نگاه برآر
گفت با او پسر بعشوه گری	من که باشم که تو بمن نکری؟
در برابر نگر برادر من	که بخوبیست صد برابر من
پیر مسکین چو آن طرف نگریست	تا به بیند که در برابر کیست
دست زد آن بخون خلق دلیر	وز لب بامش او فکند بزیر
کانکه ما را بعشق نام برد	در رخ دیگری چرا نگرد
جامی از غیر دوست دیده بدوز	ورنه از دیده خون فشان شب و روز

خطاب شیخ ابوعلی دقاق به آفتاب :

چهره خور چو زرد فام شدی	شیخ دین بر کنار بام شدی
اشک خون ریختی کهر سفتی	رو بخورشید کردی و گفتی
کای جهانگرد آسمان پیمای	شب تاریک کاه روز افزای
ز اول بامداد کز سر کوه	سر زدی با هزار فر و شکوه
تا با کنون که گردی از تک و پوی	زرد رو در دیار مغرب روی
کوههای بلند بیریدی	تیغ آهخته زیر پا دیدی
بس بیابان ژرف پی در پی	که بیک قرص گرم کردی طی
از بسی بحر ها بزورق زر	برگذشتی ز جوع نا شده تر

۱ این حکایت در سبحة الابرار نیز به نظم آمده، و باینصراع شروع میشود:

» چارده ساله مهی بر لب بام . . . «

ده بده کو بکو و شهر بشهر یافتند از فروغ فیضت بهر
هیچ جا دلشکسته دیدی وز خود و خلق رسته دیدی
کس ازین غم بود بدل دردی یا ازین راه بر رخس کردی؟
سخنان کفتی این چنین بسیار که شدی آفتاب نا دیدار

مصاحبت زاغ و کبوتر و حل مشکل آن بر حکیم :

زد حکیمی بطرف باغ قدم دید زاغ و کبوتری با هم
هر دو فارغ نشسته بر یکشاخ در زبان آوری بهم گستاخ
ماند حیران بفهم خرده شناس کین نه بروفق حکمتست و قیاس
صحبت جنس جز بیجنس که دید؟ الفت بی مناسبت که شنید؟
ناگه از شاخ آمدند فرو بتمنای آب بر لب جو
بر سر خاک در شتاب شدند لنگ لنگان بسوی آب شدند
دید ز آنجا که تیز فرهنگتست که میانشان مناسبت لنگتست

در تفسیر حدیث « من تشبه بقوم فهو منهم » :

هر که در دین پاک کیشانست بحدیث نبی از یشانست
با تو گویم که دین ایشان چیست گر توانی بدین ایشان زیست
اتباع شریعت نبوی اقتدای طریق مصطفوی
تن با داب او در آوردن دل با خلاق او پیروردن

داستان « عتیبه » و « ریا »

این داستان را جامی چنانکه دأب و عادت اوست با شرح و بسط
بسیار و حشو و زواید بیشمار که غالباً باطناب میکشد از اصل عربی ترجمه
نموده و بنظم آورده^۱ و در دفتر دوم سلسله الذهب مندرج فرموده است .

۱ - رجوع شود بکتاب « تزیین الاسواق بتفصیل احوال العشاق » چاپ
مصر ص ۷۶ ، ولی بر نویسنده معلوم نشد که شیخ داود انطاکی مؤلف کتاب
اصل روایت را از کجا گرفته .

اشخاص این حکایت عبارتند از : ۱ - عتیبه بن الحباب الانصاری که جوانیست شاعر و ظریف از بنی انصار و ساکن مدینه . ۲ - «ریا» بنت الفطریف السلمی که معشوقه عتیبه است و او دختری صاحب جمال و صاحب دل میباشد . ۳ - عبدالله بن معمر قیسی (در جامی بنام معتمر ذکر شده) و از اشراف عربست . ۴ - پدر ریا که او نیز از اشراف عربست . این روایت غمنامه ایست عشقی و بسیار لطیف که عاشق و معشوقه بعد از هجر بسیار بمزاجت نائل میگردد و بعد از آنکه داماد مهریه گرانبها برای زواج عروسی میدهد و با او بوطن (مدینه) مراجعت میکند درین راه دچار حمله سوارانی راهزن شده و پس از مقاتله کشته میشود و عروس هم پس از آنکه بی بی چند بر او میخواند ناله کرده بر سر کالبد او جان می سپارد، و معتمر آن هر دور از یک قبر بخاک می سپارد . پس از هفت سال که زیارت قبر ایشان میآید درختی بر سر آرامگاه آنان رسته می بیند که آن را اهالی آن دیار «شجرة العریسین» نام داده بودند .

از اشعاری که عتیبه در شوق معشوقه ساخته این ابیات است

آرا کم بقلبی من بلاد بعیده ترا کم ترونی فی القلوب علی البعد
فؤادی و طرفی یأسفان علیکم و عندکم روحی و ذکر کم عندی
و کلت الذالعیش حتی آرا کم ولو کنت فی الفردوس اوجنة الخلد

جامی این ابیات را بدینگونه ترجمه فرموده :

شد خروشان بدلخراش آواز غزلی سینه سوز کرد آغاز
«کای زمن دور رفته صد منزل کرده منزل چو جانم اندر دل
گر چه راه فراق می سپری سوی خونین دلان نمی گنری
مانده دور از در تو آب و کلم بر رخ تست چشم و جان و دلم

مهر تو کرده در دلم مسکن دل من بردت گرفته وطن
خواهش بین مباش ناخواهم کنز دو عالم همین ترا خواهم
بیتو بر من بلای جان باشد گرچه فردوس جاودان باشد
در پایان حکایت بعد از آنکه ریا بسر جسد عتیبه میآید میگوید:
«تصبرت لا آتی صبرت و آتیما أعلل نفسی انها بك لاحقه
ولوا نصف روحی لکانت الی الردی امامک من دون البریه سابقه
فما احدٌ بعدی و بعدک منصفٌ خلیلاً ولا نفسٍ لنفسٍ موافقه
ثم شفق شهقة فماتت فوارینا همامعا»

و جامی این ابیات را چنین ترجمه فرموده:

کای عتیبه ترا چه حال افتاد	کافتاب ترا زوال افتاد
سیرم از عمر بی‌لقای تو من	کاشکی بودمی بجای تو من
عقل بر عشق من زند خنده	که بمیری تو زار و من زنده
این بگفت و زجان برآورد آه	رفت با آه جان او همراه
زندگی بی وی از وفا نشمرد	روی بر روی او نهاد و بمرد
ترك هجران سرای فانی کرد	روی در وصل جاودانی کرد
دوستان از ره وفا داری	بر گرفتند نوحه و زاری
دیده از غم پرآب و سینه کباب	پاک شستندشان بمشک و گلاب
از حریر و کتان کفن کردند	در یکی قبرشان وطن کردند
در تک خاک غرق خونابه	تا قیامت شدند همخوابه

** ** **

گفتار در عدل :

ای بشاهی کشیده سر به سپهر
داد فضل خدایت آن پایه
از تکبر مبر بگردون سر
جای سایه گر آسمان بودی
هر که را تیغ خور بفرق سرست
حق نشاندت بتخت دادگری
نه که خود تیغ خون فشان باشی
عدل را رو بچرخ والاکن
دست ظالم اگر نیاری بست
بر جهان شهریار اوست نه تو
حکایت پادشاه دادگستر :

در خزان عدل پیشه سلطانی
بود از گونه گونه رنگ رزان
دید یکجا که کرده از دیوار
حقه های عقیق تازه و تر
در دل خویشان شمرد آن را
او همرفت و لشکر انبوه
روز دیگر که باز گشت از راه
دید بروی انار ها بر جای
سر بسجده نهاد تا دیری
کای خداوند عدل آموز
گذر افکند بر دهستانی
غیرت کار گاه رنگرزان
سر برون شاخی از درخت انار
بروی آویخته ز شوشه زر
بامین خرد سپرد آن را
میرسیدش ز پی گروه گروه
در همان شاخسار کرد نگاه
آمد از زین فرو بشکر خدای
شکر گوی ایستاد تا دیری
در جهان آفتاب عدل افروز

تخم عدلم بدل تو کاشته سپهم را بر آن تو داشته
ور نه ازما گروه بس گستاخ دیر ماند این انارها بر شاخ
حکایت خواب دیدن عبدالله عمر پدر را :

دید پور عمر به چشم خیال مر عمر را پس از دوازده سال
گفت بابا ترا چه حال افتاد که ز حال منت نیاید یاد
گفت از وقت مرگ تا امروز حالتی داشتم عجب جانسوز
از سوال مظالم مردم دست و پا کرده بود عقلم گم
پای میشی شکست در بغداد در پلی سخت سست و بی بنیاد
هیچ وزری نه زان بگردن من صاحبش دست زد بدامن من
که چرا از عمارت آن پل داشتی دست ای خلیفه کل
تاداران تنگنای حادثه زای رفت از دست بی زبانی پای
حکایت در دادگری غازان :

سرور خیل غازیان غازان بر سر دشمنان دین تازان
روزی از شهر کرد عزم شکار در رهش بر دهی قناد گذار
بتمدی گرفت ناسره از فقیری ز گاه تو بره
خواست از وی فقیر دهقان داد سیاست گریش فرمان داد
گفت باشه وزیر وزر اندوز بهر ظلمی هزار عذر آموز
کای شهشه برای مشتی گاه سیاست مریز خون سپاه
شاه گفت ای بکار عدل زبون گر نریزم برای کاهش خون
گاه را چون گرفت جو خواهد جان دهقان برای جو کاهد
ورزجو نیز دارمش معذور بروی آرد برای گندم زور
ور جهد از سیاست گندم طمع آرد به خانه مردم

آتش افتد چو در در خانه بایدش ز آب کشت مردانه
کز در خانه چون بیام رسید کی کس از کشتنش بکام رسید؟
پس بفرمود تا کنند سپاه خرمن گاه گرد بر سر راه
جا بیالای خرمنش سازند و اندران خرمن آتش اندازند
آتش افتاد چون در آن خرمن شد جهان از فروغ اوروشن
ظلمت ظلم از جهان برخاست جان ظالم فتاد در کم و کاست
علم نور عدل سر بر زد سر برین نه رواق اخضر زد
در نکوهش خشم و ترجمه حدیث نبوی:

بغضب جان هیچکس خراش حرف آسایش از دلش متراش
ز آتشی کز غضب بر افروزی اولاً خانمان خود سوزی
آنچه بر مردم کناره رسد ز آتشت دود یا شراره رسد
آب حلمی بزن بر آن آتش تا نیفتد بدیگران آتش
خشم با دیگران سگی و ددیست وین سگی و ددی زبی خریدیست
هر که را از خرد مدد باشد کی در آن تن دهد که بد باشد
در رهی می گذشت پیغمبر با گروهی زدوستان همبر
دید قومی گرفته تیشه بدست کرد سنگ بزرگ کرده نشست
گفت کاین دست ویا خراشیدن چیست واین سنگ راتراشیدن
قوم گفتند ما جوانانیم زور مندان و پهلوانانیم
چون بزور آوری کنیم آهنک هست میزان زور ما این سنگ
گفت گویم که پهلوانی چیست مرد دعوی پهلوانی کیست
پهلوان آن بود که گاه نبرد خشم را زیر پا تواند کرد

حکایت نوشیروان :

کرد نوشیروان شه عادل
دید بر پشت بام همسایه
قامتی کوزه و کوزه در دست
نه ورا نایزه نه دسته بجای
نیمروزی پیام خود منزل
بیر زالی فقیر و بی مایه
چون وی از روزگار دیده شکست
نه تهی کایستد بان بر پای
آب از آنجا بروی خود ریزد
می فتاد، آب بر زمین میریخت
از مژه اشک مرحمت بارید
خشم خلق و خدای بر ما باد
عمر بگذشته گنده پیری را
که بان روی خود تواند شست
بیر او فرستد از برخویش
کاین چنین دیدم و، خجل ماند
کرد قسمت چل آفتابه زر
بیرزن گشت بهره مند از وی
در نکوهش نامی و حکایتی درین باب :

ابن عباد آن بری زعناد
سوی او ساعتی بُخبت سرشت
که فلان، آن بمال چون قارون
وارث مال آن زناکس و کس
یار عباد و سازگار عباد
بسعایت یکی صحیفه نوشت
شد برون زین نشیمن واژون
طفلکی خرد سال مانده و بس
مال آن هر چه هست بر باید
غرض آن که دست بکشاید

شاید او نیز کاسه لیسد یا برین دوک رشته ریسد
آن کریم زمانه خامه کشید وین حروفش بیشت نامه کشید
کان سفر کرده زین سرای امید باد مقرون برحمت جاوید
طفلش ایمن ز حادثات زمن باد پرورده نبات حسن
مال آن نیز باد روز بروز در فزایش زدونت فیروز
وانکه اظهار این سعایت کرد بهر ما دعوی کفایت کرد
دل زشادی تهی و کف زدم ابد الدهر خوار باد و دژم
وصف پزشک :

کیست حارس طبیب روشن رای سوده در راه کسب حکمت پای
برده در علم محنت تحصیل کرده آن را ز آزمون تکمیل
مقبلی ، مشفق ، نکوکاری ، خاطری زو ندیده آزاری
باهمه بنده گوی و خندان روی باهمه مهربان و نیکوخوی
نه در ابروش چین ز سنگدلی نه گره بر جبین ز تنگدلی
طلعت او شفای بیماران خنده اش راحت جگر خواران
مترقب لقای یزدان را مترصد رضای رضوان را
همت بلند :

هست همت چومغزو کار چوپوست کار هرکس بقدر همت اوست
همت مرد چون بلند بود در همه کار ارجمند بود



۲- سلامان و ابسال

برادر یا دوست :

گفت با دانشوری آن ساده مرد
باز کن زاین نکته پوشیده پوست
کای بدانش نزد هر آزاده فرد
که برادر به بود یایار و دوست ؟
گفت نبود پیش دانا هیچ چیز
ز آن برادر به که باشد یار نیز
مذمت میخوارگی :

دشمن هوش است می ای هوشمند
با دوصد خرمن زر کامل عیار
دوست را مغلوب دشمن کم پسند
نیم جو هوش ار فرود روزگار
بخردان بهتره که عمری خون خورد
تا خرد آن نیم جو هوش و خرد
نی که گیرد یکدو جرعه می بکف
نقد دانش را کند یکسر تلف
یا نهد از حد دانائی برون
رخت خویش آرد بسر حد جنون
عمرها می خوردی و بیخود شدی
بندۀ فرمان نیک و بد شدی
ز آن همه میخواری و خرم دلی
حاصل تو چیست جز بیحاصلی ؟

حکمت سلاطین و یا سلاطین حکیم :

شاه چون نبود بنفس خود حکیم
قصر ملکش را بود بنیاد سست
یا حکیمی نبودش یار و ندیم
خالی از نعت و نشان عدل و ظلم
کم قید قانون حکم او درست
ظلم را بندد بجای عدل کار
فرق تواند میان عدل و ظلم
عالم از بیداد او گردد خراب
عدل را سازد بسان ظلم عار
نکته خوش گفته است آن دورین
چشمه سار ملک و دین گردد سراب
کفر کیشی کو بعدل آمد فره
عدل دارد ملک را قائم نه دین
ملك را از ظالم دین دار به

حکایت داود پیغمبر و سلاطین عجم :

گفت با داود پیغمبر خدای
کز عجم چون پادشاهان آورند
گرچه بود آتش پرستی دینشان
قرنها ز ایشان جهان معمور بود
بندگان فارغ ز غم فرسودگی
داشتند از عدلشان آسودگی
زن :

زن چه باشد ناقصی در عقل و دین
دور دان از سیرت اهل کمال
پیش کامل کو بدانش سرور است
بر سر خوان عطای ذوالمنن
گردهی صد سال زن را سیم وزر
جامه از دیبای شستر دوزیش
لعل و در آویزه گوشش کنی
هم بوقت چاشت هم هنگام شام
چون شود تشنه بجام گوهری
میوه چون خواهد ز تو همچون شهان
چون فتد از داوری در تاب و پیچ
گویدت کای جانگذار عمر گاه
گرچه باشد چهره اش لوح صفا
در جهان از زن وفاداری که دید
سالها دست اندر آغوش کند
گر تو پیری یار دیگر بایندش
هیچ ناقص نیست در عالم چنین
ناقصانرا سخره بودن ماه و سال
سخره ناقص ز ناقص کمتر است
نیست کافر نعمتی بدتر ز زن
پای تاسر گیری او را در کهر
خانه از زرین لکن افروزش
ثوب زرکش سر شب پوشش کنی
خوانش آرائی بگوناگون طعام
آبش از سر چشمه خضر آوری
نار یزد آری و سیب اصفهان
جمله اینها پیش او هیچست هیچ
هیچ چیز از تو ندیدم هیچ گاه
خالست آن لوح از حرف وفا
غیر مکاری و طراری که دید
چون بتابی رو فراموش کند
همدمی از تو قوی تر بایندش

چون جوانی آید او را در نظر جای تو خواهد که او بندد کمر

**

بود بلقیس و سلیمان را سخن هر دو را دل بر سر انصاف بود
گفت شاه دین سلیمان از نخست در نیاید روز و شب کس از درم
کو چه تحفه بهر من آرد بکف بعد از آن بلقیس از سر نهفت
کز جهان بر من جوانی نگذرد در دلم آید که ای کاش این جوان
این بود حال زنان نیک خوی خواجه فردوسی که دانی بخردش
کی زن بد گونه نیک آئین بود
مذمت شهوت رانی :

چشم عقل و علم کور از شهوتست هر کجا غوغای شهوت کرد زور
سیل شهوت هر کجا طوفان کند راه شهوت پر کل ولای بلاست
هر که یک جرعه می شهوت چشید زان می اندک بحرمت خوار شد
از می شهوت چو یک جرعه چشی آن خوشی در بینیت گردد مهار
تا نبازی جان براه نیستی دیو پیش دیده حور از شهوتست
میبرد از دل خرد از دیده نور خانه اقبال را ویران کند
هر که افتاد اندرین گل برخواست تا ابد روی خلاصی را ندید
کاندکس مستدعی بسیار شد در مذاق جان نشیند زان خوشی
در کشا کش داردت لیل و نهار نبودت ممکن کز آن باز ایستی

حکایت مجنون که نام لیلی را بر ریگهای بیابان مینوشت :

دید مجنون را یکی صحرا نورد
ساخته بر ریگ زانکشتان قلم
گفت ای مجنون شیدا چیست این؟
هر چه خواهی در سوادش رنج برد
کی بلو ح خاک باقی ماندش
گفت شرح حسن لیلی میکنم
می نویسم نامش اول در قفا
نیست جز نامی ازو در دست من
تا چشیده جرعه از جام او
در ستایش نصیحت :

از نصیحت ناقصان کامل شوند
از نصیحت زنده گردد هر دلی
ناصران پیغمبرانند از نخست
هر که از پیغمبری دم زد براو
از نصیحت مدبران مقبل شوند
از نصیحت حل شود هر مشکلی
گشته کار عقل و دین زایشان درست
جز نصیحت ز آسمان نامد فرو
ترجیح ورزش و فنون پهلوانی بر عیاشی و شهوت رانی :

دست دل در شاهد رعنا مزین
منصب تو چیست چو گان باختن
تی گرفتن زلف چون چو گان بدست
در شکارستان اگر تیر افکنی
به کزین آهو و شان شیر گیر
در صف مردان روی شمشیر زن
به که از مردان مرد افکن جبهی
تخت شوکت را به پشت یا مزین
رخش زیر ران بمیدان تاختن
پهلوی سیمین بران کردن نشست
گاه آهو گاه نخجیر افکنی
بینمت نخجیر وار آماج تیر
وز تن گردان شوی گردن فکن
پیش شمشیر زنی گردن نهی

عظمت قدر امان و خصالت پاکدامنی :

آخرین نقش بدیع کلک کن	گفت ای نو باوۀ باغ کهن
خط شناس صفحه لیل و نهار	حرف خوان دفتر هفت و چهار
نسخه مجموعه عالم توئی	خازن گنجینه آدم توئی
خویش را کز هر چه گویم برتری	قدر خود بشناس و مشمر سرسری
حرف حکمت در دل پاکت نوشت	آنکه دست قدرتش خاکت سرشت
روی در معنی کن این آئینه را	پاک کن از نقش صورت سینه را
غرق نور معرفت آئینه ات	تا شود گنج معانی سینه ات
بیش ازین در صحبت شاهد مکوش	چشم خویش از طلعت شاهد بیوش
از هوس نی دامنش پاک و نه جیب	چيست شاهد صورنی بر عار و عیب

وصف دریا :

چشمهای بحریان چون اختران	دید بحری همچو گردون بی کران
تا به پشت گاو ماهی غور او	قاف تا قاف امتداد دور او
گشته کوهستان از آنها روی آب	کوه بیکر موجها در اضطراب
از سر مستی بلب آورده کف	یا چو بختی اشتران از هر طرف
همچو جوهر از صقالت داده تیغ	ماهیان در وی نمایان بی دریغ
چون خطائی نقش بردیای چین	بلکه پیدا پیش چشم خورده بین
همچو نیلی دیبه را مقراض سیم	کرده سطح آب را هر سو دو نیم

امنیت خاطر :

راحتی ز آمیزش تیمار دور	صحتی ز آویزش اغیار دور
نی نفاق اندیشه با ایشان درنگ	نی ملامت پیشه با ایشان بجنک
گنج در پهلوی و رنج مار نی	گل در آغوش و خراش خار نی
هر نفس از چشمه ساری خورده آب	هر زمان در مرغزاری کرده خواب

گاه با بلبل بکفتار آمده . گاه با طوطی شکرخوار آمده
گاه با طاوس در جولانگری گاه در رفتار با كيك دری
قصه کوتاه دل پراز عیش و طرب هردو میبردند روز خود بشب
خود چه زآن بهتر که باشد با تویار در میان و عیب جوان برکنار
داستان آئینه گیتی نما ۱ :

داشت شه آئینه گیتی نمای پرده ز اسرار همه گیتی گشای
چون دل عارف نبود از وی نهان هیچ حالی از بد و نیک جهان
گفت کان آئینه را دارند پیش تا در آن بیند رخ مقصود خویش
چون بر آن آئینه افتادش نظر یافت از کم گشتگان خود خبر
هر دورا عشرت کنان در پیشه دید وز غم ایام بی اندیشه دید
با هم از فکر جهان بودند دور وز همه اهل جهان یکسر نفور
هر یکی شاد از لقای دیگری هیچ غم شان نی برای دیگری
شاه چون جمعیت ایشان بدید رحمتی آمد بریشانش پدید
نیکو کاری :

ای خوش آن روشن دل پاکیزه رای کاورد شرط مروّت را بجای
هر کجا بیند دو همدم را بهم خورده جام شادی و غم را بهم
اندر آن اقبالشان یاری کند و ندر آن دولت مددگاری کند
نی که از هم بگسلد پیوندشان افکند بر رشته جان بندشان
هر چه برارباب آفات آمده است یکسر از بهر مکافات آمده است
نیک کن تا نیک پیش آید ترا بد مکن تا بد نفرساید ترا
ترجیح مرگ بر زندگی :
خاطرش از زندگانی تنگ شد سوی نابود خودش آهنگ شد

۱ - ذکر آئینه گیتی نما در افسانه یونانی الاصل قابل دقت است .

چون حیات مردنی درخور بود . مردگی از زندگی خوشتر بود
غم وشادی :

گنبدگردون عجب غم خانه ایست
چون گل آدم سرشتند از نخست
ریخت بالای وی از سر تا قدم
چون چهل بگذشت روزی تابشب
بی غمی دروی دروغ افسانه ایست
شد بقدرش خلعت صورت درست
چل صباح ابر بلا باران غم
بر سرش بارید باران طرب
جز پس از چل غم یکی شادی نیافت
چون بود باران شادی ختم کار
لیک داند آنکه دانش پروراست
دانشی یا دانش طلبی :

خوش بود خاک در کامل شدن
بشنو این نکته که دانا گفته است
باش دانا بی لجاج و بی ستیز
رخنه کز نادانی افتد در مزاج
بنده فرمان صاحب دل شدن
گوهری بس خوب و زیناسفته است
یا رو اندر سایه دانا گریز
یا بد از دانا و دانائی علاج
قوة خلافت صاحبان مقامات نفسانی :

همت عارف چو گردد زورمند
لیک چون یکدم از او غافل شود
مقام سلطنت :

افسر شاهی چه خوش سرمایه است
هر سری لایق باین سرمایه نیست
تخت سلطانی چه عالی پایه است
هر قدم شایسته این پایه نیست
عرش فرسا فرقی این سرمایه را
وصایای شاه به شاهزاده :
ای پسر ملک جهان جاوید نیست
بالغانرا غایت امید نیست

بیشوا کن عقل دین اندوز را
میشوا کن عقل دین اندوز را
پیش از آن کاید بسراین کشت زار
پیش از آن کاید بسراین کشت زار
هر عمل دارد بعلمی احتیاج
هر عمل دارد بعلمی احتیاج
آنچه خود دانی روش میکن در آن
آنچه خود دانی روش میکن در آن
هر چه میگیری و بیرون میدهی
هر چه میگیری و بیرون میدهی
هر چه میگیری بحکم دین بگیر
هر چه میگیری بحکم دین بگیر
هر کجا گیری بحکم دین فره
هر کجا گیری بحکم دین فره
کیسه مظلوم را خالی مکن
کیسه مظلوم را خالی مکن
آن فتد در فاقه و فقر شگرف
آن فتد در فاقه و فقر شگرف
عاقبت این شیوه گردد شیونت
عاقبت این شیوه گردد شیونت
رو متاب از راههای مستقیم
رو متاب از راههای مستقیم
او بدوزخ رفت تو دربی مرو
او بدوزخ رفت تو دربی مرو
جهد کن تا هر خطا و هر خلل
جهد کن تا هر خطا و هر خلل
نی که از تو عدل گیرد رنگ ظلم
نی که از تو عدل گیرد رنگ ظلم
تو شبانی و رعیت چون رمه
تو شبانی و رعیت چون رمه
در شبانی شیوه دیگر مگیر
در شبانی شیوه دیگر مگیر
خود تو منصف شو چونیکو مذهبان
خود تو منصف شو چونیکو مذهبان
باید اندر گله سر هنگان ترا
باید اندر گله سر هنگان ترا
چون سگ گله ترا سردر کمند
چون سگ گله ترا سردر کمند
بر رمه باشد بلائی بس بزرگ
بر رمه باشد بلائی بس بزرگ
از وزیران نیست شاهانرا گزیر
از وزیران نیست شاهانرا گزیر
داند احوال ممالک را تمام
داند احوال ممالک را تمام

مزرع فردا شناس امروز را
دولت جاوید را تخمی بکار
کوشش از دانش همیگیرد رواج
کوشش از دانش همیگیرد رواج
و آنچه نی می پرس از دانشوران
و آنچه نی می پرس از دانشوران
بین که چون میگیری و چون میدهی
بین که چون میگیری و چون میدهی
نی بحکم مدبر دین ناپذیر
نی بحکم مدبر دین ناپذیر
آن فره را هم بحکم دین بده
آن فره را هم بحکم دین بده
پایه ظالم بآن عالی مکن
پایه ظالم بآن عالی مکن
وین کند او را بفسق و ظلم صرف
وین کند او را بفسق و ظلم صرف
خم شود از بار هر دو گردنت
خم شود از بار هر دو گردنت
کاین بود دستور شاهان قدیم
کاین بود دستور شاهان قدیم
همه دوزخ بسان وی مشو
همه دوزخ بسان وی مشو
گردد از عدلت بصد خود بدل
گردد از عدلت بصد خود بدل
خرد گردد جام عدل از سنگ ظلم
خرد گردد جام عدل از سنگ ظلم
در شبانی دور باش از دمدمه
در شبانی دور باش از دمدمه
وز شبانان قدر خود کمتر مگیر
وز شبانان قدر خود کمتر مگیر
چیست اصل کار گله با شبان
چیست اصل کار گله با شبان
بهر ضبط گله یکرنگان ترا
بهر ضبط گله یکرنگان ترا
لیک سر بر کرک نی بر کوسفند
لیک سر بر کرک نی بر کوسفند
چون سگ درنده باشد یار کرک
چون سگ درنده باشد یار کرک
لیک دانا و امین باید وزیر
لیک دانا و امین باید وزیر
تا دهد بر صورت احسن نظام

باشد اندر ملك و مال شه امين
ز آنچه باشد قسمت شاه وحشم
مهربانی با همه خلق خدای
لطف او مرهم نه هر سینه ریش
نی بدی در صورت و سیرت ددی
چون سگ مسلخ همه آلودگی
تا دهان خود بیالاید بخون
منهشی باید ترا هر سو بیای
تا رساند با تو پنهان از همه
آنکه باشد از وزیر اندر نفیر
هم بخود تفتیش کن آن حال را
آنکه بهر تو کفایت میکند
آن کفایت نی سعایت کردنت
کافیست آری و ازوی دور نیست
حظ وافی چون چنین وافر شود
هست پیش زیرکان ارجمند
قصه کوته هر که ظلم آئین کند
نیست در گیتی زوی نادان تری
کار دین و دینی خود را تمام

ناورد بر غیر حق خود کمین
از رعیت نی فزون گیرد نه کم
مشفق بر حال مسکین و گدای
قهر او کینه کش هر ظلم کیش
پیش ارباب خرد نا بخردی
خوی او ز آلودگی آلودگی
خواهد اندر ذبح گاوی را زبون
راست بین و صدق و رز و نیک رای
داستان ظلم و احسان از همه
پرسش او را میفکن با وزیر
ساز عالی پایه اقبال را
ظلم بر شهر و ولایت میکند
همه دوزخ بهم آوردنت
گر کند آخرده خود را دویت
نفس او طغیان کند کافر شود
حکم کافر بر مسلمان ناپسند
وز پی دنیات ترک دین کند
کس نخورد از خصلت نادان بری
جز به دانایان میفکن و السلام



۳- سبحة الابرار

مناجات :

ای حیات دل هر زنده دلی سرخ روئی ده هر جا خجلی
چاشنی بخش شکر گفتاران کام شیرین کن شیرین کاران
بر فرازنده فیروزه رواق شمس زرکش زنگاری طاق
تاج بر سر نه زرین تاجان عقده بند کمر محتاجان
جرم بخشنده بخشانیده در بر همه بکشانیده
قفل حکمت نه گنجینه دل زنگ ظلمت بر آئینه دل
نقد کان از کمر کوه گشای صبح عیش از شب اندوه نمای
مونس خلوت تنها شدگان قبله وحدت یکتا شدگان
پرده عصمت گل پیرهنان حله رحمت خونین کفنان
لب پر از خنده ز تو غنچه بیاغ داغ بر سینه ز تو لاله براغ
غنچه تنگدل باغ توئیم لاله سان سوخته داغ توئیم
هر که بر دل ز تو داغش باشد ز آنچه غیر تو فراغش باشد

دلیل معراج :

بود نور بصر شخص جهان چون بصر از نظر خویش نهان
بیکی چشم زدن نور بصر میکند بر همه افلاک گذر
آزمون را بسوی چرخ بلند چشم بگشا و همان لحظه به بند
بین که نور بصرت بی تک و تاز چون بگردون رود و آید باز

نام نیکو (خطاب سلطان) :

ای خرد داده جمال ابدت نام نیکو ز ازل نامزدت

هست نيك و بد عالم همه پوست آنچه مغزاست دراو نام نکوست
چشم ازین پوست سوی مغز گشای مغز نغزست سوی مغز گرای
نیکنام آمده بحر و بری نامور شو به نکو تام تری
سهادت بدل است نه به علم « دود چراغ » :

دل شود زنده ز بی خویشنی نه زیر علمی و بسیار فنی
به اگر حاصل خود را سوزی که به تحصیل چراغ افروزی
رو به بیخویشنی آوردن بهتر از دود چراغت خوردن
گر تو از خود نه نشینی بفراغ روشنائی ندهد دود چراغ
به چراغی چه شوی روی براه که کند دود ویت خانه سیاه
جو چراغی که نباشد دودش رهنما ساز سوی مقصودش
پرتو نور دل پیراست آن که چو خورشید جهانگیرست آن

حکایت . عين القضاة همدانی شاعر گرد احمد غزالی :

مردم دیده روشن خردان بحر دانش همه بین و همه دان
بس که در مدرسه ها رنج علوم برد ، شد حاصل وی کنج علوم
لیک از آن کنج بجز رنج ندید بوی از سر حقیقت نشنید
روی همت بصفا کیشان کرد کسب علم از کتب ایشان کرد
گرچه عمری بسر آن راه سپرد راه از آن نیز بمقصود نبرد
در ره عشق نشد صاحب دل گوهر دل نشد او را حاصل
ناگهان نیر اقبال بتافت ره سوی احمد غزالی یافت
رشته عهد بغزالی بست سر این رشته اش اقتاد بدست
از قفس طایر روحش پرزد وز بصر نور دلش سر برزد

نظر بعالم وجود :

ای درین کار که هوش ربای
روز و شب چشم نه و گوش گشای
نه بچشم تو ز دیدن اثری
نه بگوشت ز شنیدن خبری
نکنی گوش و نه بینی چندین
کور و کر چند نشینی چندین
چند گاهی ره آگاهان گیر
ترك همراهی بی راهان گیر
پرده از چشم جهان بین کن باز
بنگر پیش و پس و شیب و فراز
بین که این دائره گردان چیست ؟
دور آن گرد تو جاویدان چیست ؟
برسرت چتر مرقع که فراشت ؟
بروی این نقش ملمع که نکاشت ؟
مهر را نور ده روز که کرد ؟
ماه را شمع شب افروز که کرد ؟

هستی ممکنات تابع اراده واجب است :

عین ممکن بپراهین خرد
تواند که شود هست بخود
چون ز هستیش نباشد اثری
چون بهستی رسد از وی دگری ؟
ذات نایافته از هستی بخش
چون تواند که بود هستی بخش
خشک ابری که بود ز آب تهی
ناید از وی صفت آب دهی
نقش بی خامه نقاش که دید ؟
نغمه بی زخمه مطرب که شنید ؟
ناید از ممکن تنها چون کار
حاجت افتاد بواجب ناچار
او بخود هست و جهان هست بدو
نیست دان هر که نییوست بدو
تکرار :

گل این باغ همه یک رنگ است
بانگ مرغانش بیک آهنگ است
میوه کامسال ز شاخش چینی
بر همان صورت پارش بینی
بوی آن هست همان رنگ همان
بکمال خودش آهنگ همان
پار خوش بود بچشم دل تو
چیست امسال از آن حاصل تو

باشد اندر نظر نکته شناس سال دیگر بهمین طرز و قیاس
نیست در کار ز تکرار بزه لیک آن میبرد از کار مزه
حکایت وزیر که ترك اسباب وزارت گرد :

می شد اندر حشم و حشمت و جاه پادشا وار وزیری در راه
گرد او حلقه مرصع کمران موکبش ناظم عالی گهران
دیدن حشمت آن باده اثر چشم نظاره کنان مست نظر
هر که آن دولت و شوکت نگر است بانگ برداشت که این کیست این کیست؟
بود چابک زنی آنجا حاضر گفت تا چند که این کیست آخر؟
رانده از حرم قرب خدای کرده در کوکبه دوران جای
خورده از شعبده دهر فریب مبتلا گشته باین زینت و زیب
زیر این دایره پر خم و پیچ مانده از همه محروم بهیچ
آمد آن زمزمه در گوش وزبر داشت در سینه دلی پند پذیر
بر هدف کارگر آمد تیرش صید شد کوه سپر نخچیرش
همه اسباب وزارت بگذاشت بحرم راه زیارت برداشت
بود تا بود در آن پاك حریم همچو پاكان بدل پاك مقیم
ای خوش آن جنبه که ناگاه رسد زخم آن بر دل آگاه رسد
عزت نفس با فقر :

می زند بر محك آکھیت گونه زرد زر ده دهیت
بس بود وجه تو این زردی روی سرخ روئی ز زرخواجه مجوی
چون بنفشه قد خود ساخته خم کر سرافکنده نشینی و درم

* حکایت راجع است بعلی بن عیسی (متوفی بسال ۳۳۴ هجری) وزیر المقدر عباسی . (رجوع شود به «روضات الجنات» ص ۴۷۷ بنقل از رساله القشیری.)

به که افتی چو گل از خنده بیشت
دست خالی ز درم یا دینار
به که با خار و خس آئی همسر
شب آسایش از کلک حصیر
دان ز دیبای منقش بهتر
بس بود بسته بخدمت کمرت
عقد همیان بکمر گاه لثیم

صبر :

چند روزی بصوری میکوش
صبر کن همچو شکر با دل تنگ
نشود نی بجز از صبر شکر
تا نکرده ز صبوری خون خشک
تا بسر چرخ فلک گردان است
آسیارا چو بسر گردانند
صبر کن بر ستم بیخردان
چه غم از زخم که بر آب و گل است
خانم صبر که عالی کهر است
کشت ایمانرا صبر آمد ابر
گر کند گردش ایام بفرض
پای صبر تو نلغزد از جای
ور شود چرخ یکی خونین میغ
بر تو یک مو نشود یافت سلیم

غافل از سر زش خار درشت
گر سر افراز شوی همچو چنار
مشت چون غنچه بر از خرده زر
گر بود صفحه تن نقش پذیر
کت بود در ته پهلو بستر
گو مرس دست به میان زرت
از دهائی است درون پر زر و سیم

باده تلخ صبوری مینوش
صبر کن همچو کهر در دل سنگ
نشود سنگ جز از صبر کهر
ناف آهو نشود نافه مشک
صبر ورزی روش مردان است
عاجزان صبر بر آن نتوانند
نرسد جز بتن آزار ددان
غم از آن است که بر جان و دل است
نقش آن «من صبر قد ظفر» است
این بود سر «تواصوا بالصبر»
بر تو آمال و امانی همه عرض
نفتد چشم تو بر غیر خدای
که از آن میغ نبارد جز تیغ
بلکه گردد همه چون فرق دونیم

لب بدنجان صبوری خائی کره ناله ز دل نگشائی
امید :

ای ز بس بار تو انبوه شده
نه بر این نقطه درین دائره پای
بو که از غیب نویدی برسد
هست در ساحت این بر شده کاخ
چون شود موج زنان قلمز جود
هیچ بودی و کم از هیچ بسی
از عدم صورت هستی دادت
گذرانید بر اطوار کمال
در دلت تخم خدا دانی کاشت
بی تو سئل بکلید طلبی
بر تو ابواب مطالب بگشاد
بهمین گونه قوی دار امید
بر درد پرده شب نومیدی
توکل :

تا کند روز جهان افروزی
یاد کن آنکه چه سان مادر تو
داشت بی خواست مهیا خورشفت
از شکم جا بکنارش کردی
چو توانا شدی از قوت شیر
خوردی از مائده بهروزی
هیچ روزی نبود بی روزی
بود عمری صدف گوهر تو
داد از خون جگر پرورش
شیر صافیش ز پستان خوردی
گشتی از کاسه و خوان قوت پذیر
سالها بی غم روزی روزی

غم روزیت چو در جان آویخت آبت از دیده و از دل خون ریخت
دست و پا چون بمیان آوردی کار خود را بزبان آوردی
اوفتادی ز زیادت طلبی در کند سبب از بی سببی
حکایت پیر خارکش - آزادگی و عزت نفس :

خارکش پیری با دلخ درشت پشته خار همی برد به پشت
لنگ لنگان قدمی برمی داشت هر قدم دانه شگری می کاشت
کای فرازنده این چرخ بلند وی نوازنده دلهای نژند
کنم از جیب نظر تا دامن چه عزیزی که نکردی با من
در دولت برخم بکشادی تاج عزت ب سرم بنهادی
حد من نیست ثنایت گفتن گوهر شکر عطایت سفتن
نوجوانی بجوانی مغرور رخس پندار همی راند ز دور
آمد آن شکر گزاریش بکوش گفت کای پیر خرف گشته خموش
خار بر پشت زنی زینسان گام دولت چیست؟ عزیزیت کدام؟
عزت از خواری نشناخته عمر در خار کشی باخته
پیر گفتا که چه عزت زین به که نیم بر در تو بالین نه
کای فلان چاشت بده یا شام نان و آبی که خورم و آشام
شکر گویم که مرا خوار ساخت بخشی چون تو گرفتار ساخت
بره حرص شتابنده نکرد بر در شاه و گدا بنده نکرد
داد با این همه افتادکیم عز آزادگی و آزادکیم

نیکوکاری و خدمت بخلق :

چند روزی ز قوی دینان باش در پی حاجت مسکینان باش

شمع شو شمع که خود را سوزی تا بآن بزم کسان افروزی
با بد و نیک نکو کاری ورز شیوه یاری و غمخواری ورز
ابر شو تا که چو باران ریزی برگل و خس همه یکسان ریزی
چشم بر لغزش یاران مفکن بملامت دل یاران مشکن
باش چون بحر ز آرایش پاک بیر آرایش از آرایشناک
همچو دیده بسوی خویش همین خویش را از دگران بیش همین
بس عمارت که بود خانه رنج بس خرابی که شود پرده گنج
با همه باش بصلح آورئی که نکنجد بمیان داورئی
همچو آن بیخته خاک از خس و خار که زند آب بر آن ابر بهار
کف پا را نبود زان دردی پشت پا را نرسد زان گردی
بسط کن بر همه کس خوان کرم بذل کن بر همه همیان درم
گر براهیمی اگر زردشتی روی در هم مکش از هم پستی
باز کس پای ز آزار همه دست بگشای بایثار همه
هر چه بدهی بکسی باز مجوی دل ز اندیشه او پاک بشوی
هر چه نامش نه پسندیده کنی بهتر آن است که نا دیده کنی
دل ز اندیشه آن داری دور دیده از دیدن آن سازی کور
بو که از چون تو نکو کرداری بذل کس نرسد آزاری

صدق و راستی :

ای گرو کرده زبان را بدروغ برده بهتان ز کلام تو فروغ
این نه شایسته هر دیده و راست که زبانت دگر و دل دگر است
آزره صدق و صفا دوری چند؟ دل قیری رخ کافوری چند؟
روی در قاعده احسان کن ظاهر و باطن خود یکسان کن

یکدل و یک جهت و یک رو باش
از کجی خیزد هر جا خللی است
وز دو رویان جهان یکسو باش
راستی رستی نیکو مثل است
راست شو، راست شنو، راست نشین،
راست جو، راست نگر، راست گزین،

بخشش بی منت :

بار فقر از فکنی از یک تن
کوهی از فقر اگر آید پیش
بار منت منهنش بر کردن
کاهی از منت از آن باشد پیش
چون عطا بخش خدا آمد و بس
در کرم حيله گری پیش نه
چيست چندین عظمت و جبروت
کیسه بیشتر از کان که شنید؟
جود را رهگذری پیش نه
پشت لب بر زدن و باد بروت؟
کاسه گرم تر از آتش که دید؟

آئین عطا وجود :

هر زر و مال که بخشیده دهی
به ستم سیم ستانی ز کسان
باید از وجه پسندیده دهی
تا کنی خوان کرم بهر خسان
نیست لایقتر ازین هیچ کرم
قچه کز کسب زنا بخشد زر
جود او دود شرارت شرراست
مالت از دزد بتاراج افتد
ابر باید که بصحرا بارد
میدهد سبزه و گل صحرا را
دل فاسق که بزر شاد کنی
بمی و نقل کنی یاوریش
فناعت :

ای کمر بسته بصد حرص چومور
وای تو گر بری این حرص بگور

خرمن هستی تو شد جو جو
حرص در جان تو موش است، بکوش
گر دو عالم زبر و زیر شود
هر چه دادند بآن داده بساز
در قناعت که ترا دسترس است
گر عنان سوی قناعت تابی
هست زیر فلک گردنده
نیست جز قاعده بیخردی
تواضع :

مرد سرکش ز هنر ها عاریست
شاخ بی میوه کشد سر بقیام
سر فرازی مکن از کیسه پری
چون بود کیسه تو دزد فلک
مفلس از جیب تهی کی لافد؟
سک پی لقمه چو دم جنباند
بهر از سبلت آنکس دم سک
طمع از خلق گدائی باشد
ز اول و آخر خود یادی کن
وین زمان نیز به بین تا که چه؟
مناجات :

ای وجود همه پیش تو عدم
با همه رفعت خود عرش برین
همه را عزت و خواری از تست
چرخ را پشت تواضع ز تو خم
بر درت روی مذلت بزمین
مکن کار گذاری از تست

عزتی کان نه زتو خواری ماست
جامی از عزت و خواری رسته
خوارئی کزتو سبکباری ماست
کمر شکر گزاری بسته
حلم و مدارا :

ای رخ افروخته از آتش خشم
دهن از گفتن بیهوده به بند
خرمنت سوخته از آتش خشم
لبت آلوده بنا خوش میسند
بهر آزار مکش تیغ زبان
حلم کشتی و غضب طوفان است
صاحب حلم چو کشتی بان است
موج طوفان بهلاکس فکند
زور طوفانش چو کشتی شکند
هر چه کردی نپسندید خدای
توهم این شیوه بیاموز آخر
زاتش قهر میفروز آخر
مهر و شفقت :

هر که غمگین کندت شادش کن
نیکی اندیش بد اندیشان باش
وانکه بندت نهد آزادش کن
مصلحت کوش خطا کیشان باش
کنج دان رنج جفا کاران را
پیشه کن عفو بخوبی و خوشی
بگذر از ناخوشی و کینه کشی
هر که احسان نکند انسان نیست
کینه خواهی روش احسان نیست
مشو از ورزش بی احسانی
مشو از ورزش بی احسانی
رقص و سماع :

ساعتی ترک گرانجانی کن
بکسل از پای خود این لنگر گل
شوق را سلسله جنبانی کن
گام زن شو بسوی کشور دل
آستین بر سر عالم افشان
دامن از طینت آدم افشان
نغمه جان شنو از چنگ سماع
بجه از جسم باهنک سماع
همه ذرات جهان در رقصدند
رو نهاده بکمال از نقص اند

تو هم از نقص قدم نه بکمال
دامن افشان ز سر جاه و جلال
عدل و داد :

ای بلند از قدمت پایه تخت
منصب خسرویت داده خدای
کنج شاهی که خدا داد ترا
عدل یکساعته ات را بقیاس
تاج را گوهر تو مایه بخت
کاوری قاعده عدل بجای
قیمت ملک بقا داد ترا
شست ساله عمل خیر شناس
نام نیک :

آنچه جاوید بماند نام است
جم ازین بزم شد و جام نماند
بد که بشکست ز مردن گهرش
نیک اگر چه ز فنا کشته کم است
نامه جاه فنا انجام است
وز جم و جام بجز نام نماند
نام بد هست شکست دگرش
نام نیکوش بقای دوم است
تربیت فرزندان :

در هنر کوش که زر چیزی نیست
هنری نبی که دهد کنج زرت
و آن هنر نیست نصیب همه کس
چون کنی در هنر آموزی روی
فال فرخندگی از مصحف گیر
جوی ادیبی بقرائت کامل
وحی را کان بتو واصل شده است
زان زلالت چو زبان تر گردد
بعد از آن پشت بعبادات و رسوم
حفظ کن مختصری در هر فن
کنج زر پیش هنر چیزی نیست
هنری از دل و جان رنج برت
بهره زنده دلان آمد و بس
دلی ازخوان ادب روزی جوی
مصحفی نور فشان بر کف گیر
لفظش از حسن ادا راحت دل
زوچنان گیر که نازل شده است
یاد گیر آنچه میسر گردد
روی جهد آر بتحصیل علوم
گیرخوش بوگلی از هر گلشن

هر سبق را که نهی پیش نظر
علم دارد طرق گوناگون
عمر کم فضل و ادب بسیار است
در ره عشق بمیزان قبول
یا منه جز بدر استادی
مخبر و محضر او هر دو نکو
سخنش مایه ادراک شود
نه سفیهی لقبش گشته فقیه
نفس از آن میل بجاه آموزد
ورکنی روی سوی خطه خط
خط چنان به ز قلم راننده
در کف نفز خط خوب رقم
لیک چندان چو قلم رنج مبر
می نگویم سخن شعر و فنش
گر شود بحر مکن لب تر ازو
کیسه خالی کن هر پرهنراست
رقم دل مکن این هندسه را
در جوانی کم بی دردی گیر
ره که باید بجوانی سپری
نیست کار تو بجز بازپسی
بره خدمت درویشان پوی

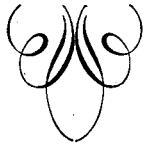
تا ندانی ز سر آن مکندر
مرو از حد ضرورت بیرون
کسب آن کن که ترا ناچار است
هست ادب بی ادبی فضل فضول
از کدورات جهان آزادی
بہتر از مخبر او محضر او
خلقت از صحبت او پاک شود
مخبر و محضر او هر دو کریه
طبع ازو خون تباه اندوزد
بایدت در ره آن سیر وسط
که بیاساید از او خواننده
رزق را طرفه کلیدیست قلم
کت بجز خط نبود هیچ هنر
که خمش باد زبان از سخنش
ور شود کان مطلب گوهر ازو
میل کوری کش هر دیده و راست
ره بخاطر مده این وسوسه را
راه مردی و جوانمردی گیر
گر به پیری فکنی رنج برسی
چون بسر منزل پیری برسی
کحل بینش ز در ایشان جوی

قدر دست رنج - حکایت شهری و روستائی که او را باغ
خود برده بود :

شهرئی شد ز ره دشت بده
دید از ابنای دهش دهقانی
باغی آراسته چون باغ بهشت
میوه ها تازه و تر شاخ به شاخ
سیب و امرود بهم مشت زده
نارستان صنمی شاخ انار
تا کها کرده در و بر پایه
نخشبیهای وی از گوهر پاک
هر که از فخری او کرده صفات
شهری القصه چو آن باغ بدید
می نکرد از پس و از پیش نگاه
همچو بادی که زدشت آید سخت
کنندی آنسان ز درختی سیبی
ور بران سیب نه دستش سودی
بسوی نار چو دست آوردی
ور یکی خوشه ز تانک افکندی
بیخودیهاش چو دهقان می دید
شهریش گفت ز من این تانک و پوی
گفت من باتو چه گویم آخر؟
نه یکی دانه به گل کاشته
نه زمینی ز تو آراسته گشت

تا کشاید ز دلش گشت گره
بردش از راه سوی بستانی
بل کز آراستگی داغ بهشت
روزی باغ روان کرده فراخ
فندق از خرمی انگشت زده
سرکش از بوسه و آبی ز کنار
همچو عالی گهران پر مایه
کرده باقوت تر آویزه تانک
دهنش کرده پر از حب نبات
گاو نفسش بچرا گاه رسید
همچو گرگی که فند در رمه گاه
میوه با شاخ شکستی ز درخت
که رساندی به درخت آسیبی
کردی از سنگ کلوخ امرودی
حلقه لعل شکست آوردی
تانک از پایه به خاک افکندی
بر خود از غصه آن می پیچید
گر نه بروفق مراد است بگوی؟
وز تو انصاف چه جویم آخر؟
نه نهالی ز گل افراشته
نه درختی ز تو پیراسته گشت

نشد از بیل کفت آبله دار نشدی غرقه بخون آبله وار
آبیاریت شبی خواب نبرد راحت خواب ترا آب نبرد
در دلت نیست جز این اندیشه کین بخود رسته چوکوه و بیشه
کی زرنجم شود آگه دل تو؟ نیست جز بیخبری حاصل تو
رنج هم درد که داند؟ هم درد شرح آن هست به بی دردان سرد



۴ - تحفة الاحرار

مناجات - متضمن اشارت بحقیقت وجود صرف وهستی مطلق :

ای علم هستی ما با تو پست	نیست بخود هست بتو هر چه هست
ذات تو هم هستی وهم هست کن	هست کن عالم نوی و کهن
هست توئی هستی مطلق توئی	هست که هستی بود الحق توئی
هر چه ز هستی بسر ای مجاز	باشدش البته بهستی نیاز
آنچه نه محتاج بکس هستیست	بر همه کس زانش زبر دستیست
نام و نشانت نه و دامن کشان	میگذری بر همه نام و نشان
پست و بلند از تو همه بهره مند	با تو یکی نسبت پست و بلند
با همه چون جان بتن آمیز ناک	پاک ز آایش نا پاک و پاک
چشم مشبه ز جمال تو کور	عقل منزله ز کمال تو دور
ناقۀ تنزیه چو تنها فتاد	پای ز معموره بصحرا نهاد
هادی تشبیه چو محمل براند	رفت بمعموره و در گیل بماند
ای ز تو معموره و صحرا همه	بود تو هم بی همه هم با همه
در تویند این دو صفت جز بهم	چون نمایند تجاوز بهم
هست ز تنزیه تو تشبیه تو	نیست جزین عادت تنزیه تو
نور بسیطی و غباریت نه	بحر محیطی و کناریت نه
نیست کناریت ولی صد هزار	گوهرت از موج قند بر کنار
موج تو بود آنکه شدی جلوه گر	در خود و بر خود بهزاران صور
در تق ذات تو هر سر که بود	روی در آئینه علمت نمود
صورتشان عکس نما شد ذات	ذات ز تکرار صور شد ذوات
انجمن جمع همه عالم است	رونق آن انجمن از آدم است

با تو خود آدم که وعالم کدام؟ نیست ز غیر تو نشان غیر نام
گر چه نمایند بسی غیر تو نیست درین عرصه کسی غیر تو
کیست به پیدائی تو در جهان مانده به پیدائی خویشی نهان
آفرینش آئینه جمال اسما، وصفات آفریننده است :

روضه جان بخش جهان آفرید باغچه کون و مکان آفرید
کرد زهر شاخ گل و برک خار جلوه او حسن دگر آشکار
سرو نشان از قدر عناش داد گل خبر از طلعت زیباش داد
غنچه سخن از شکرش کرد ساز قفل ز درج کهرش کرد باز
سبزه بگل غالیه تر سرشت پیش گل اوصاف خط او نوشت
شد هوس طره او باد را بست گره طره شمشاد را
نرکس جانش بآن چشم مست زد ره رندان صبحی پرست
فاخته با طوق تمنای سرو زد نفس شوق ببالای سرو
بلبل نالیده بیدیدار گل پرده کشا گشت بیدیدار گل
کبک دری پا بحنا بر زده زد بسر سبزه قدم سرزده
مرغ سحر ساخت بناز و عتاب در نظر نرکس بسیار خواب
گوهر انسان :

قدر شناس کهر خویش باش صیرفی سیم وزر خویش باش؟
گر زر خالص شده خوش ترا ورنه چه چاره است ز آتش ترا
آتشی از سوز طلب بر فروز هرغش و هرغل که بیابی بسوز
جوهر دل را ز عرض پاک کن چشم خرد را ز غرض پاک کن
دامن جان درکش از آلودگی نیست در آلودگی آلودگی
بند ز تن بگسل و آزاده شو نقش دوئی دور کن و ساده شو
راه مریدان ره آزاد کیست شیوه آئینه دلان سادگیست

آدمیت آدمی بسعادت دین است :

محو گمان کرده یقینی در اوست	آدمی آنست که دینی در اوست
روی بمعماری اسلام کن	آدمتی پشت بر ایام کن
میرسد ارکان چو حروفش به پنج	پیش شریعت رو اسلام سنج
راه خلاف آمد عادت بود	رکن نخستین که شهادت بود
گامزنان دوره ارباب دل	هست دوره هر دو بهم متصل
شد بخدایت ره وحدت نمای	آن یکی اقلیم آلهی گشای
برده بدهلیز نبوت کشان	واندگرت گنج فتوت نشان
عاقبت هر دو از آن الله است	ور بنهایت نگری يك ره است

روژه خاصان بریدن از هوا وهوس است :

بلکه بریدن بود از هر هوس	روژه خاصان نه همین است و بس
هر چه نشاید که بکوئی مگوی	هر چه نباید که بجوئی مجوی
گوش مپرداز ز نشنیدنی	چشم مکن باز بنادیدنی
پای مفرسای براه امل	دست میالای به شغل دغل
بلکه دل از غیر خدا پاک کن	علم و عمل را زریا پاک کن

صرف دینار و درهم :

سخره مشو شخنه ادبار را	جمع مکن درهم و دینار را
گرچه به نحوست مشار الیه	هست مبرّد که بود سیبویه
ریش بجنبانی و دلخوش شوی	هر چه بگوید بز اخفش شوی
منع دنانیر و دراهم ز صرف	پیشه کنی از سر جهل و شگرف

عزت :

حلقه ماری شده زنجیر پای	گر بود اندر بن غاریت جای
محفل هر سفته کنی جای خویش	به که بهر حلقه نهی پای خویش

ور شودت در کمر کوه سنگ کرد میان منطقه دم پلنگ
به که دو رنگان منافق سیر پیش تو بندند به خدمت کمر
گر کشدت شانه بسر پنجه شیر کش مکش او کنند از جانت سیر
به که حریفان کف راحت نهند مرهم لطفت بجراحت نهند
گر کنند بحر پر آشوب غرق یا گذرد موج هلاکت به فرق
به که بکشتی حریفان خاص رخت خود آری بامید خلاص
در کنف پرتو خور کم نشین تا نشود سایه ترا همنشین
روی ز گلگشت لب جویتاب تا نزند صورت تو سر ز آب
آینه را در نظر خود منه تا نشود عکس ترا جلوه ده
مصاحبت نیکان :

مردم دلانند بروی زمین بهره با مرده شوی همنشین؟
همدمی مرده دهد مردگی صحبت افسرده دل افسردگی
غنچه که نبود بدعانش زبان لعل وزرش بین گره اندر میان
سوسن رعنا که زبان آور است کیسه تهی مانده زلعل و زرست
منطق طوطی خطر جان اوست قفل نه کلبه احزان اوست
زاغ که از گفتنش آمد فراغ جلوه گر آمد بتماشای باغ
توجه بسپهر نشانه هشیاری و علامت بیداری است :

هر شب ازین پرده زنگار گون این همه لعبت که سر آرد برون
هست پی آنکه شود آشکار بر نظرت قدرت لعبت نگار
شرم تو بادا که کنی تا بروز راه نظر را بمژه میخ دوز
ننگری این دیر بقا پرده را وین همه اوضاع نو آورده را
بر نکنی سر که بدین پرده چیست؟ نقش نگارنده درین پرده چیست؟
سبحه انجم به ثریا که داد؟ طارم چارم بمسیحا که داد؟

تار که بر بربط ناهید بست؟ زنگ که بر محمل خورشید بست؟
نیل برین صفحه خضرا که بیخت؟ مهره درین حقه مینا که ریخت؟
خرقه شب غالیه کون از چه شد؟ دامنش آلوده بخون از چه شد
شمع سحر لمعه نورا از که یافت؟ جبهه مه داغ قصور از که تافت؟
هست درین دایره قال و قیل این همه بر هستی صانع دلیل
نقش نکر جانب نقاش رو حسن بنایین و به بنا گرو
بیش درین مرحله غافل محسب یای بر آراز گل و در گل محسب
قدر وقت شناسی :

هست یکی نیمه عمر تو روز نیمه دیگر شب انجم فروز
روز و شب عمر تو با صد شتاب میکند این بخور و آن بخواب
روز پی خور سک دیوانه خفته شب مرده کاشانه
روز چنان میکند شب چنین کی شوی آماده روز پسین؟
شب چورسد شمع شب افروز باش همنفس گریه جان سوز باش
اشک همی ریز بصد درد و سوز عذر همیخواه ز تقصیر روز
هر چه بروز از دل جافی کنی وای تو گر شب نه تلافی کنی
روز تو شد شام بعصیانگری شام بروز آر بعدر آوری
روز و شبت گر همه یکسان شود بر تو شب و روز تو تاوان شود
وصف صوفیان :

شیوه صوفی چه بود نیستی؟ چند تو بر هستی خود ایستی؟
کم شو از این هستی پر اشتم بلکه شو از کم شد کی نیز کم
ناشده از خویش تهی همچونی دم زدنت ز آنچه نشی تا بکی؟
گر تونئی این همه آوازه چیست؟ هر نفس این زمزمه تازه چیست؟

نی چه بود؟ آنکه بدستان خویش
بادیه هستی خود بسپرد
چون زنیستان شکر افشان شود
از شکرستان چو بر آرد نفس
بر لب این لاف که چون نی تم
قالب تو رومی و دل زنگی است
با تن رومی دل زنگی که چه؟
رنگ دوزنگی بدورنگان گذار
به که شفا جو ز مسیحا شوی
خشک ز روزه شکمت طبلسان
سر زده از دلت انصاف فقر
خرقه صد پاره که داری بدوش
دلق ورع را چو بود تارست
رشته تسبیح تو دام ریاست
دانه و دام از بی آن گستری
هست ز مسواک چو سوهان تو
تیزی دندانست بسوهان بسای
شرح محاسن چو دهد شانه ات
نیست بروی تو یکی مو سیاه
شکل که انراست قدت شرح ده
تا بکمان فلک این چله بست
نوبت ییریست جوانی مکن
دم تزند جز زنیستان خویش
پی به نیستان عدم آورد
بهر حریران شکرستان شود
طوطی جانها شود آنجا مکس
دردت این نکته که خود کی منم
رو که نه این شیوه یکرنگی است
رنگ یکی گیر دورنگی که چه؟
زانکه دورنگی همه عیبت و عار
بوکه ازین عیب میرا شوی
گشته علم بر کتفت طبلسان
چند بدین طبل و علم لاف فقر
بر سر صد عیب بود پرده پوش
کی شود از خرقة پاره درست؟
مهرة آن دانه مرغ هواست
تاغذی از گرسنه مرغی خوری
تیز بخون همه دندان تو
بر سر هر سفره مشو لقمه خای
سر بقبایح نهد افسانه ات
چند کنی نامه سیاه از گناه؟
بهر کمان تو عصا گشته زه
تیر جوانیت برون شد ز شست
میل سوی نیل امانی مکن

بر سر سجاده چو پایدت یازرغونت بزمین نایدت
رخ بزمین سای بوقت نماز زانکه مصلاست حجاب نیاز
از کجی و کجروی اندیشه کن راستی راست روان پیشه کن
فضیلت طلب علم :

تاج سر جمله هنرهاست علم قفل کنشای همه درهاست علم
در طلب علم کمر چست کن دست ز اشغال دگر بست کن
باتو پس از علم چکویم سخن علم چو آید بتو گوید چه کن
علم کثیر آمد و عمرت قصیر آنچه ضرور بست بان شغل گیر
هر چه ضرور بست چو حاصل کنی به که عمارت گری دل کنی
نصیحت بفرزند ، احتراز از همنشین بد :

تا نشود برقع تو موی روی یامنه از خانه بیازار و کوی
سلسله بند قدم خویش باش حبس نشین حرم خویش باش
هیچکه از صحبت همخانگان رخت میر بر در بیکانگان
طلعت بیکانه نه میمون بود خاصه که سالت ز تو افزون بود
نصیحت بفرزند ، تکلیف طفل دبستان :

ور بدبستان سرو کارت دهند لوح الف بی بکنارت نهند
پهلوی هر سفله مشو جانشین از همه یکتاشو و تنها نشین
گرچه بخود نیست کج اندام الف بین که چسان کج شده در لام الف
لوح خود آندم که نهی برکنار چون الف انگشت از آن برمدار
دال و ش از شرم فکن سربه پیش صاد صفت دوز بر آن چشم خویش
خنده زنان گاه بان که باین رشته دندان منما همچو سین
دل مکن از فکر پیریشان دو نیم تنگ دهان باش زگفتن چومیم
گوش مکن بیهده هر قیل و قال تا نکشی درد سر گوشمال

دار ادب درس معلم نگاه تا نشوی طبلك تعليم گاه
سیلی او گرچه فضیلت ده است گرتو بسیلی نرسانی به است
پی چو بسر منزل قرآن بری روزی هرروزه از آن خوان خوری
خیز و گره زن به میان رحل وار شاهد مصحف بنشان ~~جو~~ کنار
باش ز رخسار نکو فال او محو تماشای خط و خال او
هرچه کنی زان گهر سلک خویش ساز به تکرار زبان ملك خویش
حرف نوشته بدل طفل خرد گزلك نسیان نتواند سترد
چون توحق حفظ وی آری بجای حفظ حق از جانت شود غم زدای
ده طلب ده بقلم گاه گاه شو بسوی خطه خط روبراه
کوش بتحسین خط از هر نمط لیک نه چندان که شوی جمله خط
۲۷ - مذمت شعر و شاعری :

شعر اگر چه هنر دیگر است شمه از عیب بشعر اندر است
شعر که عیبش ز میان سر زند همت پا کانش قلم در زند
ور قندت که گهی اندیشه اش کوش که چون من نکنی پیشه اش
هر نفس آمد گهر ارجمند قیمت او بیشتر از چون و چند
آن گهر از دست مده رایگان خاصه که در مدح فرومایگان
محنت این کار بخود ره مده رنج کنی در طلب علم به
۲۳ - حکایت عاشق بو الهوس :

بو الهوسی بر سر راهی رسید جلوه کنان چار ده ماهی بدید
هاله شده کرد قمر معجزش خیمه زده برمه و خور چادرش
نغمه سرا جنبش خلخال او نافه گشا زلف ز دنبال او
نهره بر آورد که ای خود پرست پای مکن تیز که رقم زدست
از تو بفریاد شدم همنفس راه کرم گیر و بفریاد رس

تازه صنم چون شغف او بدید
چون گل خندان زدم او شکفت
خواهر من میرسد اینک زپی
نیست ز خوبان سخن آنجا که اوست
با شرف حسن خدا داد من
ساده دل آن وسوسه چون گوش کرد
در غلط افتاد ز گفتار او
کرد بسی در ره بی وره نگاه
بار دگر لب بسخن باز کرد
بانگ زد آن ماه که ای هرزه گوی
قبله مقصود یکی بیش نیست
شرط طلب ترک دوئی کردنت
حکایت زاغی که روش کبک آموخت .

زاغی از آنجا که فراغی گزید
زنک ز دود آینه باغ را
دید یکی عرصه به دامان کوه
سبزه و لاله چو لب مهوشان
نادره کبکی به جمال تمام
فاخته کون صدره بپر کرده تنگ
پا بحنا بر زده تا ساق پای
بر سر هر سنگ زده قهقهه
تیز رو و تیز دو و تیز گام
تیهو و دراج بدو عشق باز
رخت خود از باغ به راغی کشید
خال سیه گشت رخ باغ را
عرضه ده مخزن پنهان کوه
داده ز فیروزه و لعلش نشان
شاهد آن روضه فیروزه فام
دوخته بر صدره سجاف دورنگ
کرده ز چستی بسر تیغ جای
پی سپرش هم ره وهم بی ره
خوش پرش و خوش روش و خوشغرام
بر همه از گردن و سر سر فراز

زاغ چو دید آن ره و رفتار او وان روش و جنبش هموار او
بادلی از دور گرفتار او رفت بشاگردی رفتار او
باز کشید از روش خویش پای در پی آن کرد بتقلید جای
بر قدم او قدمی می کشید وز قلم یا رقمی می کشید
در پیش القصه در آن مرغزار رفت برین قاعده روزی سه چار
عاقبت از خامی خود سوخته ره روی کبک نیاموخته
کرد فرامش ره و رفتار خویش ماند غرامت زده از کار خویش
حکایت زنگی که روی خود در آئینه دید :

دیو نژادی چو یکی تیره ابر لب چو خم نیل کبود و سببر
رنک چو انگشت بی فروخته چهره چو بین طبقی سوخته
مانده دهن چون دهن چفته باز ناشده همچون در محنت فراز
یافت بره آئینه گردناک ساخت بدامن رخس از گردپاک
دیده چو بر روی ویش آرמיד شکلی از آن سان که شنیدی بدید
آب دهان بر رخ پاکش فکند وز کف خود خوار بخاکش فکند
گفت که تا قدر تو شناختند بر رخت این گونه نینداختند
پیش کسان پستی و مقدار تو نیست بجز زشتی دیدار تو
طینت اگر پاک چو من بودیت کی بگل و خاک وطن بودیت؟
وز بدونیکی که پی اندرپی است بهره هر چیز بقدر ویست
چون برخ خویش نظر کم گشاد عیب در آئینه نه بر خود نهاد
بود همه نور و صفا آینه شد ز رخس عیب نما آینه
طلعت او بود بدانسان سیاه آینه را چیست ندانم گناه
جامی ازین کنبد آئینه رنک هر چه نماید بکه صلح و جنگ
کان سبب راحت و آزار تست چون نگری صورت کردار تست

جمع کتب :

جمع کتب از سره و نا سره کرده چو خشتست بگردت خره
آن خره کن رخنه که از چارحد بست میان تو و مقصود سد
تا ببری از همه فردا سبق زان کتب امروز بگردان ورق
علم که خواند بره ناصواب باشد از آن علم سیه رو کتاب
تعلیم بی مزد و منت (حکایت عالمی که در چاه افتاد) :

عالمی از چاه جهالت برون در رهی افتاد بچاهی درون
هیچ مدد دست ندادش براه ماند در آن چاه چو یوسف بچاه
سایه صفت در تک چاه آر امید سایه شخصی بسر چاه دید
نعره بر آورد که ای ره نورد از ره احسان و مروت مگرد
پای مروت بسر چاه نه دست بافتاده از راه ده
راه رو آمد بسر چاه و گفت دست بده ای بغم و آه جفت
گفت نخست از کرم عام خویش گو خیرم از لقب و نام خویش
گفت که شاگرد کمین توام در ره دین خاک نشین توام
گفت که حاشا که ازین چاه پست در زخم امروز بدست تو دست
من که به تعلیم میان سوده ام از غرض سود بیاسوده ام
کوشم از روی خردمند نیست خاص پی فضل خداوند نیست
کی بجزای دگر آلایمش از غرض آلودگی افزایش
در تک این چاه نشینم اسیر تا شودم بی غرضی دستگیر
پایه علم چو بلند افتاد هرچه جز آنم نه پسند افتاد

عدالت ، حکایت عمر بن عبد العزیز :

چون ثمر دوحه عبدالعزیز دولت دین شد شرف ملک نیز
قاعده عدل عمر تازه کرد ملک و خلافت به یک اندازه کرد

کوه نشینان که ز ظلم سپاه
پویه کنان بر سر راه آمدند
کان شه پیشین ستمگر چه شد؟
وین شه عادل دل فیروز روز
ره سپری گفت چه سان یافتند
مژده رساندند که بودی دلیر
برر مه از گرگ دلیری نماند
بره و گرگ اند بهم کشته رام
این همه از دولت این خسرو است
آن ز خسارت صفت گرگ داشت
وین بکرم چون به بزرگی رسید
نصیحت بوزراء:

ای چو قلم ضورت خود کرده راست
تا قلم آسا بسر خود روی
هر که بیک حرف قلم کج نهاد
چند بدفتر رقم ناصواب
تو بسه انگشت شده خامه زن
آنکه تو خوانیش صریر قلم
خط که ورق تر کند از دست تو
جنبش کلک تو ز کم کبستی
وز قلمت قاف جهان تا به قاف
نوک قلم از سر گز لک مخار
عاقبت آن مار ز راه ستیز
میل رقمهای کج از تو خطاست
گرچه همه نیک روی بد روی
حرف وی از لوح بقا محو باد
یاد کن از دفتر یوم الحساب
خلق ده انگشت ز تو در دهن
از رقمت هست نفیر قلم
خاک بسر بر کند از دست تو
برده ز بالای الف راستی
پر شکن و تاب شده همچو کاف
تیز مکن بیبده دندان مار
بر تو زند زخم ز دندان تیز

بلکه زده زخم ز افسردگی
موکه زند بر سر کلکت گره
کای بخرد گشته سمر تا بچند
چند مدد گاری ظالم کنی
تا بیری از دل ظالم غبار
خرمن دهقان که بخون جگر
سوخته آتش بیداد تست
دانه کنی نقل به انبار شاه
حصه دهقان، چو شوی غور رس
مایه تاجر که در آوارگی
شد زبرات همه صرف زکات
کاسب بیچاره که در شهر و کوی
در کف از آئین ستمکاریش
خارکش پیر که چون خار پشت
چون شود از خار نهی پشت او
گاوک شیر آور هر پیر زال
گرسنه و تشنه شده گوشه گیر
مال یتیمان برهت پای مال
زیور طفلانت ز طبع لثیم
نقل شب عیش تو نقل سخن
مطرب تو آنکه به بانگ بلند
حیله بصد گونه نمودن توان
کار تو شد بار دل صد هزار

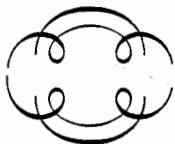
نیستی آگاه ز آزدگی
از ره معنیت بود پند ده
جهد بکاری که بموئیسست بند؟
وز مددش کسب مظالم کنی؟
گردن مظلوم کنی زیر بار
کشته وی آمده در ده به بر
دانه و کاهش شده بر باد تست
گاه بری بهر ستور سپاه
دانه اشک و که رویست و بس
جمع نشد جز بجگر خوارگی
در کف قبض است هنوز از برات
ز آبله دست کند آب روی
هیچ بجز آبله نگذاریش
خم بودش پشت ز خار درشت
قیمت او را کنی از مشت او
خرج شد از تو بخراجات سال
خون جگر میخورد اکنون چوشیر
حاصل سایل ز تو ذل سؤال
هست زر سائل و در یتیم
نوبنو از تیره دلان کهن
مال فلان گوید چونست و چند
وز کفش آن مال ربودن توان
شرم نمی داری ازین کار و بار؟!!

بیش مکن دست تطاول برون
شه ز تو بد نام ورعیت خراب
کز تو قلمرو چو قلم شد نگون
ملک زغوغای تو در اضطراب
حکایت وزیر جاه طلب :

بود یکی شاه که در ملک و مال
دست قلم ساس جدا ساختی
عهد وزیری چو رسیدی بسال
چون قلم از بند بر انداختی
هر که گرفت ز هوا دست او
دست وزارت بوی آراستی
یایه اقبال شدی پست او
جان حسود از حسدش کاستی
روزی ازین قاعده ناپسند
دست بریده بهوا بر فکند
ساخت جدا دست وزیری زبند
تاش بگیرند ، صلاح در فکند
دست دگر کرد دراز آن وزیر
بهر وزارت ره مسند گرفت
دست خود از دست دگر نیزشت
تجربه نگرفت زدست نخست
حکایت پیری که رویه جوانان داشت :

موی سفیدی بقدر خم شده
پای نشست از ته دامان کشید
سینه اش آتشکده غم شده
رخت تماشا به گلستان کشید
از ره فکرت قدمی می نهاد
دید که با کیسوی چون پر زاغ
معجز کافوری او مشک پوش
رنگ حنار از کفش خون جگر
پنجه مرجان زده انگشت او
هر سر انگشت چو عناب تر
گوهر زر زآمدنش در خروش
کسته زهر ناخن او در خضاب
پیر جوان دیدو دل از دست داد
گفت بدین صورت زیبا کئی؟
کبک خرامی شده طاوس باغ
گوهر خود یافته در مشت او
بدر وهلالی زشفق رنگ یناب
پشت دو تا روی به پایش نهاد
آدمی یا پیری تا کئی؟

ناز جوانی ز سر خود بنه داد دل پی سپر خود بنده
نیم دمی همدم این بنده باش جمع کن پیر پرا کننده باش
غنچه نوشین به تبسم گشود گفت که دیر آمده، خیز زود
روی بره کن پیر از من امید زانکه سرم هست زمعجر سفید
بلکه تو گویی بسر این معجرم شعر سفیدست ز موی سرم
پیر چو از موی شنید این خبر خاست چو موحالی و پیچیدسر
تازه گل از پیر چو این شیوه دید پرده کافور ز سنبل کشید
موی خود آورد ز معجر برون چون شبه شب رنگ و چو شب قیر گون
پیر بنالید که ای در فروغ مه ز تو کم بهر چه بود این دروغ
گفت پی آنکه کنم آگهت کانچه زند از طلب ما رهن
زان سبب افتاده ز راهیم ما هرچه بخواهی تو بخواهیم ما
پیر شدی جامی، عمرت زشت رشته پیوند بهفتاد بست



۹ - لیلی و مجنون

وصف ناقه :

ای ناقه تو بسرخ موئی
خورشید رخ ترا شفق بود
هرنگش که عجب شفق نسق بود
هرشام چرا شود شفق کون
همرنگیش ارنخواست گردون
زو بختی چرخ چشم روشن
اختر چشم و هلال کردن
زانی گشته چهار بدر تابان
گامی که زده بره شتابان
وز پرتو حق تجلی نور
کوهانش بلند قدر چون طور
حکایت خر گمشده :

آرند که واعظی سخنور
بر مجلس وعظ سایه گستر
از دفتر عشق نکته می راند
و افسانه عاشقی همی خواند
خرکم شده بر او گذر کرد
وز گمشده خودش خبر کرد
زد بانگ که کیست حاضر امروز
کز عشق نبوده خاطر افروز
نی محنت عشق دیده هرگز
نی جور بتان کشیده هرگز
بر خاست زجای ساده مردی
هرگز زدلتش نزاده دردی
کانکس منم ای ستوده دهر
کز عشق نبوده هرگز بهر
خرکم شده را بخواند کای یار
اینک خر تو بیار افسار
غفلت آدمی :

حالیست عجب که آدمی زاد
آسوده زید درین غم آباد
غافل که چه بر سرش نوشتند
در آب و گلش چه تخم کشتند
شاخی کش از آب و خاک خیزد
در دامن او چه میوه ریزد
شیرین گردد از آن دهانش
یا تلخ شود مذاق جانش
در وصف ناقه :

یک ناقه رهگذار بودش
کارنده بهر دیار بودش

مویش چو شفق زسرخ رنگی زنجیره زده چو موی زنگی
از گردن و موی او مثالی طالع شده در شفق هلالی
بی ماندگی از روش فلک سان پیشش همه کوه و دشت یکسان
سیلی کردی میان وادی بر قلّه کوه گرد بادی
کردی پی راه بین بهر جای آئینه گری بهر کف پای
وصف رخساره معشوق:

در حجله ناز دید سروی چون کبک دری روان تدروی
روئی ز حساب عقل بیرون کلگونه نکرده لیک گلگون
جبهه چو کشیده لوح سیمی نی نی ز مه تمام نیمی
ابروش کمان عنبرین توز مژگانش ز مشک تیر دلدوز
آهو چشمی که گوئی آهو چشمش به نظاره دوخت در رو
چون لعل لبی ولی، نه ازسنگ خون دردل لطف و لعل دررنگ
کوچک دهنی عجب شکر بار زنبور عسل مگر به گلزار
بر برگ گلی شده هنر کوش نیشی زده است و کرده پرنوش
درج دهنش ز عقد دندان چون غنچه زرشح صبح خندان
سیمین ذقنش ز لطف سیمی چون سیم عجب خرد فریبی
بروی خالی ز مشک سوده یا دانه ز لطف از او نموده
غیب که از اوست طوق واری گوئی تو که سیمتن نگاری
سیمین سیمی گرفته در مشت حلقه شده کرد سببش انکشت
هر موی ز لطف او کمندی بر پای دلی نهاده بندی
وصف شب:

شب کز سر چرخ لاجوردی گوی زر خور ز تیز گردی
در ظلمت چاه مغرب افتاد شد عرصه دهر ظلمت آباد

زرین طاوس ازین کهن باغ بگذشت و نشست لشکر زاغ
مشکین پرها ز هم گشادند کافوری بیضا نهادند
افروخت هزار مشعل نور رخشانی بیضهای کافور
حیای زنان:

مردان همه جا خجسته حالند بیچاره زنان که بسته بالند
آمد شد عشق کارزن نیست زن مالک کار خویشتن نیست
عشقی که بر آورد سر از جیب از مرد هنر بود ز زن عیب
درد انتظار:

زان چیست بتر که دلفکاری برده شب فرقت انتظاری
پرخون دل و دیده بامدادان گردد بوصال دوست شادان
نا یافته نطق را بجالی ناکفته هنوز حسب حالی
نا گاه گروهی از کرانه حایل کردند در میانه
از نطق زبان وی به بندند بر جان وی این گره پسندند
کس روی چنان کسان میناد جز دامن ازین خسان مچیناد
ابتدا و انتهای عشق:

عشق از اول سرود شاد است بیرون ز آهنگ نامراد است
نی رنج غرامتست در وی نی زخم ملامتست در وی
سرمایه راحت و سرور است از سود و زیان دهر دور است
چون می که نخست جز خوشی نیست يك ذره در آن مشوشی نیست
محنت کاهد طرب فزاید وز دل غم روز و شب زداید
نی دردی ناگوار دارد نی درد سر خمار دارد
حکایت ناچه و مجنون:

يك ناچه دار بودش کز بچه بدل قرار بودش

از بچه اگر جدا فتادی قیس از بچه ناقه راجدا کرد
میلی دوسه راه چونکه بسپرد اندیشه لیلی از خودش برد
ناقه چوزمام سست تر دید بر بوی بچه زراه کردید
آن لحظه که قیس را خبر شد تا بچه خویش پی سپر شد
زان قصه چو قیس آگهی یافت دامن زمراد خود تهی یافت
روکرد براه ناقه را باز وز نغمه شوق شد حدی ساز
میلی دوسه چون برید ناقه دور از بچه رنج دید ناقه
شد قیس رمیده دل دگر بار بیخود زهجوم عشق دلدار
چون قیس زناقه بیخبر گشت ناقه بره گذشته بر گشت
این قصه چو قیس برسر آورد بار دگرش بره در آورد
بر قیس زدست رفت چاره این واقعه شد سه چار باره
زآمد شد ناقه شد جگر خون این راز زسینه داد بیرون:
« همراهی ما بهم محال است خشنودی ما زهم خیالست
آن به که گره زدل کشائیم هر یک بره دگر کرائیم »
این گفت وز ناقه رخت بکشاد بند از دل لخت لخت بکشاد
آترا بیدار خویش بگذاشت تنها ره یار خویش برداشت
عشق پاک :

در خطه این خط مجازی نیکو هنریست عشقبازی
لیکن همه کس بآن سزانیست هر منظر خوب دلگشا نیست
معشوق نکو سرشت باید این کار زاصل زشت ناید
خطاب مجنون پیدر :
« ای اصل وجود گوهر من خاک قدم تو افسر من

گل کرده تست آب و خاکم پرورده تست جان پاکم
من عیسی مریم درین دیر در راه مجردی سبک سیر.
وصف صبح :

چون باز سپیده دم ازین باغ بنشست بر آشیانه زاغ
زاغان سیه زبیم آن باز کردند زآشیانه پرواز
شد قیس چوزاغ صبحدم خیز مقرض دوپا برهبری تیز
رحم :

« ارحم ترحم » شنیده باشی خاصیت زحم دیده باشی
رحمی بنما که مردم اینک جان از ستمت سپردم اینک
قصدم نه ازین هوای نفس است آنجا که منم چه جای نفس است
کان ادبست خاک پاکم زآلایش طبع پاک پاکم
یگدست صدا ندارد :

گفتند درین سراچه پست بالا نرود صدا زیک دست
تادست دگر نسازیش یار نبود بصدا دهی سزاوار
طاقی که ترا بهر رواق است در هر دهنی بنام طاق است
تاجفت نکردش دو بازو خود گو که چسان شود ترازو؟
امر محال :

آتش که بود مفیض انوار بر کوه بلند در شب تار
پوشیدن او بخش چه امکان؟ زاهل خرد این هوس چه امکان؟
شیشه که شود میان خاره زافتادن سخت پاره پاره
کی زآب دهن درست گردد برقاعده نخست گردد؟
قرانه نویسی مجنون به ریک :

یک روز برهنه تن چوخامه از صفحه ریک کرده نامه
زانگشت برآن قلم همی زد لیلی لیلی رقم همی زد

بر یاد دوزلف مشک فامش میکرد نظاره دولامش
مذمت جهل .

بادی که زنای جهل خیزد در دیده عقل خاک بیزد
حرفی که نه دانشش نگارد در نامه سیاه روئی آرد
نوفل نه سخن زجهل گوید یانکته سهو و سهل گوید
مغزست نه پوست هرچه اوگفت نغزست و نکوست هرچه اوگفت
از گفته او ورق میپچید روی دل ازین سبق میپچید
بردباری و شکیبائی :

آری هرکس برای کاریست هرشیر سزای مرغزاریست
دولت بدرم خرید توان ایوان بارم کشید توان
آن به که بنیک و بد بسازیم هریک به نصیب خود بسازیم
وصف شب و صبح :

این گفت و چوپادشاه خاور بگسست طناب خیمه زر
مسکین سرخود بخاره بنهاد بر بستر خاره بیخود افتاد
چشمش همه شب بخواب نغنود بیهوش فتاد خوابش این بود
چون صبحدم از غزاله خور پوشید زمین غلاله زر
مجنون که بخواب بیخودی بود از خواب شبانه چشم بگشود
رحم بچوانات و وصف آهو :

میزد بهمین خیال گامی ناگاه زدور دید دامی
در مطرح آهوان نهاده دربند وی آهوئی فتاده
صیاد گرفته تیغ خون ریز چون تیغ دویده برسرش تیز
آهو بشکنجه طپیدن صیاد و شتاب سر بریدن
مجنون چو بدید آه برداشت تا پیش کشنده راه برداشت
دستش بگرفت و کرد فریاد کز دست توداد میکنم داد

هیچ ارزخداات بهره هست؟ از بهر خدا بدار ازو دست
بردار و بدست لطف بکشای تیغش زگلو و بند از پای
یایش قلمیست خیز رانی شق کرده سرش پی روانی
بر صفحه خاک کس گذارست از چار قلم رقم نگار است
هفت است قلم درین شکی نیست وز هفت چهار اندکی نیست
آنها مشکن بسخت بستن عمدا نسزد قلم شکستن
در طوق جفا چنان گلوئی لایق نبود بهیچ روئی
ظلمیست به پیش عقل روشن آن طوق فکندنش بگردن
زین مظلمه بازکش عنانرا وزگردن خود برون کن آنها
چشمی داری بسوی او بین سر تا قدمش نکو فرو بین
چشمش که ز سرمه خدائی آسوده بود ز سرمه سائی
حیفست تهی ز نور مانده از بینش خویش دور مانده
آن گردن ساده کشیده کاسیب کمند کس ندیده
دانی که بطوق زر دریغست یولاد دلا چه جای تیغست؟
آن سینه که لوح سیم یا کست نی چون دل من سزای چاکست
از کینه خلق پاک سینه است با سینه او ترا چه کینه است؟
در پهلوی آن بلطف جا کن دست ستمت از آن جدا کن
خنجر چو قلم گرفته در مشت کم زن رقمش به تخته پشت
او را شده بند بند میسند بگذار نسفته مهره چند
بین گردن و پشت نازینش دندان طمع کن از سرینش
هر کس که بگرد ران برد دست در پهلوی آتش گردنی هست
نافش که چون نافه مشکبارست چون نافه دریدنش چکاراست؟

گر در شکم طمع زنی خاک به زانکه چنین شکم زنی چاک
وصف شبان :

نا که رمه بر آمد از راه سردار رمه شبانی آگاه
در وادی جست و جو کلیمی از پشم سیه بیر کلیمی
موسی وارث بکف عصائی در دیده گرگ ازدهائی
خوی زمانه :

اینست بلی زمانه را خوی آسودگی از زمانه کم جوی
صد سال بلا و رنج بینی کاسوده یکی نفس نشینی
نا کرده تو جای خویشتن گرم هیچش ناید ز روی تو شرم
وصف آهو :

آهو نه که لعبتی مصور زیبا شکلی بدیع منظر
چشمش برده ز آهوان دست بی سرمه سیاه و بی قدح مست
مستان همه در خمار چشمش آهو چشمان شکار چشمش
شاخش چو قتیله ز عنبر بر فرق قتیله موی دلبر
شاخی بی برگ کس ندیده زینگونه ز مشک تر دمیده
برمشک ممر ناف شد چست برناصیه زور کرد و بر رست
هر بند از آن دو شاخ نوزاد قلاب دل هزار صیاد
آهو چشمی بعشوه جسته پیوند حمایلش گسته
سینه چو شکم برنگ کافور نافتش مشکین چو نیفه حور
نسرین سرین او درین باغ چون لاله ندیده محنت داغ
پشتش نکشیده هیچ باری بروی ننشسته جز غباری
پرورده میان سبزه و آب آسوده ز رنج دست قصاب
پایش قلمی خط آزموده جز بر خط سبز سر نسوده

مذلت حرص و آز .

گفتا که طمع نکرده زیرم
ناگشته طمع مهار بینی
بر خلق که کارها دراز است
عاشق که بترک این دو خاص است
در کوه و کمر کمر فکندم
تا بهر کسی کمر نه بندم
بر نارفتن از آن دلیرم
توان بخلیفه هم نشینی
از شومیهای حرص و آز است
از کشمکش جهان خلاص است
وصف تابستان :

روزی که سموم نیم روزی
شد دشت زریبک و سنک پاره
حلقه شده مارا زآن بهر سوی
گر گور بدشت رو نهادی
چون نعل ستور راه پیمای
کیتی ز هوای گرم ناخوش
هر کوه گران در آن تنوره
هر چشمه کوه در خروشان
کردی ماهی ز آب لابه
هر تخته سنک داشت بر خوان
از سایه گوزن دل بریده
بیچاره پلنک از تف و تاب
کارد دسته خود را نمی برد :

هر چند که مرد چاره داند
دور است به پیش اندیش
کی چاره کار خود تواند؟
از کارد تراش دسته خویش

حیای دختران :

دختر. که بود به پرده شرم
با مادر و با پدر چگوید؟
سیراب گلش ز آب آزم
بیرون ز رضایشان چه جوید؟
مرغ و دام :

مرغی پیرید از آشیانه
دید آمده دانه پدیدار
بنشست بخاک بهر دانه
چون برد بسوی دانه منقار
از پرده خاک دام بر جست
وز حلقه تنگ حلق اوبست
مغروری خوبان :

خوبان همه همچو گل دورویند
گل قاعده و فا نوزید
مغرور شده برنگ و بویند
هرکس که بگه تر آمد او چید
باید چو ارغوان بسازد
دامن چو نهاد در کف خار
تو نیز همش بخاک بگذار
بگذاشتنش بخوار بهتر
گل کان نه تراست خار بهتر
وصف صبح :

چون زرده بیضهای گردون
زیر خم طاق لاجوردی
آمد سحر از سفیده بیرون
زان زرده زمین گرفت زردی
مجنون پی جست و جوی دلبر
مذمت صیادی :

آئین دداست صید کردن
بر من همه جانور حرامند
وز پهلوی کشته لقمه خوردن
زان رو بامن همیشه رامند
دندان کردی بخونشان تیز
ناچار کنند از تو پرهیز
وصف نخل :

در صحن سراس بود نخلی
آسان خرجی نفیس دخلی

خرجش زخم سحاب توشه دخلش سرو شاخ غرق خوشه
هر خوشه رواج بخش خوانها شیرین کن تلخی دهان ها
خوشه نه که شوشهای زر بود هر يك سلك عقیق تر بود
رنگش چو عقیق و چاشنی شهد لب طالب کام از او بصد جهد
قدی چو قد شکر دهانان مرغان بسرش نشید خوانان
وصف کبوتر :

ای مرجان ساق لعل منقار لعل تو کهر زخاک بردار
فندق سرفستی پر و بال هم خرقة آسمان مه و سال
یاقوتی چشم عنبرین طوق سر بر کرده ز چنبر شوق
نا قوسی دیر آشنائی مزماری بزم بی نوائی
آگاهی بخش شب سیاهان از غفلت خواب صبحگاهان
وصف بیمار تب دار :

می بود ز خاطر غم اندیش بیماری آن او زمان زمان بیش
از تاب تبش که بود سوزان شد رشته نبض او فروزان
زانگونه که نبض گیرا دست چون نبض زنبض او همی جست
انگشت به نبضش ار نهادی چون شمع آتش در آن فتادی
آمد بسرش طیبب دانا بر بردن رنجها توانا
برصحت او دلیل میجست قاروره چو دید دست از او شست

نکوهش شادی بمرگ دشمن و غم دیگران :

آترا که بود رهی چنین پیش جان و دلش از غمی چنین ریش
چون مردن دشمنان کند یاد حاشا که زمرگشان شود شاد

رنجی که بخود نمی پسندم چون بر دگری رسد چه خندم؟
این چرخ ستمگر جفا کوش کی نوبت کس کند فراموش؟
دی کرد بزخم دشمن آهنک فردا بسبوی من زند سنگ
شاد از غم کس نزیستن به بر محنت خود گریستن به
دانا که بود درین غم آباد؟ آن، کز غم کس نمیشود شاد
وفاداری سگ:

ای طوق وفا قلاده تو شیران جهان فتاده تو
هستی بوفا ز آدمی بیش وز جمله زراه محرمی پیش
یک لقمه زدست هر که خوردی صد سنگ خوری و برنگردی
حکایت شکستن لیلی ظرف مجنون را:

مجنون چوشنید این بشارت بر خاست بموجب اشارت
بگرفت بکف شکسته جامی میزد بحریم دوست گامی
آن دلشده چون رسید آنجا صد دلشده بیش دید آنجا
در دست گرفته کاسه یا جام در یوزه گرش ز خوان انعام
هریک زکف چنان حبیبی می یافت بقدر خود نصیبی
مجنون از دور چون بدیدش عقل از سرو جان زتن رمیدش
بینخود شده میل خاک ره داشت خود را بحیل بیانگه داشت
چون نوبت وی رسید بی خویش آورد او نیز جام در پیش
لیلی ویرا چو دید بشناخت کارش نه چوکار دیگران ساخت
ناداده نصیب از آن طعامش کفگیر زدو شکست جامش
مجنون چو شکست جام خود دید گویا که جهان بکام خود دید
آهنک سماع آن شکستش چون راه سماع کرد مستش

می بود بران سرود رقاص میزد با خود ترانه خاص
کالیش که کام شد میسر عیشی تمام شد میسر
همچون دگران نداد کامم وزسنگ ستم شکست جامم
با من نظریش هست تنها ز آن جام مرا شکست تنها
بیهوده شکست من نجستست کارم ز شکست او درستست
آن سنگ که زد بجام من فاش زان کاسه سر شکستیم کاش
تا در صف واقفان این راز جاوید نشستی سر افراز
گر جام مرا شکست یارم آزرده گمی جزین ندارم
کان لحظه مرا که جام بشکست آزرده نگشته با شدش دست
مذمت سوگواری در مرگ کسان :

بامرده میزی بسوگواری کس زنده نشد بسوک داری
زین وسوسه خویش را تهی کن زین غم دل ریش را تهی کن
بر باد هوا بده جوانیت مگذر ز صفای زندگانیت
وصف خزان :

چون از نفس خزان درختان گشتند بیاد داده رختان
از خلعت سبز عور مانده وز برگ بهار دور مانده
گلزار زهر گل و گیاهی شد رنگ رزانه کار گاهی
طاوس درخت پر بینداخت سلطان چمن سپر بینداخت
از پنجره های لاجوردی کم شدسبزی ، فزود زردی
بستان زهوای سرد بفسرد تب لرزه زرخ طراوتش برد
گرداب شمر دران علیلی قاروره نمائی و دلیلی
شد هرشاخی زبرک و برپاک بر دوش درخت مار ضحاک
از خون خوردن انار خندان آلوده بخون نمود دندان
به گشت چو عاشقان رخس زرد از درد نشست بر رخس کرد

نارنج بشاخ پیش بینا کوی زر و صولجان مینا
عناّب زبرگ زرد پیدا اشک رخ عاشقان شیدا
رز کرده گهی زشاخ انگور عقد در ناب و ساعد حور
گاه از سردار طارم تاك آویخته زنگیان بی باک
که داده بدست دست بوسان رنگین انگشت نوعروسان
امرود بشاخ خود نشسته بر دشنه عود گوشه بسته
بادام بعبرت ایستاده صد چشم بهر طرف گشاده
باغ تهی از گل و شکوفه بغداد شده بدل بکوفه
بغداد بکوفگی نشان مند با کرکس و کوف گشته خورسند
در زاویه زوال یابی عالم زخزان بدین خرابی

نصیحت جامی بفرزند (کسب کمال) :

در کسب کمال بایدت جهد در به طلبی بسر بری عهد
گرداب طلب وسیع و دوراست دریای علوم دوروغوراست
قانع نشوی بهرچه یابی از خوب به خوب تر شتابی
مذمت مال و جاه :

هشدار که باشد اندرین راه از حشمت و جاه کَنده صدچاه
از کور دلی زره نیفتی چون کوردلان بچه نیفتی
هشدار که رهزنان تقدیر از سیم وزرند کرده زنجیر
زنجیری سیم و زر نگردی ساکن نشوی زره نوردی
هشدار که هر زره فتاده غولبست میان ره ستاده
ناکه نهدم بسر فسونت وز راه نیفکنند برونت

مذمت خط بد و غلط نویسی :

حرفی که بخط بد نویسی دروی همه عیب خود نویسی
گر عیب مراکنی شماری معیوبی خود بیوش باری
در خوبی خط اگر نکوشی از بهر خدانه تیز هوشی
حرفی که نهی براستی نه کز هر هنر است راستی به
آندم که نویسی سراسر بانسخه راست کن برابر
چون خود کردی فساداز آغاز اصلاح بدیگران مینداز



۶ = یوسف وزلیخا

تحقیق در تجلیات جمال شاهد هستی :

در آن خلوت که هستی بی نشان بود	بکنج نیستی عالم نهان بود
وجودی بود از نقش دوئی دور	ز گفت و گوی مائی و توئی دور
جمال مطلق از قید مظاهر	بنور خویش هم برخوردش ظاهر
دلارا شاهدهی در حجله غیب	مبرا دامنش از تهمت عیب
نه با آئینه رویش در میانه	نه زلفش را کشیده دست شانه
صبا از طره اش نگسسته تاری	ندیده چشمش از سرمه غباری
نگشته با گلش همسایه سنبل	نه بسته سبزه اش پیرایه برگل
رخش ساده ز هر خطی و خالی	ندیده هیچ چشمی زو خیالی
نوای دلبری با خویش میساخت	قمار عاشقی با خویش میساخت
ولی ز آنجا که حکم خوب روئست	زیرده خو برو در تنگ خوئست
نکو رو تاب مستوری ندارد	به بندی در زرو زن سر بر آرد
نظر کن لاله را در کوهساران	که چون خرم شود فصل بهاران
کند شق شقه گلریز خارا	جمال خود کند زان آشکارا
ترا چون معنی در خاطر افتد	که در سلك معانی نادر افتد
نیاری از خیال آن گذشتن	دهی بیرون بگفتن یا نوشتن
چوهر جاهست حسن اینش تقاضاست	نخست این جنبش از حسن ازل خاست
برون زد خیمه ز اقلیم تقدس	تجلی کرد بر آفاق و انفس
زهر آئینه بنمود روئی	بهر جا خاست از وی گفتگوئی
ازویک لمعه بر ملک و ملک تافت	ملك سرگشته خود را چون فلک یافت
همه سبوحیان سبوح جویان	شدند از بیخودی سبوح گویان

زغواصان این بحر فلك فلك
از آن لمعه فروغی بر گل افتاد
مرخ خود شمع از آن آتش بر افروخت
زنورش تافت بر خورشید يك تاب
زرویش روی خویش آراست لیلی
لب شیرین بشکر ریز بگشاد
سر از جیب مه کنعان بر آورد
جمال اوست هر جا جلوه کرده
بهر پرده که بینی پردگی اوست
بعشق اوست دل را زندگانی
دلی کو عاشق خوبان دلجوست
هلا تا نغلطی نا که نکوئی
که همچون نیکوئی عشق ستوده
توئی آئینه او آئینه آرا
چو نیکو بنگری آئینه هم اوست
من و تو در میان کاری نداریم
خمش کاین قصه پایانی ندارد
همان بهتر که هم در عشق پیچیم
فضیلت صدق و راستی:

بر آمد غلغل سبحان ذی الملك
زگل شوری بجان بلبل افتاد
بهر کاشانه ضد پروانه را سوخت
برون آورد نیلوفر سر از آب
بهر مویش ز مجنون خاست میلی
دل از پرویز برد و جان ز فرهاد
زلیخا را دمار از جان بر آورد
ز معشوقان عالم بسته پرده
قضا جنبان هر دل بردگی اوست
بعشق اوست جان را کامرانی
اگر داند و گرنی عاشق اوست
که از ما عاشقی وزوی نکوئی
از آن سر بر زده در تو نموده
توئی پوشیده و او آشکارا
نه تنها گنج او گنجینه هم اوست
بجز بیهوده پنداری نداریم
زبانی و زبان دانی ندارد
که بی این گفتگو هیچیم هیچیم

جمال مه بجز نا کاستی نیست
که لاف روشنی ازوی دروغست
ز خور بر آسمان زرین علم زد
نگیرد ز آن چراغ وی فروغی

سخن رازیوری چون راستی نیست
از آن صبح نخستین بی فروغست
چو صبح راستی از صدق دم زد
بصنعت گر بیارائی دروغی

چرا دوزی بقد زشت دیبا چو از دیبا نگرده زشت زیبه
ز دیبا زشت زیبائی نیابد ولی دیبا سوی زشتی شتابد
رخ کلگونه را کلگونه باید کش از کلگونه گلرنگی فزاید
چو کلگونه بر روی تیره مالی نبیند دیده زان خز تیره حالی
بیان تطورات و تبدلات عالم وجود :

حقیقت را بهر دوری ظهوریست ز اسمی بر جهان افتاده نوریست
اگر عالم بیک دستور ماندی بسا انوار کان مستور مانندی
گر از گردون نگرده نور خور کم نکیرد رونقی بازار انجم
زمستان از چمن بارار نبندد ز تأثیر بهاران گل نخندد
وصف سکوت و آرامش شب :

شبى خوش همچو صبح زندگانی نشاط افزا چو ایام جوانی
ز جنبش مرغ و ماهی آرمیده حوادث پای در دامن کشیده
درین بستان سرای پر نظاره نمانده باز جز چشم ستاره
ربوده دزد شب هوش عسس را زبان بسته جرس جنبان جرس را
سگان را طوق گشته حلقه دم در آن حلقه ره فریادشان کم
ز شهپر مرغ شب خنجر کشیده ز بانگ صبح نای خود بریده
ز کنگر دار کاخ شهر یاری چو حارس دیده شکل کوکناری
به بیداری نمانده دیگرش تاب خواص کوکنارش کرده در خواب
ستاده از دهل کوبی دهل کوب هجوم خواب دستش بسته بر چوب
نکرده مؤذن از گل بانگ یاحی فراش غفلت شب مردگان طی
طلب مجهول :

بلی این حرف نقش هر خیال است که نا دانسته را جستن محالست
مرادی را ز اول تا ندانی کجا در آخرش جستن توانی؟

افغان زليخا :

مرا ای کاشکی مادر نمی زاد
ندانم بر چه طالع زاده ام من
اگر بر خیزد از دریا سحابی
چو ره سوی من لب تشنه آرد
ندانم ای فلک بامن چه داری؟
گرم ندهی بسوی دوست پرواز
گرازم مرگ خواهی مردم اینک
وگر خواهی مرا دررنج و اندوه
بزیر کوه گاهی چند باشد؟
دل از زخم تو صد جای ریشست
اگر من شاد اگر غمگین تراچه؟
کیم من؟ وز وجود من چه خیزد؟
اگر شد خرمنم بر باد، گو شو
هزاران تازه گل بر باد دادی
کجا گردد ترا خاطر پریشان
صد افغان و درد آن روز تا شب
سرشک از دیده غمناک میریخت
دست پیش بدل ندارد :

بود روشن بر دانش پرستان
زبان دهر را به زین مثل نیست
عصمت دختران :

مرا در برج عصمت آفتاب نیست
که مه را در جگر افکنده تاب نیست

زواج ماه برتر پایه او ندیده دیده خور سایه او
زگوهر در صدف صافی بدن تر زاختر درشرف پرتو فکن تر
کند پوشیده رخ مه را نظاره که ترسد بیندش چشم ستاره
جز آئینه کسی کم دیده رویش بجز شانه کسی نبسوده مویش
نباشد غیر زلفش را میسر که گاهی افکنند در پای اوسر
بصحن خانه چون گردد خرامان نیارد پای بوسش غیر دامان
ندیده سبب او مشاطه در مشمت نسوده برلبش نیشکر انگشت
جمال او زگل دامن کشیده که پیراهن به بد نامی دریده
زترکس حسن او پوشیده رخسار که ترکس خیره چشمست و قدح خوار
نیوید در فروغ مهریاماه که تابا او نگردد سایه همراه
گذر برچشمه و جویش نیفتد که چشم عکس بررویش نیفتد
درون پرده منزلگاه کرده ولی صد شور ازو بیرون پرده
خواب و خیال :

زخوابی بندها بر کارش افتاد خیالی آمد و آن بند بگشاد
بلی هر جا نشاطی یا ملالیست بگیتی در ز خوابی یا خیالیست
خوش آنکس کز خیال و خواب بگذشت سبکیار از چنین گرداب بگذشت
شوق وصال :

نباشد شوق دل هرگز از آن بیش که همسایه شود یار وفا کیش
چو گیرد آب بر لب تشنه جانی بسوزد گرنه تر سازد دهانی
نگاهداری سر :

شنیدستی که هر سر کز دو بگذشت بانك وقت ورد هر زبان گشت
حکیمی گفت کان دو جز دواب نیست کزان سر بگذرانیدن ادب نیست
بسار کز دواب افتد به بیرون درون صد دلاور را کند خون

چه خوش گفت آن نکوگوی نکوکار
که سرخواهی سلامت سر نگهدار
چو وحشی مرغی از بند قفس جست
دگر نتوان بدستان پای او بست
فضیلت مشورت :

چو آید مشکلی پیش خردمند
کنند عقل دگر با عقل خود یار
ز یک شمعش نگیرد نور خانه
ولی هست این سخن در راست بینان
نه در کج روح ریفان کج اندیش
وصف بیابان :

بیابانی درو جز دام و دد نی
نباشد آب او جز اشک نومید
نه در وی سایه جز در شب تار
بیابانی درو جز دام و دد نی
نباشد آب او جز اشک نومید
نه در وی سایه جز در شب تار
فضیلت پاکدلان :

جوانمردان که از خود رستگانند
ز قید طبع و کید نفس پاکند
نه ز ایشان بر دل مردم غباری
بناسازی عالم سازگارند
چو شب خسبند بی کین وستیزند
سخن ز انسان که شب خسبند خیزند
شکنجه شدن یوسف از برادران :

چو یوسف را بدان کرگان سپردند
بچشمان پدر تا می نمودند
گهی آن بر سر دوشش گرفتگی
چو یا بردامن صحرا نهادند
فلک گفتا که کرگان بره بردند
ز یکدیگر بمهرش می ربودند
گهی این اندر آغوشش گرفتگی
بر او دست جفا کاری گشادند

زدوش مرحمت بارش فکندند میان خاره و خارش فکندند
برهنه پا قدم بر خار میزد بگل از خار و خس مسمار میزد
فکندمه کفش ره بر خاره میگرد کف سیمین ز خاره پاره میگرد
کف پایی که می بودش ز گل تنگ ز خون در خار و خار اگشت گل رنگ
چو ماندی پس از آن ده سخت پنجه طی آنچه کردیش رخساره رنجه
بتیغ قطع باد آن پنجه کوتاه که سر پنجه زند با پنجه ماه
چو رفتی بیش کردی زخم سیلی قفایش چون رخ بدخواه نیلی
بیسته از قفا اولیست دستی که بیند آن قفا از وی شکستی
چو با ایشان شدی پهلوی به پهلوی رسیدی مالش گوشش زهر سو
کسی کان گوش را مالد بانگشت جز انگشتش مبادا هیچ درمشت
بزاری هر کرا دامن کشیدی به بیزاری گریبانش دریدی
بگریه هر کرا دریا فتادی بخنده بر سر او پانهادی
بناله هر کرا آواز کردی نواهای مخالف ساز کردی
چو شدنومید از ایشان گریه برداشت ز خون دیده بر گل لاله میکاشت
کهی در خون کهی در خاک می خفت ز اندوه دل صد چاک می گفت:
کجائی ای پدر آخر کجائی؟ ز حال من چنین غافل چرائی؟
وصف شستشوی یوسف در آب نیل:

بچارم روز موعده یوسف خور چو زد از ساحل نیل فلك سر
بیوسف گفت مالك کای دلارای تو هم چون خور کنار نیل کن جای
ز خود کن گرده را شست و شوئی ز خاکت نیل را ده آبروئی
بحکم مالک آن خورشید تابان بسوی نیل شد حالی شتابان
بزیر پیرهن برد از برون دست سمن را پرده نیلوفری بست
کلاه زرفشان از فرق بنهاد ز زرین بیضه خور زاغ شبزاد

کشید آنکه چنان پیراهن از فرق
نمود آن دوش و بر از عطف دامن
ازار نیلگون بسته به تعجیل
ز چرخ نیلگون بر خاست فریاد
بجای نیل من بودی، چه بودی
بر آن شد خور که خود را افکند پیش
نه بیند چشمه خود چون سزایش
بدریا یا نهاد از سوی ساحل
بطلمت بود خورشید جهان تاب
تنش در آب چون عریان درآمد
گشاد از هم مسلسل گیسوان را
مهیا ساخت بهر صید خواهی
کهی میریخت آب از دست بر سر
کهی میداد از کف مالش گل
چو گرد از روی و چرخ از تن فروشت
ز مفرش دار مالک پیرهن خواست
کشید آنکه به بر دیبای زرکش
بزربین تاج مه را قدر بشکست
فرو آویخت زلفین دلاویز
خریداری یوسف :

بحمدالله که دولت یاریم کرد
هزاران جان فدای آن نکوکار
چه غم گر حقه گوهر شکستم
زمانه ترك جان آزاریم کرد
که آورد این چنین نقدی بیازار
چو آمد معدن گوهر بدستم

به پیش نقد جان گوهر چه باشد ؟
طفیل دوست باشد هر چه باشد
جادی چند دادم جان خریدم
بنا میزد عجب ارزان خریدم
عشق محبوب باقی :

بچشم تیزبینت هر چه نیکوست
چونیکو بنگری عکس رخ اوست
معاذالله ز اصل ار دور مانی
چو عکس آخر شود بی نور مانی
نباشد عکس را چندان بقائی
ندارد رنگ گل چندان وفائی
بقا خواهی بروی اصل بنگر
وفا جوئی بسوی اصل بگذر
غم چیزی رک جان را خراشد
که گاهی باشد و گاهی نباشد
غم نهانی :

نمیدانم که امروزت چه حالت
چو آن پری که گرداند نسیمش
گهی بر پشت افتد گاه بر روی
بیک سر منزل آرامی ندارد
بگو کین بی قراری از که داری ؟
ز نو رنجی که داری از که داری ؟
بگفتا من ز خود حیرانم امروز
بکار خویش سرگردانم امروز
غمی دارم ندانم کین غم از چیست ؟
ز جانم سرزده این ماتم از کیست ؟
نهانی دردی آرامم ببردست
بجور دور ایامم سپردست
منم خاکی بخود ساکن نهادی
که پیچیده است در وی کرده بادی
وجودش گر چه از جنبش تهی نیست
ولی از حال بادش آگهی نیست
از دل بدل راه است :

بلی داند دلی کا گاه باشد
خصوصاً از دل صد چاک عاشق
زهر جا، کس بود بکشاده راهی
که از دلها بدلها راه باشد
که باشد در ره معشوق صادق
سوی معشوق از آن راهش نکاهی

از آن ره پر تو احوال جانان
اگر خاری خلد دریای دلدار
فتد بر چشم جان نا توانان
دل عاشق شود افکار از آن خار
فتد بر جان عاشق زان صد آشوب
و کر بادی وزد بر زلف محبوب
وصف گوسفندان :

وزان پس داد فرمان تا شبانان
جدا سازند نادر بره چند
ر مه در کوه و در صحرا چرانان
چو گردون جریره بی مثل و مانند
ز کرگان هر گز آسیبی ندیده
براه از بس گرانی نرم رفتار
تو کوئی موج میزد سیل روغن
گرفته صنعت زنجیر سازی
بهر وادی که رفتندی چرا زن
بروی موج باد از سر فرازی
پاکدامنی یوسف :

چو یوسف این فسون از دایه بشنود
بدایه گفت کای دانا بهر راز
بپاسخ لعل گوهر بار بگشود
مشو بهر فریب من فسون ساز
بسا از وی عنایتها که دیدم
دل و جانم وفا پرورده اوست
نیارم کردن او را حق گزاری
بخدمت کاریم اینک ستاده
که بیچم سر ز فرمان خداوند
نهم در تنگنای معصیت پای
امین خانه خویشم شمرده است
خیانت چون کنم در خانه او؟
جدا گانه بود کاری و کشتی
زید فرمای نفس معصیت زای
بفرزندی عزیزم نام برده است
نیم جز مرغ آب و دانه او
خدای پاک را در هر سرشتی

بود پا کیره طینت پاك کردار زنا زاده نباشد جز زنا کار
ز مردم سگ زسک مردم نزاید ز گندم جو ز جو گندم نیاید
وصف باغ :

زلیخا داشت باغی و چه باغی کزان بر دل ارم را بود داغی
بگردش ز آب و گل سوری کشیده گل سوری ز اطرافش دمیده
درختانش کشیده شاخ در شاخ بتنک آغوشی هم نیک گستاخ
چنارش را قدم بردامن سرو حمایل دستها در گردن سرو
نشسته گل ز غنچه در عماری بفرقش نارون در چتر داری
چمن نارنج بن را صحن میدان بکف نارنج و شاخش کوی و چوکان
در آن میدان که خالی ز آفت ر بوده از همه کوی لطافت
قد رعنا کشیده نخل خرما گرفته باغ را زاو کار بالا
زحلوا خرمنی هر خوشه ازوی گرفته خسته جانان توشه ازوی
بسان دایگان پستان انجیر بی طفلان باغ از شیر پرشیر
بدان هر مرغک انجیر خواره دهان برده چو طفل شیر خواره
فروغ خور بصحنش نیمروزان ز زنگاری مشبکها فروزان
بهم آمیخته خورشید و سایه ز مشک و زر زمین راداده مایه
ز جنبش لمعهای نور در ظل دف گل را شده زرین جلاجل
عنادل زان جلاجل نغمه پرداز درین فیروزه کاخ افکنده آواز
زباد و سایه وز بیدش هزاران طپنده ماهیان بر جویباران
برفت وروب باغ از خوب و ناخوب کشیده سایه هر شاخ جاروب
ز خط سبزه خاکش لوح تعلیم کشیده جوی آبش جدول ازسیم
از آن لوح مجدول خرده دانان رموز صنع حی پاك خوانان

گل سرخش چو خوبان نازپرورد
برنگ عاشقان روی گل زرد
صبا جعد بنفشه تاب داده
گره از طره سنبل گشاده
سمن بالاله و ریحان هم آغوش
زمین از سبزه تر پر نیان پوش
وصف حوض :

بهم بسته در آن تزهنگه حور
میانسان چون دودیده فرق اندک
نه از تیشه دران زخم تراشی
نه از تیشه دران زخم تراشی
نه آنرا بند پیدا و نه پیوند
شده بند اندر آن فکر خردمند
تصور کرده با خود هر که دیده
که بی بند است و پیوند آفریده
زلیخا بهر تسکین دل تنگ
چو کردی جانب آن روضه آهنگ
یکی بودی لبالب کرده از شیر
از آن یک شیر نوشیدی وزین شهید
پرستاران آن ماه فلك مهید
نصیحت یوسف بکنیزگان :

نخستین گفت کای زیبا کمیزان
درین عزت ره خواری میوئید
از بن عالم برون ما را خدائست
که ره کم کردگانرا ره نمائست
گل ما از نم رحمت سرشتست
ز دانائی در آن گل دانه کشتست
که تازان دانه بر خیزد نهالی
درین بستان سرا یابد کمالی
کشد سوی بلندی سر ز پستی
دهد بر میوه یزدان پرستی
پرستش جز خدائی را روانست
که غیر او پرستش را سزانیست
بیا تا بعد ازین او را پرستیم
که بی او هر کجا هستیم پستیم
حیای یوسف از خدا تعالی :

زلیخا در تقاضا گرم و یوسف
همی انگیخت اسباب توقف

نهادی بر ازار خویش دستی
فتادش چشم نا که در میانه
سؤالش کردگان پرده پی چیست؟
بگفت آنکس که تا من بنده هستم
بتی تن از زرو چشمش ز گوهر
بهر ساعت ستاده پیش اویم
درون پرده کردم جایگاهش
ز من آئین بی دینی نبیند
چو یوسف این سخن بشنید ز دبانگ
ترا آید بچشم از مردگان شرم
من از بینای دانا می ترسم
بگفت این وز میان کار برخاست
عتاب عزیز یوسف در کفران نعمت :

یوسف گفت چون گشتم کهرسنج
بفرزندی گرفتم بعد از آت
زلیخا را هوادار تو کردم
غلامان حلقه در گوش تو گشتند
بمال خویش دادم اختیارت
نه دستور خرد بود این که کردی
نمی شاید درین دیر پر آفات
تو احسان دیدی و کفران نمودی
ز کوی حقگزاری رخت بستی
بی بیع تو شد خالی دو صد گنج
ز حشمت ساختم عالی مکانت
کنیزانرا پرستار تو کردم
صفا کیش و وفا گوش تو گشتند
نکردم رنجه دل در هیچ کارت
عفاك الله چه بد بود این که کردی؟
جز احسان اهل احسانرا مکافات
بکافر نعمتی طغیان نمودی
نمک خوردی نمکدانرا شکستی

نکوهش سوگند خواری :

بلی چون افتد اندر دعوی بند
کند سوگند بسیار آشکاره
قبول خاطر :

بمقبولی کسی را دسترس نیست
بسا زیبا رخ نیکو شمایل
بسا لولی وش شیرین کرشمه
نیکوئی نیکو رویان :

نکو رو می کشد از خوی بدپای
که هر کس در جهان نیکوست رویش
بصورت هر که زشت آمد سرش
چنان کز زشت نیکوئی نیاید
حق ناشناسی آدهیزاد :

در بن فیروزه کاخ دیر بنیاد
نباشد دأب او نعمت شناسی
بنعمت گرچه عمری بگذراند
بسا عاشق که بر هجران دلیر است
فلك چون آتش هجران فروزد
صبر و شکیبائی :

زمانی با خود آی این بیخودی چند؟
دل ما را زغم خون می کنی تو
خردمندی گزین، نابخردی چند؟
شکیبائی بود تدبیر این کار

ز بی‌مسبری فتادی در تب و تاب
چو گیرد صرصر محنت وزیدن
به آن باشد که درد امن‌کشی پای
صبوری مایه فیروزی آمد
صبوری میوه امیدت آرد
بصبر اندر صدف باران شود دُر
بصبر از دانه آید خوشه بیرون
ز خوشه رهروانرا توشه بیرون

سعادت ازلی :

ز مادر هر که دولتمند زاید
بخارستان رود گلزار گردد
چو ابرار بگذرد بر تشنه‌کشتی
چو باد ار دررود در تازه باغی
بزندان گر در آید خرم و شاد
چو زندان بر گرفتاران زندان
شد از دیدار یوسف باغ‌خندان
فروغ دولتش ظلمت زداید
گل از وی نافه تاتار گردد
شود از مقدمش خرم بهشتی
فروزد از رخ هر گل چراغی
کند زندانیان را از غم آزاد
شد از دیدار یوسف باغ‌خندان

گتایش غیبی :

بسا قفلا که نا پیدا کلید است
بود چون کار دانا پیچ بر پیچ
زنا که دست صنعتی در میان نه
پدید آید ز غیب آن را گشادی
چو یوسف دل ز حیلتهای خود کند
بجز ایزد نماند او را پناهی
ز پندار خودی و بخردی‌رست
برو راه گشایش ناپدید است
به پیش کوشش فکر و نظر هیچ
بفتحش هیچ صانع را گمان نه
ودیعت در گشادش هر مرادی
برید از رشته تدبیر پیوند
که باشد در نوائب تکیه گاهی
گرفتش فیض فضل ایزدی دست

عیش و نوش :

درین دیر کهن رسمیت دیرین
خوردنه ماه طفلی در رحم خون
بساختی که بیند لعل در سنگ
شب بوسف چو بگذشت از درازی
که بی تلخی نباشد عیش شیرین
که آید بار خوی چون ماه بیرون
که خورشید درخشانش دهد رنگ
طلوع صبح کردش کار سازی

اقبال و ادبار زمانه :

فلک کو دیر مهر و زود کین است
یکی را بر کشد چون خور بر افلاک
خوش آن دانا بهر کاری و باری
نه از اقبال او کردن فرزند
در این حرمان سراکاروی اینست
یکی را افکند چون سایه بر خاک
که از کارش نگیرد اعتباری
نه از ادبار او جانش گدازد

استیلائی محبت :

دلی کز دلبری ناشاد باشد
غم دیگر نگیرد دامن او
اگر گردد جهان دریای اندوه
از آن نم دامن او تر نکردد
زهر شادی و غم آزاد باشد
نگردد شادئی پیرامن او
برآرد موجهای غصه چون کوه
ز اندوهی که دارد بر نکردد
دهد رو عیشهای جاودانه
نخواهد کم غم خود یکسر موی
وگر جشن طرب سازد زمانه
فرو بیچد از آن جشن و طرب روی

افزون طلبی :

نداند عاشق بیدل قناعت
دو دم نبود بیک مطلوبش آرام
فزاید حرص وی ساعت بساعت
بهر دم در طلب برتر نهد گام
چویند روی گل خواهد که بیند
چویند روی گل خواهد که چیند

وفات یوسف

بدیگر روز یوسف بامدادان
که شد دلها ز فیض صبح شادان

بیر کرده لباس شهریاری
چوپا دریک رکاب آورد؛ جبریل
امان نبود ز چرخ عمر فرسای
عنان بگسل ز آمال و امانی
جو یوسف این بشارت کرد از او گوش
ز شاهی دامن همت بیفشاند
بجای خود شه آن مرز کردش
بخصلتهای نیک اندرز کردش

داستان مدفن یوسف و زلیخا :

چو آن مسکین ز تابوتش جدا ماند
بخاکش روی خون آلود بنهاد
خوش آن عاشق که چون جانش بر آید
حریفان حال او را چون بدیدند
هر آن نوحه که بهر یوسف او کرد
چو ساز نوحه را آهنگ شد پست
بشستندش ز دیده اشک باران
بسان غنچه کز شاخ سمن رست
ز کرد فرقتش رخ پاک کردند
ندیده هرگز این دولت کس از مرگ
ولی دانای این شیرین حکایت
چنین گوید که با هر جانب از نیل
بدیگر جانبش قحط و وبا خاست
برین آخر قرار کار دادند
که یابد صحبت جانان پس از مرگ
که دارد از کهن پیران روایت
که جسم پاک یوسف یافت تحویل
بجای نعمت انواع بلا خاست
که در تابوتی از سنگش نهادند

شکاف سنگ قبر اندای کردند
به بین حیلله که چرخ بی وفا کرد
نمیدانم که با ایشان چه کین داشت
یکی شد غرق بحر آشنائی
چو خوش گفت آن قدم فرسوده در عشق
که عشق آنجا که باشد گرم بازار
کفن بر عاشق از وی چاک باشد
عینک در هنگام پیری :

ز چشمت برد نقد روشنائی
یکی چشمانت در کوری و تنگی
تو از بی بینشی سر مه چه سائی؟
چه سازی چار از «چشم فرنگی»؟
کار سودمند کسب علم است :

بکن کاری که سودی دارد آخر
نخست از کسب دانش بهره ور شو
بود معلوم هر آزادو بنده
کسی کو دعوی فرزائگی کرد
ولیکن پابدانش نه درین راه
نیابد هیچکس عمر دو باره
چو کسب علم کردی در عمل کوش
چه حاصل زانکه دانی کیمیا را
ز توفیق عمل چون خلعتی خاص
عمل گر معنی اخلاص عاریست
ز کار خام کس سودی ندارد
بسر باران جودی بارد آخر
ز جهل آباد نادانان بدر شو
که نادان مرده و داناست زنده
کجا با مردگان همخانگی کرد؟
که علم آمد فراوان عمر کوتاه
بعلمی رو کز آنت نیست چاره
که علم بی عمل زهریست بی نوش
مس خود را نکرده زر سارا؟
رسد، آنرا مطر ز کن باخلاص
بدوق پیخته کاران خام کاریست
چو حلوا خام باشد علت آرد

نکوهش خوشخوری و خوش پوشی:

بخوش پوشی و خوش خواری مکن خوی بتاب از راحت پشت و شکم روی
غرض از جامه دفع حر و برداست ندارد میل زینت هر که مرد است
گرافد بر خشن پوشی قرارت بود ز آفات چون قنفذ حصار است
چو روبه گرشوی از نرم شادان کشندت پوست از سرسگ نهادان
بشیرینی مکن همچون مگس جهد که آخر بند بر پایت نهد شهد
بتلخی شادزی زین بحر خونخوار که تا گنج گهر گردی صدف وار

پاس احسان:

ز خوان هر کسی کآلانی انگشت در آزار وی انگشتان مکن مشتم
نمک را چون کنی در خورد خود صرف نمکدانرا منه انگشت بر حرف
باحسان بر احباً دست بکشای منه در تنگنای مدخلی پای

نکوهش وام:

مده شان قرض و مستان نیم حبه فان القرض مقرض المعبه
ببخشش باش از ایشان بار بردار مساز از وام داریشان گران بار
چنان زن لیک در بخشش گری کام که بر گردن نیاید بارت از وام

مهرت دوست:

برای دوستان جانرا فدا کن ولیکن دوست از دشمن جدا کن
که باشد دوست آن یار خدائی دلش روشن بنور آشنائی
کشد بارتو چون باشی گران بار کند کار تو چون گردی زیان کار
ز ناخوش کارها گیرد خوشت دست کند ز آب نصیحت آشت پست
ز آرایش چو گردد دست گیرت بر آرد پاک چون موی از خمیرت
بکار نیک گردد یاور تو بکوی نیک نامی رهبر تو

چنین یاری چویابی خاک او شو
وگرنی روی درد یوار خود باش
ز غمهای زمانه شاد بنشین
اختیار شغل واحد :

فر اوان شغلها را اندکی کن
اگر باشد شب تاریک اگر روز
وگرناید ترا این دولت از دست
وصف کتاب :

بکن زین کارخانه در کتب روی
ز دانایان بود این نکته مشهور
انیس کنج تنهایی کتابست
بود بی مزد و منت اوستادی
ندی می، مغز داری، پوست پوشی،
درونش همچو غنچه از ورق پر
عماری کرده از رنگ ادیم است
همه مشکین عذاران توی بر توی
زیکرنگی همه هم روی وهم پشت
بتقریر لطائف لب کشایند
کهی اسرار قرآن باز گویند
کهی باشند چون صافی درونان
کهی آرند در طی عبارات
کهیت از رفتگان تاریخ خوانند

اسیر حلقه فترک او شو
بیرزاغیاری و یار غار خود باش
ز اندوه جهان آزاد بنشین
خیال خویش را ده با کتب خوی
که دانش در کتب، داناست در گور
فروغ صبح دانائی کتاب است
ز دانش بخشدت هر دم گشادی
بسر کار گویای خموشی
بقیمت هر ورق زان یک طبق در
دو صد گل پیرهن در روی مقیم است
ز بس رقت نهاده روی بر روی
گرایشانرا زند کس بر لب انگشت
هزاران گوهر معنی نمایند
که از قول بیمبر راز گویند
بانوار حقایق رهنمونان
بحکمتهای یونانی اشارات
که از آینده اخبارت رسانند

کهی ریزندت از دریای اشعار
بهر يك زین مقاصد چون نهی گوش
بجیب عقل گوهر های اسرار
مکن از مقصد اصلی فراموش
اندیشه پیش از گفتار :

برازدل چو بکشایی لب خویش
چو آید از قفس مرغی بیرواز
نخست از خیر و شر آن بیندیش
دگر مشکل بود آوردنش باز
دستور ز ناشوئی :

چو عیسی تا توانی خفت بی جفت
زدیده خواب راحت دور کردن
بگلخن پشت بر خاکستر گرم
اگر ترسی که ناگاه نفس خود کام
ز زن کردن بنه بندیش بر پای
بدین نیت در هر زن که کوبی
زنی کس سرخ روئی از عفاست
در آن حله جمال حور دارد
مذمت تقرب بسلاطین :

بود قرب سلاطین آتش تیز
چو آتش بر فروزد مشعل نور
از آن ترسم که چون تزدیک رانی
منه یا منصبی را در میانه
ز آسودن در آن مسند بیرهیز
ز منصب پای در بی منصبی نه
فضیلت تواضع :

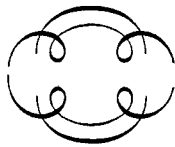
ز نخوت پاک کن اندیشه خویش
تواضع کن بهر کس پیشه خویش

چو خوشه خویش را از سر کشی یاس ندارد، سر نهد از ضربت داس
چو خود را دانه بر خاک افکند خوار ز خاکش مرغ بردارد بمنقار
فضیلت وفای بعهد :

مکن وعده و گر کردی وفا کن طریق بی وفایی را رها کن
از آن حضرت که فیاض و جودست خطاب جمله « او فوا بالعهود » است
فرزند هنر باش :

چو نا دانان نه در بند پدر باش پدر بگذار و فرزند هنر باش
چو دود از روشنی نبود نشان مند چه حاصل ز آنکه آتش راست فرزند
مکن یادش بجز در خلوتی خاص که سازی شادش از تکبیر و اخلاص
ستایش شنودن پند :

چو پندی بشنوی از پند فرمای چو دانا بایش در جان کنی جای
نه چون نادان زبک گوشش بر آری بدیگر گوش بیرونش گذاری
نرزید بی درنگی دانه در خاک نیابد قطره قدر گوهر پاک
نباشد این مثل پوشیده بر کس که گر در خانه کس حرفی بود بس
چو دریای قدر جنبش نماید زبانک غوک بی سامان چه آید؟
همان به کاندترین دیر مجازی کند فضل خدایت کار سازی



۷- خرد نامه اسکندری

بند بفرزند:

بزرگان که تعلیم دین کرده اند
که ای همچو خورشید روشن ضمیر
بهر کار دل با خدا راست دار
بطاعت چه حاصل که پشتت دو تاست
همی باش روشن دل و راست رای
بهر ناکس و کس در این کار گاه
دم صبحگاهان چو گردان سپهر
چو باید بزرگیت پیرانه سر
همی کن به پیران بیکس کسی
بخردان بچشم حقارت مبین
بدرویش محتاج بخشش نمای
بود او چو لب تشنه کشت و تومینغ
تواضع کن آنرا که دانشور است
بود دانش آب و زمین بلند
کی افتد بکف مرد را در تاب
نعمت آزادی:

یکی کعبه رو کم شد از قافله
پی طعمه هر چند همت گماشت
ز زنگار کون کرد خوان سپهر
ندید از نم چشمه سار سراب
نه همراه او زاد و نی راحله
نیامد بچشمش که شام و چاشت -
بجز کرده ماه یا قرص مهر
بجز کاسه چشم حسرت پر آب

همی گشت چون باد در گردو خاک
سیه خانه دید تا که ز دور
منور شدش چشمها ز آن سواد
زنی یافت چون نافه اش پوست خشک
بدو گفت کای مادر مهربان
ز بی قوتیم تنگ گشته نفس
بگفتا که دارم من از نان فراغ
بود فراغ از فکر نان خاطر
دمی باش کز مار یا سوسمار
نه تابه است بر آتش اینجا نه دیگ
نشست از سریای آن ره نورد
چو شد سیر از آن شوره خورده کباب
نشان داد یک چشمه آبش زدور
بدو گفت ز آن چشمه چون باز گشت
چرا رو نیاری بده یا بشهر
بگفتا که هر جای شهرو ده است
قناعت نمودن بنا کام و کام
از آن به که بهر شکم بخردی

حکمت پادشاهان:

اگر شاه دوران نباشد حکیم
از آن شیوه جهل خیزد همه
ازو حظ بد کامکاری بود
بود در حوض جهالت مقیم
و ز آن میوه ظلم ریزد همه
نصیب نکو خاکساری بود

داستان دیو جانس* :

زهی گنج حکمت که سقراط بود
شد از جودت فکر ظلمت زدای
سرا انجام خلعت پرستان شناخت
زخمغانه چرخ پر اشتلم
بفصل زمستان در آن سر زمین
چو خورشید خیمه بگردون زدای
نشستی ز عریان تنی در حجاب
یکی روز تن عور خورشید وار
بدو گفت کای پیر دانش پذیر
قدم باز میداری از راه ما
بگفتا که تنگ است بر من مجال
بگفتا که چندین ترا شغل چیست
بگفتا پی دولت زندگی
بگفتش که اسباب آن پیش ماست
بگفت اربدانم که آن پیش تست
بدست تو برک حیات تن است
حیات دل و جان بود کام من
بگفتش بهر چیز داری نیاز
بگفتا نیاز من خاکسار

مبرا ز تفریط و افراط بود
همه نور حکمت ز سر تا پهای
زبی خلعتی خلعت خویش ساخت
بخانه درون داشت یک کهنه خم
به شبها ز سرما شدی خم نشین
ز تدویر خم خیمه بیرون زدای
شدی گرم در پرتو آفتاب
رسیدش بسر شاه آن روزگار
چرائی بد اینسان ز ما گوشه گیر؟
نمی آوری رو بدرگاه ما
ز شغلی که باشد مرا ماه و سال
که بی آن نیاری یکی لحظه زیست؟
همی سازم اسباب پابندگی
رساندن به حاجت و روان کیش ماست
به بندم کمر در رضای تو چست
که آن سد راه نجات من است
که آن بندد از راه تو کام تن
بگو تا کنم از برای تو ساز
بتو غیر ازین نیست ای شهریار

* دیوجانس در خم زندگانی میکرد و او را با اسکندر مکالمه و سخنانی است که در کتب آداب کلاسیک مسطور میباشد. جامی این حکایت را بسقراط نسبت داده است.

که این خلعت گرم کز عکس مهر بدوشم کشیده است گردان سپهر
بتاراج سایه نگیری ز من بلطف این توقع پذیری ز من
گذاری که یکدم به بی پردگی برد مهر چرخ از من افسردگی
چو بشنید شاه از وی این گفتگوی شد از خاصگان بهر او جامه جوی
یکی جامه دادند او را عطا ز موئینه چین و خز خطا
بگرداند حالی از آن جامه پشت بنرمی فروخواند حرفی درشت
که کی زندگان را کشیدن نکوست ز مرده کفن یا ز مردار پوست؟
ز سردی دی چون شوم رنج یاب شبنم خم پسند است و روز آفتاب
عزت نفس و استغناء :

طلب را نمی گویم انکار کن طلب کن ولیکن بهنجار کن
بمردار جوئی چو کرکس مباش گرفتار هر نا کس و کس مباش
بی لقمه چون سک تملق مکن بقتراک دونان تعلق مکن
رهان کردن از بار غل طمع فشان دامن از خار ذل طمع
بی نیازی :

چه خوش گفت کی مانده در تاب و بیچ چه خوش گفت کی مانده در تاب و بیچ
کشش های حاجت ز خود دور کن کسی را که بی حاجتی بیشتر
بقتوی کم از خوان گیتی بساز چو ایست از فقر و بی سیمی است
تهی دست با ایمنی خفته جفت نهی دست با ایمنی خفته جفت
تقسیم اوقات شبانروز :

مزن پشت پا بخت فیروز را بقسمت سه کن هر شبانروز را
یکی را به تحصیل دانش گذار که بی دانشی نیست جز عیب و عار

بدانش شو اندر دوم کارگر سوم را بدانشورلن بر بسر
اعتراف بجهل :

بدین نکته دانا و بخرد شدم که دانا بنادانی خود شدم
بگویم ندانم که این اعتراف زدانائی خود بود محض لاف
جوان بی دانش نیکو جامه :

یکی تازه برنای نو خاسته به شاهانه خلعت تن آراسته
در آمد بر آزادمردی حکیم بخلوت سرای قناعت مقیم
حکیمش چو دید آنچنان بگذراند بیالا و برصدر مجلس نشاند
چو برنا نوای سخن ساز کرد در گفتگو پیش او باز کرد
ز هر جا سخنهای بسیار گفت ولی جمله بیرون ز هنجار گفت
نه لفظش فصیح و نه معنی صحیح بهر لفظ و معنی خطائی صریح
به بیهوده چون شد زبانش روان بدو گفت بیرکهن کای جوان
برون میدهی از زبان عیب خویش ز جامه چه میگیری این پرده پیش
بدیگ سخن چون نه نغز پز مکن جامه نغز از آکسون و خز
چو جامه سخن بی کم و کاست کن و یا جامه را با سخن راست کن
عزت نفس و استغنای طبع :

بصد وایه محتاج جان کاستن به از حاجت ازنا کسان خواستن
ز خواهش بدیشان مریز آب روی مدار آب رو را کم از آب چوی
اعتدال و اقتصاد :

اگر چون شکوفه ز باران غیب درمهای سیمت بروید زجیب
چو شاخ شکوفه مباش از کرم که بر خار و خاشاک ریزی درم
چنان هم مشومسک و زر پرست که چون اوتندت سگه زربدست

بضرب طپانچه تورا آن ز کف
مزی ناخوش و خوش ز نابود و بود
نگردد جدا چون جلاجل ز دلف
طریق وسط ورز در بخل و جود
محاسبه اعمال روزانه :

چو بندد شب تیره مشکین نقاب
زمانی چراغ خرد بر فروز
از آن پیش کافتی زیامست خواب
به بین در فروغش عملهای روز
در اشغال روح و جسد چون گذشت
کجا کارت از استقامت فتاد
تلافی کن آنرا بعجز و نیاز
نیکو کاری :

بادبار هر خیر شو زود خیر
هر و روی در شغل شر چون خسان
ز اقبال شر روی نه در گریز
و گر خیر باشد بغایت رسان
وزاین بر سر خویش می نه کلاه
بعرض زمین نام و طول زمان
طلبکار خیر از همه برتر است
یک کار در یک وقت :

نشاید بیکدل گرفتن دو یار
بود خیر خواهی در اندیشه ات
که آن ره ترا سوی چه رهبر است
حکمت ذاتی است نه کسی :

بلی حکمت آن به که زاید ز دل
زمین دل مرد را در سرشت
زه آب درایت گشاید ز دل
بود از حکیم ازل دست کشت
نه تیغ هلاکش تواند ز دود
نه تاراج مرکش تواند ربود

زدستش در این دیردیرینه پای رود هر چه هست آن بماند بجای
حرمت و رجحان معلم بر پدر :

همی بود دایم بفرهنگ و رای به تعظیم استاد کوشش نمای
کسی گفت چونی چنین رنج بر به تعظیم استاد بیش از پدر ؟
بگفتا زد آن نقش آب و کلم وزین تربیت یافت جان و دلم
از آن شد تن من پذیرای جان وزین آدمم زنده جاودان
از آن یافتم یکدو روزه وجود وزین يك شدم بحر انصاف وجود
از آن بهره گفتم زبان ورشدم وزین در سخن کان گوهر شدم
زفکرت شد این سالها سحر کار که در علم حکمت شدم نامدار
از آن پاکشادم زقید عدم وزین رو نهادم بملك قدم
روزی که در حساب عمر نیست :

یکی روز بر تخت شاهی بسی بسر برد بیگانه و نامد کسی
بگفتا که امروز را کز درم نیامد کس از عمر خود نشمرم
در آن روز شهراچه آسایش است که او را نه بخشش نه بخشایش است ؟
نریزد بدامان خواهنده سیم نشوید ز جان پناهنده بیم
عنایت نبیند نکوکار از او سیاست نبیند دل آزار از او
مردان اسیر شهوت :

سکندر ز دارا جهان را گرفت ولی دخترش از وی آنرا گرفت
زبون ساز مردان صاحب نکین زبون شد زنی را نه عقل و نه دین
خلیفه که سلطان آفاق بود فرماندهی در جهان طاق بود
یکی نوش لب بودش اندر حرم همه جان شیرین ز سر تا قدم

بدو خاطرش میل بسیار داشت
بدو محرمی گفت کای کامکار
بگفتا که تاج خلافت بفرق
نشاید که در پیش این عشوه ساز
ز طفلی هم آغوش بستر کنم
مدینه عاده :

شنیدم که در عهد نوشیروان
چنان عدل در مغز جانها نشست
فقیری در آن عرصه جائی نداشت
برای عمارت زمینی خرید
کلندش شد اندر کف رنج بر
روانی بسوی فروشنده رفت
بگفت آن زمین را چو بشکافتم
بیا گنج خود را پذیرنده شو
بگفتا من او را چو بفروختم
تصرف در آن نیست از من درست
نه بایع گرفت آن و نه مشتری
بپرسید از ایشان که ای بخردان
خدا هیچ فرزندان داده است
یکی گفت دارم بلی دختری
بهم هر دو را بست عقد نکاح
که فرزند از آن چون شود بهره ور

ولی زاجر عقل در کار داشت
ازین نوش لب کام خاطر بر آر
همه زیر فرمان من غرب و شرق
در آیم بزناوی عجز و نیاز
بوی خویشتن را برابر کنم

که گیتی چو تن بود و عدلش چو جان
که هنگامه ظالمان بر شکست
سزای نشستن سرائی نداشت
که در کندنش گنجی آمد پدید
بصورت کلید در گنج زر
پی رد آن گنج کوشنده رفت
یر از سیم وزر مخزنی یافتم
ز سیم وزرش بهره گیرنده شو
ز سیم و زرش کیسه افروختم
درو هر چه یابی همه حق تست
بداور رسانند این داوری
بلشکر که عدل اسپهبدان
ویالوح ازین نقشتان ساده است؟
ز حال پسر زد نفس دیگری
وز آن گنج شان کرد خوردن مباح
رسد راحت آن بجان پدر

کِرآن قصه بودی درین روزگار
شدی بایع و مشتری در سرش
برآوردی از گنج هر یک دمار
ببردی بعنف از میان داورش
بیت الحکمه ارسطو :

ارسطو که در حکمت استاد بود
پی طالبان بود دور از حرم
وزو کشور حکمت آباد بود
از آن خانه هر که برون آمدی
یکی خانه اش نام بیت الحکم
بشاگردیش صف کشیدی همه
ز هر سو دوصد ذوفنون آمدی
یکی روز نامد برون تا بدیر
میائید گفتند تا یک یک
می حرف حکمت چشیدی همه
شد از انتظارش دل جمله سیر
ز نیم از سخن نقد خود بر محک
نمائیم از آن حاصل کار خویش
همین گمراهی اندرین راه بس
بفضل خداوندگار استوار
بکار آر علمی که آموختی
مکش مشعلی را که افروختی
چودانش بسوی کنش رهبر است
بکش بر جهان عطف دامان ناز
که پیش تو افتد به خاک نیاز
بود این جهان زاغ مردار خوار
جهان دگر رشک باغ بهار
به تن مایه قوت این زاغ باش
بجان طایر شاخ آن باغ باش
دویم گفت گیتی یکی گلشن است
خدا را باو بین و او را مین
به بی رنگ شو رنگ و بورا مین
بود خانه دل حریم خدای
مکن جز خدا را در آن خانه جای
چه لایق بقانون فرزاندگی
که با حق کند خلق همخانگی
سیم گفت کین چند روز حیات
بود نقد گنجینه کائنات

خوش آنکس که راه خرد را گزید
چهارم بدین نکته لب را گشود
خوش آنکس که آب رخ خود در ریخت
گذشته چو مرغیست جسمه ز دام
برایش نه غمگین و نی شاد باش
ز جان و دل پنجم این نکته خاست
چو با حق کند بنده ناراستی
مساق سخن چون بدینجا رسید
بگفتا که در وقت این انتظار
بگفتند آنها که بگذشته بود
چو پیر آنچه گفتند با او شرفت
بگوش سکندر رسید این خبر
ببرند و زان رشته بگسیختند
ازیشان کسی سر بیالا نکرد
ارسطو بتحسینشان لب کشاد
ملاقات اسکندر با حکما، هند :

سکندر چو بر هند لشکر کشید
گروهی خدادان و حکمت شناس
نیامد از ایشان کسی سوی او
بر انگیخت لشکر پی قهرشان
چو زان بر همانان خبر یافتند
رسیدند پیشش در اثنای راه
خرد مندی بر همانان شنید
بریده ز گیتی امید و هراس
ز تقصیرشان گرم شد خوی او
شتابان رخ آورد در شهرشان
بتدبیر آن کار بشتافتند
بعرضش رساندند کای پادشاه

گروهی فقیریم حکمت پزوه
نه مارا سر صلح ونی تاب جنک
چه تابی رخ مرحمت زین گروه؟
درین کار به گر نمائی درنگ
چه مالی صف موررا زیر پای؟
ن شاید ز کس بر سر آن نزاع
بیجز کنج کاوی نمی شایدت
نه کشور گشائی و غارت گری
مکش تیغ بر ما که ما مرده ایم
زلشکر کشیدن کشید انفعال
تنی چند بگزید از خیل خویش
دل از ملک و مال جهان بر گرفت
بآن قوم بی پا و سر رو نهاد
در او کنده هر سو بسی غار دید
فرو شسته دست از همه کارها
عمامه بفرق از کیا تافته .
کیا چین بهامون پی خوردشان
بسی شد زهر سو سؤال و جواب
بسا سر مشکل که حل ساختند
سکندر در آن حاضران کرد روی
بخواهید از من که یکسر رواست
نباید بیجز هستی جاودان
بیجز زندگانی جاوید بیست
وزین حرف خالی است منشور من

گروهی فقیریم حکمت پزوه
نه مارا سر صلح ونی تاب جنک
چو موریم پیشت تواضع نمای
نداریم جز کنج حکمت متاع
اگر کنج حکمت همی بایدت
بود کاوش کنج طاعت وری
میازار مارا که آزرده ایم
سکندر چو بشنید این عرض حال
خزون دید از آن سویشان میل خویش
بآن چند تن راه جان بر گرفت
زرو زینت خویش یکسو نهاد
پس از قطع هامون بکوهی رسید
گروهی نشسته در آن غارها
ردا و ازار از کیا بافته
زن و بیچه فقر پروردشان
کشادند با هم زبان خطاب
بسا رمز حکمت که پرداختند
چو آمد بسر مجلس گفتگوی
که هرچ از جهان احتیاج شماس
بگفتند ما را درین خاکدان
مرادی کنز آن برتر امید نیست
بگفتا که این نیست مقدر من

کسی کویارد که در عمر خویش
چه سان بخشش زندگانی کند
بگفتند چون دانی این راز را
بی ملک تا چند خون ریختن
گرفتم که کیتی همه آن تست
شده بر تو دور زمان گنج سنج
چه حاصل چومی باید آخر گذاشت
بگفتا من این نی بخود میکنم
مرا ایزد این منزلت داده است
که تا دین او را کنم آشکار
دهم قدر بتخانه ها را شکست
من آن موج جنبش نهادم زیاد
زیاد اذن آرام اگر دیدمی
ولی چون نه پیش منست اختیار
اسیرم درین جنبش نو بنو
کند لحظه بلکه کم نیز بیش
بقای کسی جاودانی کند؟
چرا بنده شهوت و آز را
بهر کشوری لشکر انگیختن؟
جهان سر بسر زیر فرمان تست
نماندست بر تو نهان هیچ گنج
بدل تخم اندوه جاوید کاشت؟
نه تنها بحکم خرد میکنم
بخلق جهانم فرستاده است
برآرم ز جان مخالف دمار
کنم هر کرا هست یزدان پرست
که یکدم ز جنبش نیارم ستاد
سر موئی از جا نجنبیدمی
نیابم بیک جا گرفتن قرار
روم تا مرا گوید ایزد برو
حکایت سؤال و جواب اسکندر با مرد حکیم :

حکیمی ز مردم کناری گرفت
جز آن غار آرامگاهی نداشت
چو کرم بریشم گیاخوار بود
گروهی بآن تار دور از گزند
شه کشور از مسند عز و ناز
لقای حکیمش خوش آمد چنان
ز غارتگران کنج غاری گرفت
غذی غیر برک گیاهی نداشت
بتن از لعابش یکی تار بود
بقید ارادت شده پای بند
بدان غار شد سینه پرنیاز
که از عشق وی رفتش از کف عنان

بدو گفت کای قبله مقبلان قبول تو اقبال صاحب‌دلان
دل من اسیر کمند تو شد سرم پست قدر بلند تو شد
حیات ابد را توئی جان من جدا از تو بودن چه امکان من؟
بن غار منزلکه ازدهاست که از بیم مردم در آن کرده جاست
توئی خلق را گشته امید گاه چه حاجت که آری باین جا پناه؟
تو شاهی و از روی تو شهر خوش متاع اقامت سوی شهر کس
اگر رنجه سازی سوی شهر یای کنم بهرت آماده باغ و سرای
غلامان خدمتگر با ادب کنیزان سیمین بر نوش لب
دگر از سببهای طیب معاش که یابند از آن جسم و جان اتعاش
بگفتا که میخوام این‌ها، بلی که تابگذرد عمر من خوش، ولی؛
بشرطی ز تو بگیرم این ساز و برگ که از دامنم بگسلی دست مرگ
ز بخشش چه سود، ای به بخشش مثل که تو هر چه بخشی ستاند اجل؟
چه خوش گفت این نکته دانای راز که میپذیر چیزی که گیرند باز

حکایات - وصیت اسکندر که دستش را بعد از وفات بیرون بگذارند ::

بیاران زبان نصیحت کشاد بهرسینه گنجی ودیعت نهاد
چو بر حاضران کنه و گوهر فشانند ز نا حاضران نیز غافل نماند
وصیت چنین کرد بر حاضران که ای از جهالت تهی خاطران
چو برداغ هجران من دل نهید تن نا توانم بمحمل نهید
گذارید دستم برون از کفن کنید آشکاراش بر مرد و زن
ز حال دم تا مرادی زبید بهر مرز و بوم این عنادی زبید
که این دست دست نیست کز عز و جاه ربود از سر تاجداران کلام
کلید کرم بود در مشت او نکین خلافت در انگشت او

ز شیر فلک قوت پنجه یافت
قوی بازوان را بسی پنجه تافت
ز حشمت زبر دست هر دست بود
همه دستها پیش او پست بود
ز نقد گدائی و شاهنشهی
زعالم کند رحلت اینک تهی
چو بهرش بکف نیست جز باد هیچ
چه امکان زوی این سفر را سیج؟
تو هم گیر از این دست ای خواجه بند
بدین دست بگشای از پای بند
نیکوکاری :

بیا ساقیا باده در جام کن
برندان لب تشنه انعام کن
بهر کس که یک جرعه خواهی فشاند
نخواهد جز آن از جهان با تو ماند
بیا مطربا پرده ساز لیک
بگفتار نیکو بهنجار نیک
به گیتی مزن جز به نیکی نفس
که این است آئین نیکان و بس
ناظر وقت باش :

بگفت ای سکندر درین کهنه کاخ
که رخس امل راست میدان فراخ
بچشم خرد حاضر وقت باش
بحکم عمل ناظر وقت باش
چو شب در رسد یاد فردا مکن
بدل فکر بیهوده را جا مکن
مختور غم که فردا چه پیش آیدم
ز ایام بر دل چه نیش آیدم
زخوان سپهرم چه روزی شود
که اسباب دولت فروزی شود
چو زرین علم بر کشد صبحدم
سپه بشکند شاه انجم حشم
مگو چون شب آمد چسان بگذرد
بسود جهان یا زیان بگذرد
خداوند کاری که شب میبرد
چو شب میبرد روز میآورد
حقیقت بهشت و جهنم :

مقامات فردوس عنبر سرشت
که باشد نظرگاه اهل بهشت
بود صورت فعلهای جمیل
بسوی ریاض جنانشان دلیل

نامه اسکندر بمادر :

چو از مردن خویش آگاه شد
دبیری طلب کرد روشن ضمیر
نویسد کتابی سوی مادرش
چو بهر نوشتن ورق کرد باز
بنام خداوند پست و بلند
ازو عقل را رو در آوارگی
هراسندگانرا بدو صد امید
بسا شهریاران و شاهنشهان
ز زین پای ننهاده بالای تخت
یکی زان قبل بنده اسکندر است
سفر کرد گرد جهان سالها
چو آورد رو در ره تختگاه
دو صد تحفه شوق ازین ناتوان
چراغ دل و دیده فیلقوس
نمیگویم او مهربان مادرست
ازو دیده ام کار خود را رواج
دریغا که رفتم بتاراج دهر
دریغا که خفتم بدل داغ مرگ
بسی بهر آسایشم رنج برد
ازین چشمه لیک آبرویی ندید
جهان دیده دهقان درختی نشاند

برو راه امید کوتاه شد
که بر لوح کافور بیزد عبیر
تسلی ده جان غم پرورش
سر نامه را کرد مشکین طراز
حکیم خرد بخش و بخرد پسند
وزو عشق را چاره بیچارگی
شناسندگانرا ازو صد نوید
که کردند تسخیر ملک جهان
بتاراج آفاتشان داد رخت
که اکنون بگرداب مرگ اندر است
ز فتح و ظفر یافت اقبالها
اجل زد برو ره در اثنای راه
نثار ره بانوی بانوان
فروزنده کشور روم و روس
که از مادری پایه اش بر تراست
ازو گشته ام صاحب تخت و تاج
ز دیدار او هیچ نگرفته بهر
نه از باغ او شاخ دیده نه برگ
پی راحتم راه محضت سپرد
ز خارم گل آرزویی نجید
بیایش زخون جگر آب راند

پس از سالها میوه چون دادبار
زنا که بر آمد یکی باد سخت
درخت نوم من که اسکندرم
اگر من قنادم زیبای از نخست
چو از من برد قاصد نامه بر
وزین غم بسوزد دل و جان او
همان به که حکمت شناسی کند
قدم در طریق صبوری نهد
نکوشد چو خور در گریبان دری
اگر شعله دل کند اخگرش
نه از پنجه گیسوی سنبل کند
ننالد زرنج و نموید ز درد
و گر بس نیاید باندوه خویش
بکش گو چو شاهان یکی خوان طعام
طعامی بنه بهر هر يك چنان
پس آنکه بران جمع سوکنده
که هر کس درین تنکنای سپنج
نیارد بدین طعمها دست آز
اگر يك تن آرد بدین طعمه دست
سزدگر خوردغم ز خوان فراق
و گر نی نشاید ز صاحب خرد
چراغم خورد زیرك هوشیار

بآن میوه دهقان شد امیدوار
هم آن میوه بریاد شد هم درخت
جهان دیده دهقان من مادرم
قبای بقاهم بر او نیست چست
بدان مهربان مادرم این خبر
شود خون فشان چشم گریان او
نه چون سفلگان ناسپاسی کند
جزع را برخ داغ دوری نهد
نیوشد چومه جامه نیلو فری
نه بیند زمین فرش خاکسترش
نه از ناخنان چشمه در گل کند
نمالد بخاك سیه روی زرد
شود پست از اندوه چون کوه خویش
بخوان سوی آن مرد وزن رانمام
که بر باید از دست رغبت عنان
ز سوکنند بر دستشان بند نه
ز مرک عزیزى کشیده است رنج
کند چشم امید ازینها فراز
بيك لقمه بر خوانش آرد شکست
که باطعمه خواران خوشست اتفاق
که در مجلس جمع تنها خورد
چو ز آغاز میدانند انجام کار

سرا انجام گیتی بخون خفتنست
کسی را که انجام کار این بود
تفاوت ندارد درین کس ز کس
چو آخر درین مهد باید غنود
گر نمایه عمرم که مستعجل است
گرفتم که از سی به سیصد رسد
چه حاصل از آن هم چو جاوید نیست؟
نیم من جز آن مرغ شیرین نفس
تنم در قفس بود با درد و داغ
خوش آن کز قفس ره بیغام نمود
رخ آوردم اینک به باغ بهار
بودکان زمن مانده در من رسد
بیکجای گیریم با هم مقام
چونامه ز مضمون بعنوان رسید
بعنوانش از خون دل رنگ داد
ببوسید و مقصود را نام برد
داستان وفات اسکندر و ندبه کردن ده حکیم :

چو اسپهبدان بی سکندر شدند
فتادند در جیب جان کرده چاک
بکردند آنچ اهل ماتم کنند
ز جامه کبودان زمین می نمود
صدای نفیر از فلک بر گذشت
جدازو چو تنهای بی سر شدند
چو تنهای سر رفته در خون و خاک
که بدرود شاهان عالم کنند
بچشم کوا کب چو چرخ کبود
زهاب سرشک از سمک در گذشت

ز بس خاست دود دل از يك بيك	پر از دود گشت از سما تا سماك
ز بس ظلمت دود بر هم نشست	در صبح بر روی خورشید بست
چو دیدند از آخر که از اشك وآه	نیارند بر درد و غم بست راه
ز آئین ماتم عنان تافتند	بتدبیر تجهیز بشتافتند
ز مشك و گلابش بشتند تن	ز خز و کتان ساختندش کفن
ز تابوت زر همیش ساختند	ز دیبای چین مفرش انداختند
چو مهد زرش گشت آرام جای	بزرگ سپه خاست گریان بیای
بدانش حجاب از میان بر گرفت	بدانا حکیمان سخن در گرفت
که امروز روز زیان آور است	در این قصه وقت سخن گستر است
ز حکمت بسازید هنگامه	کنید املئی موعظت نامه
که غمدید گانرا تسلی دهد	مثال مثبت بعقبی دهد

فدیه حکیم اول

یکی گفت وقتست ای هوشیار	که گیریم از حال شاه اعتبار
به بینیم کایام با او چه کرد	سپهر کج اندام با او چه کرد
فلک تاج دولت ربود از سرش	لباس بزرگی کشید از برش
هر آن سختی کز سرای درشت	ز اقبال دولت بر او داشت پشت
کنون رو بسوی وی آورده است	پای سر برش پی آورده است
هر آسانی کز مدار سپهر	نمود اندر ایام شاهش چهر
کنون روی اقبال از او تافته است	به تیغ غمش زهره بشکافته است
از آن بخت بیدار از اینسان که خفت	سزد گر کند مرد دانا شکفت
چنین کز شکر خنده اش لب جداست	بخون گر بگریند بروی رواست
ولی گل چو صرصر شاخش ربود	برو گریه زابر بهاران چه سود؟

ندبه حکیم دوم

رسیدیم نادان باین تنگ کاخ	بگفت آن دگر کز جهان فراخ
کفی خالی از ورزش پیشها	دلی ساده از نقش اندیشها
نه در چشم ما آب از آتش جدا	نه در عقل ما خوش زناخوش جدا
قتادیم در دام امید و بیم	چو یکچند بودیم اینجا مقیم
تهی خاطر از فکر بهبودخوش	نشستیم غافل ز مقصود خویش
بمقصود اصلی نبردیم پی	بیابان غفلت نکردیم طی
بهیچ از همه روی بر تاقیم	درین پرده يك عقده نشکافتیم
دل ما ازین ورطه نگرفت هیچ	عجب آنکه باین همه تاب و پیچ
دل و دیده زین درد پر خون رویم	بروزی کزین ورطه بیرون رویم
کزین سخت منزل بسختی رود؟	کی آنکس ره نیکبختی رود

ندبه حکیم سوم

بدانشوری در جهان نامدار	حکیمی دگر گفت کان کامکار
به تیغ زرانند و چون خور گرفت	زمین را که کشور بکشور گرفت
ولی دولت او بقائی نداشت	جهان همچو او پادشائی نداشت
ازو چند قطره چکید و گذشت	زنا که چو ابری رسید و گذشت
نه از قطره اش تشنه آب خورد	نه در سایه اش خفته خواب کرد
اثر خود چه باشد، خبر هم نماند	چنان رفت کزوی اثر هم نماند

ندبه حکیم چهارم

بدین سان مثل زد که شاه جهان	حکیم چهارم ز کار آکهان
که میدان خشکی بر او تنگ بود	به تری از آترویش آهنگ بود
بسوی دوگز منزل تنگ و تار	کسوتون کرد از آنجا سفر اختیار

ازین عرصه چون رخت بیرون برد در آن تنگ منزل بسر چون برد؟

ندبه حکیم پنجم

بدانای پنجم چو نوبت فتاد زبان با سکندر بدینسان گشاد
که ای برده رنج سرای سینیج بسی جمع کرده بهم مال و گنج
دریغا که بیهوده شد رنج تو نشد مرهم رنج تو گنج تو
بکف سودی از گنج و مالت نماند بگردن از آن جز و بالت نماند
به پشت تو ز آن گنج رنج گران سبکبار و راحت از آن دیگران

ندبه حکیم ششم

حکیم ششم چون سخن ساز کرد سخن را بدین لهجه آغاز کرد
که میراند این شه بسی زنده را که مالک شود ملک پاینده را
فروشد سر او درین سرگذشت بمرگ کسان مرگ او برنگشت

ندبه حکیم هفتم

بهفتم چو آمد سخن لب گشود که آرام بخش جهان شاه بود
ز آرام نتوان دگر کام یافت کز آرام بخشی شه آرام یافت

ندبه حکیم هشتم

ز هشتم جز این نکته سر بر نزد که کس کوس ملک سکندر نزد
سفرها که او کرد گرد جهان نکرده کس از خیل شاهنشهان
ولیکن بهر سو سفر ساز کرد ره آن بزور سپه باز کرد
جز این یک سفر کز همه دور ماند جنیبت بمنزل که گور راند

ندبه حکیم نهم

نهم گفت هر کس که از مرگ شاه بشادی قدح زد درین بز مگه
بزودی نهد کام بر کام او بتلخی کشد جرعه جام او
بدان سان که برداشت شه زود کام پی هر که مرگ ویش بود کام

ندبه حکیم دهم

دهم گفت هر مخزن سیم وزر که اسکندر آورد با یکدگر
چو درزند کی مرگ بروی کماشت پس از مرگ کی خواهدش سود داشت؟
مدفن اسکندر :

چو از شغل دفنش برداختند حکیمان خردنامه ها ساختند
نهفتند دلها پر از درد و رنج در اسکندریه بخاکش چو گنج
ز گنج خرد گوهر افشاندند پس پرده بر مادرش خواندند
چو در پرده کردند با او خطاب ز پرده شنیدند نیکو جواب
مکانه مادر اسکندر با ارسطو :

ارسطو کهر سنج یونان زمین که بر گنج یونانیان بود امین
چو کلکش سر گنج حکمت شکافت سکندر از ویافت تقدی که یافت
ز مرگ سکندر چو آگاه شد دلش همدم ناله و آه شد
پس از عنبرین خامه پیراستن بنام خدا نامه آراستن
ز خونابه دل سیاهی سرشت سوی مادرش عذر خواهی نوشت
که بایستی از فرق پا کردمی بخاک حریم تو جا کردمی
درین ماتم از دیده خون راندمی به تسکین دردت فسون خواندمی
ولی ضعف پیریم بستست پای نیارم که یک گام جنبم ز جای
سکندر که سلطان آفاق بود بسطانی اندر جهان طاق بود
اگرچه ازین تنگنا رخت بست مغورغم که رخت از سر تخت بست
برخ پرده شرمساری نرفت بکام حسودان بخواری نرفت
نه از نا درستان شکستش رسید نه از نا کسان زخم دستش رسید
به تیغ قضای خداوند پاک که باشد روان از سمک تا سماک

بشاهی و فرماندهی جان سپرد
که رستست ازین درد تا اورهد؟
درین باغ یکشاخ و یک برگ نیست
اگر مرده ، افتاده تیر اوست
گذشته از او خفته در زیر خاک
چه نا مهربانی که گردون نکرد
اگر شه و گر کمترین چاکر است
خوشا حال آن زیرک پندگیر
ز مرگ کسانش رسد زندگی
پی راحت جان آگاه خویش
فن خویش نیکی کن ای نیک زن
همه کار ها را به یزدان گذار
سکندر بشاهی از او راه یافت
ز عالم نه از بهر سختیش برد
نگویم که بر مردنش صبر کن
بصبر ار بر آید ترا نام نیک
نکین وار این چرخ فیروزه فام
پاسخ نامه مادر اسکندر بارسطو :

چو سر چشمه فیض اسکندری
در آن کاغذی کز ارسطو رسید
ز داروی او دفع تیمار کرد
بلی شربتی بود آن معنوی
کز بود همچون صدف گوهری
بسی داروی صبر پیچیده دید
دوای دل و جان بیمار کرد
بوی از شفا خانه عیسوی

وزان پس یکی نامه انگیز کرد
بنام حکیمی که هر نیک و بد
اگر بردش مرگ اگر زندگیت
بود حکمت او نهان در همه
بحکم وی آیند خلق و روند
سکنند که بر چرخ افسر کشید
بفرمان او زیست چند آنکه زیست
ولی گریه اش هیچ کاری نکرد
مرا گرچه بر دل نشست آن غبار
بدیدم سر انجام کار همه
مرا زین مصیبت که تا که رسید
دل بود در صبر لیکن چو کوه
چه امکان بود سیل انبوه را
کسی کز غم خود بود دل گران
اگر مرگ را ساز کاری کنم
مرا خود چنین بود حال ای حکیم
بهر نقطه ز آن نکته دل پسند
بجان اختر هوش از آن تاب یافت
اساس خرد دید از آن محکمی
حیات ابد رشح کلک تو باد
چو آن نامه غم بیایان رساند
وزان پس یکی لحظه خندان تریست

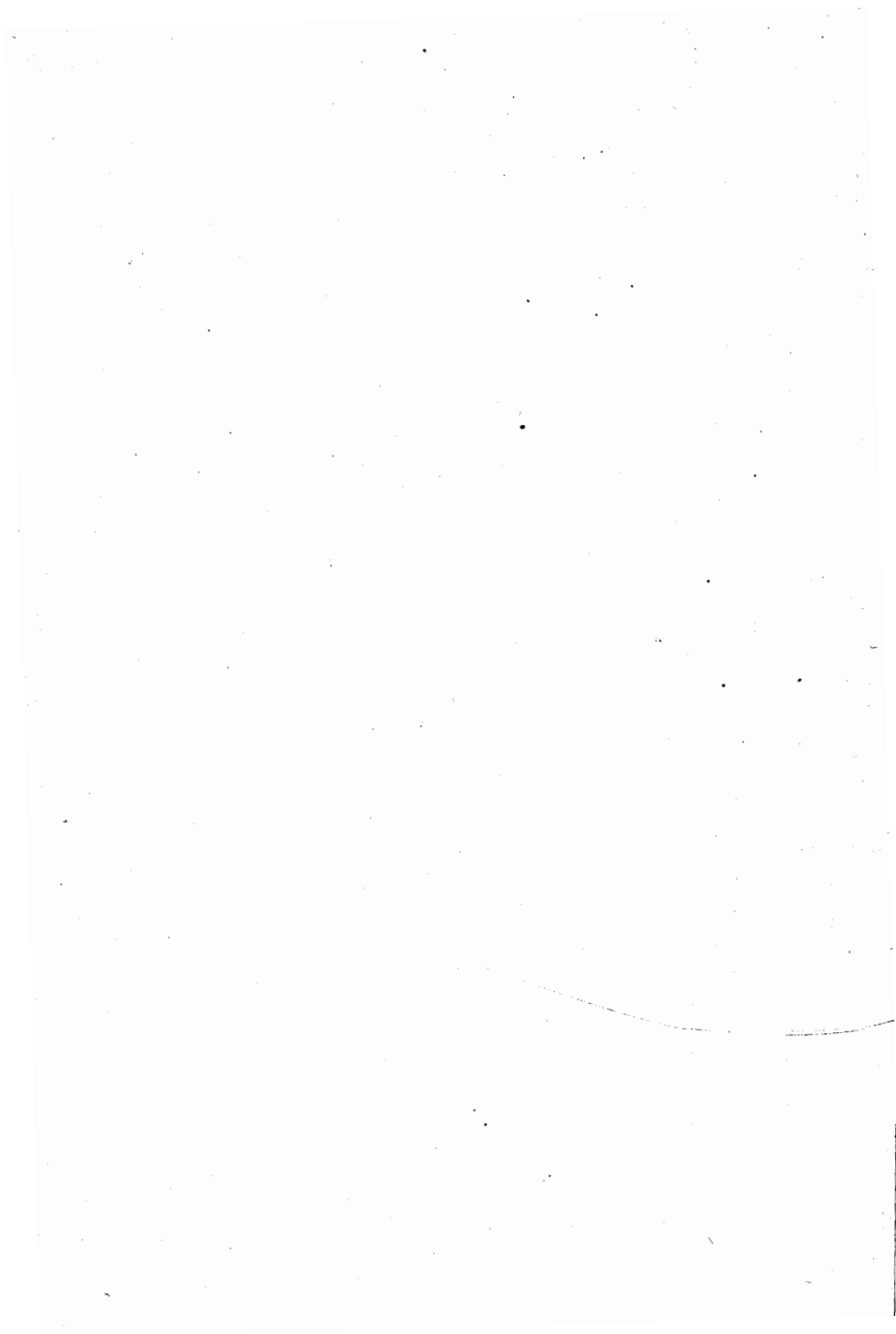
سر نامه را عنبر آمیز کرد
بنام ویست از ازل تا ابد
سر آورده در ربه بنده گیت
بحکمت بود حکمران بر همه
بجز حکم او حکم کس نشنوند
نیارست از حکم او سر کشید
چو فرمان مرگ آمدش خون گریست
بان آب دفع خماری نکرد
شد آن سرمه دیده اعتبار
که بر چیست آخر قرار همه
صد اندوه بر جان آ که رسید
نجیبید ازین ماتم پر ستوه
که از بیخ وین بر کند کوه را
چرا گرید از ماتم دیگران ؟
از آن به که بر مرده زاری کنم
که آمد خطی از تو عنبر شمیم
بهر حرف از آن صد فرح کرده بند
بدل مزرع صبر از آن آب یافت
غم و محنت آورد رو در کمی
نظام ادب نظم سلك تو باد
نم حسرت از چشم گریان فشاند
کنم قصه کوتاه چندان تریست

نه او زیست جاوید نی ما زئیم
مکن هستی جاودانی هوس
کمین گاه مر کیم هر جا زئیم
که این خاصه کردگارست و بس
چشم اعتبار :

مرا و ترا نیز دادند چشم
بیا تا به عبرت نگاهی کنیم
بر احوال کیتی کشادند چشم
وزین کوچگه روبراهی کنیم
پایان سخن :

بیا ساقیا جام دلکش بیار
که تالب بر آن جام دلکش نهم
می گرم و روشن چو آتش بیار
همه کلک و دفتر بر آتش نهم
بیا مطربا نیز کن چنگ را
که تا پنبه از گوش دل برکشیم
همه گوش گردیم و دم در کشیم
بلندی ده از زخمه آهنک را
پایان





فهرست اشخاص

		(الف)
۲۲۰	ابو عبدالله مختار	آدم پیغمبر ۱۹۴/۴۸
۱۷۵/۱۷۳	ابو عبدالرحمن سلمی	ابراهیم پیغمبر ۲۹۰/۲۶۲/۱۳۰
۲۶۵/۱۸۷	ابوعلی دقاق	ایسال ۱۹۲/۱۹۱/۱۹۰
۱۸۷	ابوعلی رودباری	ابن حاجب ۴۹۴/۱۲۷
۱۹۸	ابوالفتوح رازی	ابن خلکان - قاضی احمد ۱۳۰
۱۳۱/۱۳۰	ابوفراس	ابن سینا - شیخ الریس
	ابوالقاسم = محمد بن عبدالله	ابوعلی حسین ۱۹۰/۱۲۸/۶۵
۱۷۶	ابوالقاسم قصیری	۲۳۲/۲۳۱
۱۴۱	ابولهب	ابن عباد = صاحب بن عباد
۱۷۴	ابوهاشم صوفی	ابن طفیل اندلسی ۱۹۳
۲۱۹	ابویزید پورانی	ابن فارض ۱۷۹/۱۷۰
۶۳	ابویوسف سمرقندی	ابن ملجم = عبدالرحمن بن ملجم
۱۶۰	احمد پیرشمس	ابن یحیی ۲۱۱
۲۰۸	احمد جامی = شیخ الاسلام	ابوبکر تهرانی ۸۵/۳۷
۱۸۷	احمد حنبل	ابوبکر صدیق ۱۳۹
۲۲۲	احمد شاه بابا	ابوجعفر = ابن طفیل
	احمد مختار = محمد بن عبدالله	ابوذر غفاری ۱۶۱
	احمد بن محمد دشتی	ابورزین عقیلی ۱۶۳
۲۱۷/۲۱۶/۵۹		ابوسعید ابوالخیر ۲۵۰/۲۱۱
۵۸	احمد بن مصطفی طاشکیری زاده	ابوسعید گورکان
۲۸	احمد میرزا - سلطان	۱۱۲/۹/۷/۵/۴
۳۰۰	اخفش	۱۹۹/۱۸/۱۵
/۲۰۲/۲۰۱/۱۹۳	أرسطو	/۲۳/۲۱/۲۰
۳۷۱/۳۷۰/۳۵۸		/۷۴/۷۱/۳۴
	ازون حسن آق قوینلو	/۱۶۵/۱۰۶
/۳۶/۳۴/۱۹/۵/۴		۲۱۸
۱۸۹/۸۶/۸۵/۸۳		ابوسعید هروی ۲۱۹/۲۱۶
	اسد = شمس الدین محمد	ابوطالب ۱۴۱
	اسدالله غالب = علی بن ایطالب	

انوشیروان عادل
 ۳۰۷/۲۷۲/۴۹/۳۸
 اوحد الدین کرمانی
 ۲۶۱/۱۸۷
 اوحدی
 ۱۸۵
 اوفکابنت هوس
 ۱۹۸
 اویس
 ۱۲۲
 ایاز
 ۱۲۴/۱۲۳/۱۲۱
 ایلنسکی
 ۲
 (ب)
 بابا حاجی
 ۲۲۴
 بابا سنگو = سنگو
 بابر - ابوالقاسم
 ۱۶۵/۱۰۶/۱۹/۹۸/۱۵/۵/۴
 ۱۶۶
 بابر - ظهیر الدین محمد
 ۱۰۰/۱۵/۴
 بایسنقر
 ۱۸/۱۷/۱۱
 بایقرا - سلطان حسین میرزا
 ۱۵/۱۳/۱۲/۷/۵/۴
 ۲۳/۲۲/۳۹/۱۸/۱۷
 ۳۱/۳۰/۲۹/۲۷/۲۵
 ۸۶/۶۰/۵۷/۵۱/۳۴
 /۱۱۲/۱۰۲/۱۰۰
 /۱۶۷/۱۶۵/۱۵۹
 /۱۸۵/۱۷۶/۱۶۸
 /۲۰۱/۱۹۷/۱۵۹
 /۲۱۶/۲۰۶/۲۰۳
 ۲۱۸/۲۱۷
 بایزید دوم عثمانی - سلطان
 ۱۸۸/۵۰/۴۹/۴۶/۴۴/۳۸
 بایزید بسطامی
 ۲۶۰/۱۸۷
 بتول = فاطمة زهرا
 ۶۶
 بخاری

اسکندر مقدونی
 ۲۵۵/۲۰۲/۲۰۱/۱۲۰
 ۳۶۰/۳۵۹/۳۵۲/۲۵۶
 ۳۶۴/۳۶۳/۳۶۲/۳۶۱
 ۳۶۸/۳۶۷/۳۶۶/۳۶۵
 ۳۷۲/۳۷۱
 اسقلینوس ۲۰۱
 اسمیل صفوی - شاه
 /۵۲/۵۱/۲۲/۷
 /۲۲۲/۵۷/۵۳
 ۲۱۸ اصیل الدین واعظ
 اظفر بن رحیب = عزیز مصر
 اعتماد الملك والدولة = امیر علیشیر
 نوائی
 ۲۰۱/۱۹۳ افلاطون
 اقبال آشتیانی - عباس
 ۱۷۵/۱۰۵/۵۶
 ۹۹ اکبر شاه هندی
 اگوست بریکتو - برفسور
 ۱۹۳/۹۵
 ۲۰۶/۱۰۶/۱۳/۱۷ الغ بیک
 ۱۷۳ امام نووی
 ۱۷۴ امرأة فارسیة
 امیر خسرو دهلوی
 /۱۲۰/۱۱۹/۱۱۳
 /۱۸۳/۱۶۲/۱۲۵
 /۱۹۴/۱۹۳/۱۸۴
 /۲۰۱/۲۰۰/۱۹۵
 /۲۳۱/۲۰۹/۲۰۲
 ۲۳۲
 امیر نظام الدین علیشیر = نوائی
 ۲۱۱/۱۲۵/۱۲۲/۵۰ انوری

جای - عبدالرحمن (در بسیاری
از سطور و صفحه ها)
۳۴۴ جبرئیل
۱۴ جوجی خان
جلال الدین ابویزید پورانی
۷۱/۷۰
۲۹۴ جم
جلال الدین غیاث الاسلام = ملك التجار
جمال الدین ابوعمر عثمان عمر =
ابن حاجب
۶۲ جنید اصولی
جهانشاه قراقرینلو
۱۷۱/۳۶/۳۵/۳۴/۴
۹۹ جهانگیر پادشاه هندی
(ج)
۷۵/۶۳ چغمینی
۷۴/۲۹/۱۴/۸ چنگیزخان
(ح)
۲۹۲/۹ حاتم طائی
حافظ - شمس الدین محمد شیرازی
۱۲۵/۱۱۳/۱۰۷
۲۱۱/۱۷۷/۱۷۴
حافظ - غیاث الدین محدث ۱۰۶
۲۶۷ جناب انصاری
حبیب الله خان - امیر افغان ۲۲۲/۲۲۰
۲۲۷/۲۲۴
۱۳۹ حجة بن الحسن
۸۵/۳۷ حسن - قاضی
حسن بیك - امیر معز الدین حسن
۳۹/۳۷/۳۶
حسن بیك = ازون حسن
حسن بن علی ابن ابیطالب ۱۴۲
۳۳ حسن اردشیر - سید

بدیع الزمانی میرزا بسربایقرا ۵۰
برون - ادوارد ۱۷۴/۳۰/۳
برهان الدین ابونصر پارسا
۱۶۲/۶۹
۱۸۷ بشر حافی
۹۹ بشنداس
۲۰۱ بقراط
۲۷۶ بلقیس
۱ بلن
بهاء الدین عمر بخاری - نقشبند
/۷۵/۷۰/۶۸/۹/۷
/۱۵۱/۱۵۰/۱۴۸
بهرامشاه ۱۲۲
بهرام گور ۱۸۴/۱۲۰/۲۹
بهزاد - کمال الدین ۱۰۰/۹۹/۳۱
(پ)
پارسا = محمد
پارسا = برهان الدین ابونصر
۳۲۹/۲۶۳ برویز - خسرو
۳۳ پهلوان اسد
پورانی = جلال الدین ابویزید
پورسیکتکین = سلطان محمود غزنوی
۱۰۵ پیر جمال عراقی
پیغمبر اسلام = محمد بن عبدالله
(ت)
۱۸۷ تحفه مغنیه
۶۲/۵ تفتازانی - سعد الدین
تیور - امیر گورکان
۱۶/۱۵/۱۴/۷/۶
۲۹/۲۱
(ج)
۲۶۳ جاحظ

۲۰۰/۲۰۲/۲۰۱	۱۲۵/۱۱۳	حسن دهلوی
۲۱۷	۲۲۶	حسن خان شاملو
خواجه انبياء = محمد بن عبد الله	۴۲	حسین-امیر
خواجه انصاری = عبدالله انصاری	۱۰۶/۹۳	حسین - شیخ
خواجه طوسی = نصیرالدین		حسین بن علی بن ابیطالب
خواجه کلان	۱۴۲/۱۳۸/۱۳۰/۸۲	
خواجه مرسل = محمد بن عبد الله		حسین - سلطان بایقرا = بایقرا
خوندمیر - غیاث الدین بن همام الدین	۱۴۲	حسین شافعی - قاضی میر
خیام	۳۱	حسین عودی
(د)		حسین واعظ = کاشفی
دارا		حسینی - سلطان حسین بایقرا
داود - مولانا		حضرت رسالت = محمد بن عبد الله
داود انطاکی		حقیقی = جهانشاه
داود پیغمبر		حکیم گنجوی = نظامی گنجوی
درویش قاسم شفاول	۱۹۳	حسین بن اسحق
دلشاد	۱۹۳	حی بن یقظان
دولت		حیدر = علی ابن ابیطالب
دولت شاه بن علاء الدوله بختیشاه		(خ)
دیوجانس		خاتم انبیاء = محمد بن عبد الله
(ذ)	۱۲۵/۱۲۲/۱۱۹	خاقانی
ذوالنون مصری	۲۳۲/۲۳۱	
ذی النورین = عثمان بن عفان	۱۰۶	خاکی
(ر)		خاموش = نظام الدین
رابعه علویه	۲۲۸/۲۲۴	خسرو آقا
رستم علیخان	۲۳۳/۱۰۷	خضر پیغمبر
رشید یاسمی		خلیل = ابراهیم پیغمبر
رضا - آغا	۸۳	خلیل بیگ
رضی الدین = عبدالغفور لاری	۷۳/۷۱/۲۴/۹/۸	خواجه احرار
رکن السلطنه - امیر علی شیر نوائی	۷۸/۷۶/۷۵/۷۳	
رنه دانزو	۱۴۸/۱۳۵/۸۱	
رودکی	۱۸۶/۱۵۰/۱۴۹	
روملو - حسن	۲۰۰/۱۹۷/۱۹۴	

۱۲۵/۱۲۲/۱۱۳	سعدی	۲۶۸/۲۶۷/۲۶۶	ریا
۲۰۴/۲۰۳/۱۲۷		(ز)	
۲۱۱		۲۹۰	زردشت
۳۵۲/۲۰۱	سقراط	۳۳۱/۳۲۹/۱۹۸	زلیخا
۱۹۳/۱۹۲/۱۹۱/۱۹۰	سلامان	۳۳۹/۳۳۸/۳۳۷	
۲۳۲	سلطان ساوجی	۳۴۴/۳۴۰	
۱۴۳	سلطان فارسی	۱۰۸	زوبی
۱۲۹	سلی	۱۴۳/۱۳۰	زهرا - فاطمه
۱۰۸	سلیم - سلطان عثمانی		زین الدین ابوبکر
۲۷۶/۲۳۴/۴۹	سلیمان پیغمبر	۲۲۰/۲۱۹/۷	
۲۱۱/۱۸۵/۱۲۵/۱۲۲	سنائی		زین العابدین = علی بن الحسین
۱۲۶/۱۲۲	سنجر - سلطان	(س)	
۷	سنگو بابا -	۱۰۸/۱۰۷	ساغری
۳۰۰	سیویه		سام میرزا صفوی
	سید الشهداء = حسین بن علی	۵۷/۵۲/۲۳/۲۲/۳	
	سید المرسلین = محمد بن عبد الله	۱۶۱	
۱۰۹	سیدیم عراقی		سرور خان گویا
۱۰۹	سیف الدین احمد شیخ الاسلام	۲۱۸/۲۱۶/۲۱۴	
	(ش)	۱۸۷	سری سقطی
۲۳۲/۱۴۳	شافعی	۱۲۲	سعد بن زنگی
۱۴/۱۱/۱۰/۷/۵	شاهرخ تیموری		سعدالدین = تفتازانی
۱۹/۱۸/۱۷/۱۵			سعدالدین سعید فرغانی
۹۳/۸۱/۲۹		۱۷۵/۱۶۹	سعدالدین کاشغری
۱۸۷	شاه شجاع کرمانی		
۳۱	شاه مظفر	۶۸/۶۷/۶۰/۵۶/۸	
	شحنة النجف = علی بن ابیطالب	۸۱/۷۶/۷۰/۶۹	
۱۶۶/۷۰	شرف الدین علی یزدی	۱۵۱/۱۴۹/۱۴۸	
۸۴	شرف الدین محمد لیت تقیب	۱۵۷/۱۵۶/۱۵۲	
۶۲/۵	شریف - میرسید جرجانی	۲۱۷/۲۱۶/۲۱۴	
	شغالول - دریش قاسم	۲۲۱/۲۱۹/۲۱۸	
۲۶۱/۱۸۷	شمس تبریزی	۲۲۶/۲۲۴/۲۲۲	
۲۱۶	شمس الدین محمد	۲۲۷	
۷۱/۷۰	شمس الدین محمد اسد		

(ع)

- عارف روم = مولوی
 ۱۷۸ عباس بن عبد المطلب
 عبد الله انصاری - خواجه
 ۱۷۵/۱۷۳/۱۶۱
 ۲۲۶
 عبد الله حسنی - میر = اصیل الدین
 وأعظ
 ۲۷۰ عبد الله بن عمر
 عبد الله بن معمر (متمم) قیسی
 ۲۶۷
 ۱۴۲ عبد الرحمن بن ملجم
 ۵۴ عبد الرزاق سمرقندی
 ۲۱۹/۲۱۵ عبد الملیخان
 عبد النفور لاری - رضی الدین
 /۶۴/۵۸/۵۶/۵۵
 /۹۷/۹۱/۸۸/۶۶
 ۱۱۲/۱۰۲/۱۰۰/
 ۱۶۳/۱۶۲/۱۵۶
 ۲۲۳/۱۷۶/۱۷۵
 عبد القادر کیلانی = محبی الدین
 ۱۳۰ عبد الملك
 ۱۶۰ عبد الواسع - مولانا
 عیید الله = ابوسعید هروی
 ۲۶۸/۲۶۷/۲۶۶ عتیبه
 ۱۳۹ عثمان بن عفان
 ۲۶۳ عذرا
 عراقی = فخر الدین
 ۳۳۷/۱۹۸ عزیز مصر
 ۸۲/۵ عضد ایچی - قاضی
 ۸۵/۴۷ عطاه الله کرمانی
 عطار - شیخ فرید الدین
 ۲۳۴/۱۷۴/۳۲

- شمس الدین محمد کوسوئی ۷۰
 شهاب الدین محمد جاجر می ۶۲
 شہید اول ۶
 شیخ الاسلام = احمد جامی
 ۱۵۹ شیخ شاه
 ۳۳ شیخ صنعان
 شیخ مہنہ = ابوسعید ابوالخیر
 ۱۹۲ شیرعلیخان بسودی
 شیروانشاہ = فرخ یسار
 ۳۲۹/۲۶۳/۲۳۶ شیرین

(ص)

- صاحب بن عباد ۲۷۲
 صدر الدین قونیوی
 /۱۷۰/۱۶۹/۲۷
 ۱۸۱
 صدیق = ابوبکر
 صفی = کاشفی علی بن حسین
 صفی الدین محمد بن جامی
 ۷۸/۷۷/۷۶/۵۶

- صلاح الدین موسی = قاضی زادہ روم
 (ض)

- ضحاک ۳۲۵
 ضیاء الدین یوسف بن جامی
 /۱۰۸/۷۸/۷۸
 /۱۴۸/۱۲۷/۱۱۶
 /۱۹۷/۱۹۵/۱۷۵
 ۲۱۳/۲۰۳

(ط)

- طوطی مس سوم ۱۹۸
 (ظ)
 ظہیر فاریابی ۱۳۵/۱۲۲/۱۱۵
 ظہیر الدین بابر = بابر
 ظہیر الدین عیسی بن جامی ۷۹

(ف)	علاء الدین عطار	۶۸
فاروق = عمربن خطاب	علاء الدین - مولانا	۲۲۷
فاطمه - زهرا = بتول	علامه	۱۶۹/۶
فانی = امیر علیشیر نوائی	علی بن ایطالب	۸۴/۸۳/۶۹
فتح الله تبریزی - مولانا		۱۳۸/۱۳۰/۱۰۷
۶۳		۱۴۱/۱۴۰/۱۳۹
فتحی سواد خانی		۱۴۲
۸۲	علی بن حسین بن علی	۱۲۹
فخرالدین = کاشفی علی بن حسین		۱۴۳/۱۳۱/۱۳۰
۱۸۱	علی بن حسین کاشفی - کاشفی	
فخرالدین لورستانی	علیشیر امیر = نوائی	
۶۹	علی بن عیسی	۲۸۶
فخر رازی - امام	علی بن ملک التجار - خواجه	۵۳
۱۹۳/۱۹۰	علی بن موسی الرضا	
فخرگرگانی		۲۰۹/۱۴۲/۱۳۹
۱۹۷	علی سمرقندی - خواجه	
فرخ یسار شیروانشاه		۹۳/۸۱/۶۲
۴۳/۴۲	علی - الفناری	۱۶۴
فردوسی	علی - فوشچی	
۲۷۶/۱۲۷/۱۲۶/۱۲۵	علی موفق	۱۸۷
فرزدق	عمر بن بحر = جاحظ	
۱۴۳/۱۳۱/۱۲۹	عمر بن خطاب	۲۷۰/۱۳۹/۶۹
۱۹۸	عمر بن عبد العزیز	۳۰۸
فرهاد	عمر شیخ	۲۱
۲۶۳/۲۳۶/۱۰۹	عنصری	۱۲۴/۱۲۲/۱۲۱
۳۲۹	عیسی پیغمبر	۳۰۱/۲۳۵
۱۲۴		۳۱۷/۳۰۳
فضلون	عیسی - قاضی	۲۰۷/۴۲/۴۱
۱۹۹	عین القضاة همدانی	۲۸۴
فلا یندرزبتری - سر	(غ)	
۱۹۸	غازان خان	۲۷۰/۱۸۸
فوطیفار	غزالی - احمد	۲۸۴
۱۹۳	غطریف سلمی	۲۶۷
۲۰۱		
فیتاغورت		
فیض محمد - آخوند ملا		
۲۲۴		
۳۶۴		
فیلقوس		
(ق)		
۲۱۹/۱۵۴		
قاسم انوار		
قاسم تبریزی - سید = قاسم انوار		
قاسم شغاول = درویش قاسم		
قاضی زاده روم		
۲۰۶/۹۳/۶۳		
قطران تبریزی		
۱۲۴		
قطفیر = عزیز مصر		
قوشچی = علاء الدین علی		
۸۱/۶۴/۶۳		

۳۰ ماسی ناس سلی نیوس
 ۳۰۰ میرد
 ۲۰۷ مجدالدین حسن یزدی
 مجدالدین محمد خوانی - خواجه
 ۱۶۰/۱۵۹/۲۵
 ۱۴۳ مجلسی - محمد تقی
 ۱۳۲/۱۲۸/۱۰۹ مجنون
 ۲۷۷/۲۶۳/۲۰۰
 ۳۱۷/۳۱۶/۳۱۵
 ۳۲۴/۳۲۲/۳۱۸
 ۳۲۹
 محمد - مولانا (برادر جامی)
 ۲۲۳/۲۲۲/۸۰/۷۹
 ۴۷ محمد بدخشی
 محمد بن عبدالله / ۳۷/۶۵/۸۵/۹۰
 ۱۳۰ / ۱۱۴ / ۱۱۱
 ۱۳۶ / ۱۳۴ / ۱۳۱
 ۱۴۱ / ۱۳۸ / ۱۳۷
 ۱۵۰ / ۱۴۳ / ۱۴۲
 ۱۷۲ / ۱۵۷ / ۱۵۱
 ۱۷۹ / ۱۷۸ / ۱۷۳
 ۱۹۷ / ۱۹۴ / ۱۸۵
 ۲۰۷ / ۲۰۱ / ۲۰۰
 ۲۳۲ / ۲۱۱ / ۲۱۰
 ۲۷۱ / ۲۵۵
 محمد بن عبدالکریم حسینی ۱۷۶
 محمد بن محمد شیبانی - مولانا
 ۲۱۶ / ۵۹
 ۸۵ محمد بیک
 محمد تقی = مجلسی
 محمد پارسا - خواجه
 ۱۵۰ / ۱۴۸ / ۶۹
 ۲۱۷ / ۱۷۸ / ۱۷۷

۳۱ قول محمد
 قیس عامری = مجنون
 (ک)
 ۱۹۳ کارادو وو - بارن
 کاشفی - حسین واعظ
 ۵۸/۴۷/۳۷
 کاشفی - فخرالدین علی بن حسین
 ۹۳/۶۲/۵۸/۵۶
 ۱۰۵
 ۲۹ کاوس - کی
 کلان - خواجه (فرزند سمدالدین
 کاشغری) ۵۶
 کلیم = موسی بیغمبر
 کمال خجندی ۱۲۵/۱۱۹/۱۰۷
 کمال الدین اسمعیل اصفهانی
 ۱۶۸/۱۲۵/۱۲۲
 کمال الدین حسین - امیر ۴۲
 کوسوئی = شمس الدین محمد
 کوهکن = فرهاد
 (گ)
 ۹۹ گدار - خانم یدا
 گنجور گنجه = نظامی گنجوی
 ۲۱۸ گوهرشاد آغا
 ۲۲۷/۲۲۲ گوهری هراتی
 (ل)
 ۱۱۲ لاغری
 ۱۱۹ لقمان
 ۳ لیس - کاپتن ناسو
 ۲۷۷/۲۶۳/۱۳۲ لیلی
 ۳۲۴/۳۱۷/۳۱۶
 ۳۲۹
 (م)
 ۱۶ مارتن - دکتر

- محمد جاجرمی = شهاب‌الدین
 محمد بن حسین السلمی النیسابوری
 = ابو عبد الرحمن سلمی
 محمد حسین سلجوقی هروی ۲۲۳
 محمد حیدر خان ۲۲۸/۲۲۶/۲۲۲
 محمد حیصری ۸۵
 محمد خان شیبانی - شیبک ۲۲
 محمد خان شیبک - شیبانی ۵۱
 محمد سرور خان ۲۲۸
 محمد شروانی ۱۲۷
 محمد = شمس‌الدین اسد
 محمد = شمس‌الدین کوسوئی
 محمد عمرخان هراتی
 /۲۲۷/۲۲۶/۲۲۲
 ۲۲۸
 محمد فاتح - سلطان عثمانی
 /۵۸/۵۱/۴۸/۴۴
 ۱۶۴
 محمد فاروق - ملا ۲۲۴
 محمد نوروز خان ۲۱۴
 محمد ناصر خونساری ۱۳۵
 محمود غزنوی - سلطان
 ۱۲۲/۱۲۱/۲۱
 ۱۳۷/۱۲۳
 محیی‌الدین عبدالقادر گیلانی ۱۶۹
 محیی‌الدین بن العربی
 ۱۴۴/۷۰/۲۷
 ۱۸۷/۱۸۱/۱۶۹
 محیی‌الدین فناری ۱۶۴
 مریم ۳۱۷
 مزید - مولانا ۱۰۶
 مسلم ۶۶
- مسیح = عیسی پیغمبر
 مصلح‌الدین لاری ۱۷۶
 مظفر برلاس ۱۵۹
 مظفر حسین میرزا ۱۷۶/۵۰/۲۸
 معروف کرخی ۱۸۷
 معزالدوله = ابوالقاسم بابر
 معزالدین کرت ۱۱
 معزی ۲۱۱/۱۲۶/۱۲۲
 معین تونی - مولانا ۹۳/۶۴
 معین‌الدین اسفزاری
 ۷۳/۲۳/۲۲/۲۰/۱۰
 مقتدر عباسی ۲۸۶
 مقصود بیک ۸۳
 ملک‌التجار هندی - جلال‌الدین
 ۵۳
 غیاث‌الاسلام
 منجه باشی ۴۰
 منوچهر شاه (حاکم همدان) ۸۲
 موسی بن عمران جیرفتی ۱۷۶
 موسی پیغمبر ۳۲۰/۲۴۵
 مولانا جلال‌الدین بلخی = مولوی
 مولانا زاده خطائی ۶۳
 مولوی ۱۶۹/۱۶۱/۱۲۴
 ۲۰۴
 مؤید‌الدین جندی ۱۶۹
 مهدی قائم = حجة‌بن‌الحسن
 مه کنمان = یوسف پیغمبر
 میر علیشیر = نوائی
 (ن)
 نائی - شیخ ۳۱
 ناصر‌الدین عبیدالله - خواجه احرار
 نبی = محمد بن عبدالله
 نخبجوانی - حاج محمد آقا ۲۱۰/۶۵/۱

۳۱۸	نوفل	نصیرالدین طوسی - خواجه
(و)		۱۹۰/۱۶۹/۱۲۸/۶
۲۶۳	وامق	۱۹۳/۱۹۲/۱۹۱
۱۹۸	ولید بن ربان	نظام الدین احمد - احمد بن محمد دشتی
	ولی خدا = علی بن ابیطالب	نظام الدین خاموش / ۱۴۸/۶۸
۱۷	ویلیام موریس	۲۲۷/۲۱۹/۱۴۹
(ه)		نظامی عروض ۱۸۸
۲۲۲/۵۳/۵۲	هاتفی	نظامی گنجوی ۱۱۹/۹۳/۴۶/۳۱
۲۲۴/۲۲۳		۱۲۵/۱۲۲/۱۲۰
۳۰	هراس	۱۹۳/۱۸۴/۱۸۳
۲۰۱	هرمس	۲۰۰/۱۹۷/۱۹۴
۱۳۱/۱۳۰	هشام بن عبد الملك	۲۴۴/۲۰۲/۲۰۱
۱۴۳		نعمان ۲۳۲
(ی)		نعمت الله کرمانی - سید ۱۷۸
۱۰۶	یزید	نعمت حیدری ۸۳
	یعقوب بن ازون حسن آق قویونلو	نقشبند = بهاء الدین بخاری
	۳۷/۳۶/۳۴/۵/۴	نوائی - امیر علیشیر
	۴۲/۴۱/۳۹/۳۸	۲۸/۲۳/۱۸/۲/۹
	۲۰۷/۱۹۰/۱۸۹	۳۲/۳۱/۳۰/۳۹
	۲۴۷	۵۷/۵۶/۵۴/۴۲/۳۴
۲۳۴/۷۷	یعقوب بیغمبر	۹۷/۸۶/۸۰/۷۸/۶۰
	یوسف بیک بن ازون حسن	۱۶۰/۱۵۹/۱۵۶
۱۸۹/۱۸۸/۳۹		۱۸۱/۱۷۹/۱۷۴
۱۹۸/۱۹۷/۷۷/۳۸	یوسف بیغمبر	۲۰۹/۲۰۲/۱۹۹
۳۰۸/۲۴۷/۲۳۴		۲۱۸/۲۱۶/۲۱۰
۳۳۴/۳۳۳/۳۲۹		۲۲۲
۳۳۹/۳۳۷/۳۳۵		نورالله شوشتری - قاضی
۳۴۳/۳۴۲/۳۴۰		۱۴۲/۱۳۵/۵۲
۳۴۵/۳۴۴		

فهرست کتب

۱۹۹	تاریخ مصر		(الف)
۳۲	تاریخ ملوک المعجم	۲۲۳	آتشکده آذر
	تاریخ هرات = روضات الجنات	۹۹	آثار ایران
	فی اوصاف مدينة هرات	۲	احسن التواریخ
	تجنیس الخط = تجنیس اللغات		اربعین منظوم (ترجمه چهل حدیث)
	تجنیس اللغات = تجنیس الخط	۱۸۲/۱۶۱/۱۲۸/۳۲	
	۱۸۳/۱۶۳	۶۵	اسباب
	تحفة الاحرار	۱۹۳	اسرار حکمة المشرقیه
۱۱۶/۹۰/۷۴/۶۵/۹		۲۰۱	اسکندرنامه امیر خسرو
۱۶۱/۱۴۱/۱۲۸/۱۲۰		۲۰۱	اسکندرنامه نظامی
/۱۹۳/۱۹۰/۱۸۴		۱۹۲/۱۹۰/۶۵	اشارات
۲۹۸/۱۹۵/۱۹۴		۱۸۱/۱۶۱/۱۴۴	اشعة اللغات
۵۷/۵۲/۲۳/۲۲/۲	تحفة سامی	۲۰۹	
۲۲۳/۱۶۳/۱۶۱			اعتقادنامه (دنباله سلسله الذهب)
	تحفة شاهى ۱۸۸	۱۳۵/۱۳۲/۱۲۸	اغاني
	تحفة الابرار ۳۲	۲۰۰/۱۸۶/۱۳۷	
۱۷۴	تذكرة الاولیاء		ام الكتاب = قرآن
۵۲	تذكرة حسینی	(ب)	
	تذكرة سام میرزا = تحفة سامی	۱۰۰/۲	با برنامه
	تذكرة الشعراء سمرقندی	۲۵۱	بدايت
	۵۷/۵۴/۲		بدايع الوسط ۳۲
۱۰۸	تذكرة كرمی	۱۱۹/۱۱۴/۲۷	بهارستان
	تذهیب و نقاشی و نقاشان هند و	۱۲۰۴/۲۰۳/۱۶۲	
۱۶	ایران و ترکیه	۲۴۷/۲۴۶/۲۱۷	
	ترجمه چهل حدیث = اربعین منظوم	(پ)	
	ترجمه سلامان و ابسال بانگلیسی		پنج گنج = خمسة نظامی
۱۹۳		(ت)	
	ترجمه سلامان و ابسال بفرانسه ۱۹۳		تاریخ ادبی ایران تألیف برون
	تزین الاسواق بتفصیل -	۱۷۴/۳/۲	
۲۶۶	احوال العشاق		تاریخ انبیاء ۳۲
۱۹۸	تفسیر ابوالفتح		

- ۲۱۰/۲۰۹/۱۶۰/
- خمسۀ نظامی ۱۸۴/۱۸۳/۳۲
- خمسۀ نوائی ۲۰۲
- (۵)
- درج الدرر ۲۱۸
- دیوان اول جامی = فاتحة الشباب
- دیوان دوم جامی = واسطه المقدم
- دیوان سوم جامی = خاتمة الحیوة
- دیوان حافظ ۱۰۷
- دیوان غزلیات جامی ۳۲
- دیوان فارسی جامی
- ۱۱۱۲/۴۸/۳۷/۳۳
- ۲۳۲/۱۱۳
- دیوان قصاید و غزلیات جامی
- ۲۰۷/۱۱۲
- دیوان قیس عامری
- ۱۳۲/۱۲۸
- دیوان کمال ۱۰۷
- (۵)
- ذیل و تکملة حواشی بر نفعات الانس = نفعات الانس (حاشیه)
- (ر)
- رسالة ارکان الحج ۱۷۲
- رسالة اصغر درمعی ۱۶۲
- رسالة تحقیق مذهب صوفی و متکلم و حکیم ۱۶۱/۱۴۷
- رساله در طریق خواجگان =
- رسالة در طریق صوفیان ۱۶۲
- رسالة در قافیه ۱۶۸/۱۶۲
- رساله سؤال و جواب هندوستان ۱۶۱
- تفسیر تابیة و ابای فارهبون ۱۶۱
- تفسیر سورة اخلاص ۲۰۷
- تفسیر فاتحة قونوی ۱۶۹
- تلویح ۶۲
- توریه ۱۹۸/۱۹۷
- (ج)
- جام جم اوحدی ۱۸۵
- (ج)
- چهار مقاله نظامی عروضی ۱۸۸
- (ح)
- حاشیة نفعات الانس =
- نفعات الانس (حاشیه)
- حالات پهلوان اسد ۳۳
- حالات سید حسن اردشیر ۳۳
- حبیب السیر ۲۱۱/۱۸/۱۵/۲/۱
- ۵۴/۴۲/۳۳/۲۵
- ۱۶۵/۱۵۹/۵۷
- حلل مطرز درمعی و لفر ۱۶۶
- حلیة حلل = رساله کبیر درمعی
- (خ)
- خاتمة الحیوة = دیوان سوم جامی
- ۹۶/۷۵/۵۰/۴۰
- ۲۰۹/۱۶۵/۱۶۲
- ۲۱۲/۲۱۱/۲۱۰
- خردنامه اسکندری
- ۱۱۹/۹۴/۷۹/۲۷
- ۱۶۲/۱۴۰/۱۲۰
- ۲۰۱/۱۸۴/۱۸۳
- ۳۵۰/۲۰۲
- خسرو و شیرین نظامی ۱۹۷
- خمسۀ امیر خسرو ۱۸۳
- خمسۀ جامی ۲۰۲/۳۲
- خمسۀ المتحیرین ۵۶/۳۳/۳۰/۲۸/۱
- ۱۵۹/۱۵۶/۹۷/۸۶/

(ز)	رسالة سخنان خواجه پارسا	۱۷۷
زیچ جدید گورکانی	رسالة شرح رباعیات	
۲۰۷		
(ژ)	رسالة صغير در معنی	۲۰۴/۱۶۱/۱۵۲
ژورنال آزیاتیک		
۱		
(س)	رسالة عروضیه	۱۶۷/۱۶۲/۲۷
سبحة الابرار	رسالة في الواحد	۱۶۲/۳۲
۱۱-۹۸/۹۴/۲۷	رسالة في الوجود	۱۶۳
۱۲۵/۱۲۰/۱۱۴	رسالة القشیری	۱۶۱
۱۴۲/۱۳۹/۱۲۸	رسالة كبير در معنی	۲۸۶
۱۸۴/۱۶۱/۱۴۷		
۱۸۴/۱۶۱/۱۴۷	رسالة ۱۶۵/۱۲۶/۱۹/۱۸	
۲۶۳/۱۹۵/۱۸۵		
۲۸۳/۲۶۴	رسالة لاله الا الله	۱۶۸/۱۶۷/۱۶۶
	رسالة متوسط در معنی	۱۶۱
۳۲	رسالة مناسك حج	۱۶۲
سبعة سیاره	رسالة منظومه	۱۶۱
سخنان خواجه پارسا	رسالة موسیقی	۱۶۲
سد سکندری	رسالة الثانیه	۲۰۴
۳۲	رسالة الوافیة فی علم القافیة = رساله	
سراج المسلمین	در قافیه	
سفرنامه تاجر ایتالیائی	رشحات عین الحیوة	
۴۰		
سفینه الاولیاء		
۱۷۶		
سلامان و ايسال		
۱۲۸/۱۲۴/۹۵/۳۹		
۱۹۰/۱۸۹/۱۶۱		
۲۷۴/۱۹۳/		
سلامان و ايسال (ترجمه بانگلیسی)		
= ترجمه سلامان و ايسال بانگلیسی		
سلامان و ايسال (ترجمه بفرانسه) =		
ترجمه سلامان و ايسال بفرانسه		
سلسلة الذهب		
۵۰/۴۹/۳۸/۲۷		
۸۳/۸۲/۷۳/۶۶		
۱۱۷/۱۱۵/۱۰۹		
۱۲۹/۱۲۸/۱۲۱		
۱۳۹/۱۳۷/۱۳۵		
۱۵۴/۱۴۸/۱۴۱		
۱۸۵/۱۸۴/۱۶۱		
۲۵۰/۱۸۷/۱۸۶		
۲۶۶		
	روضة الجنات فی احوال العلماء	
	والسادات	۲۸۶/۱۳۵/۱۲۷
	روضة الجنات فی اوصاف مدينة	
	هرات	۲۳/۲۲/۲۰/۱۰/۸
		۷۳/۲۸/۲۵/
	روضة الصفا	۵۴
	رومئو و ژولیت	۲۰۱

- (ظ)
- ۶ ظفرنامه‌های تیموری
- (غ)
- ۳۲ غرائب الصغر
- (ف)
- فانحة الشباب = ۱۱۲/۷۷/۱۸
- ۲۱۰/۲۰۹/۲۰۸/۱۱۲
- فتوحات كبير ۱۶۹ / ۱۴۴ / ۴۲
- ۱۸۷/۷۰
- ۳۲ فرهاد و شیرین
- فصوص الحكم ۱۷۰/۱۶۹/۱۴۴/۷۰
- ۱۸۲
- فوائد الغيابة في شرح الكافية
- ۲۱۳/۲۱۲/۱۶۲/۱۲۷
- ۳۲ فوائد الكبير
- فهرست كتب فارسی موزة بریتانیا
- ۱۷۵/۱۶۸/۲
- فهرست كتب عربي موزة بریتانیا ۱۷۵
- (ق)
- ۲۳۲/۲۳۱/۶۵ قانون
- ۹۰/۷۰/۴۵/۳۵ قرآن
- ۱۳۶/۱۲۸/۱۱۴
- ۳۰۵/۲۵۱/۱۸۶
- ۲۰۷/۱۹۸/۱۹۷
- ۲۰۸
- ۳۳ قصة شيخ صنعان
- (ك)
- ۱۲۷ كافية ابن حاجب
- كتاب الله = قرآن
- ۲۵۱/۶۶ كشاف
- ۶۶ كشف
- ۴۲ كليات جامی
- (م)
- ۲۰۴/۲۰۲/۲۲ گلستان
- ۲۹ گلشن راز
- (ش)
- ۱۶۳ شرح ابی رزین عقیلی
- شرح اشارات خواجه نصیر
- ۱۹۳/۱۹۱/۱۹۰/۲۸
- شرح بر كافیة ابن حاجب = فواید
- الغیابیه
- شرح بعض آیات تأییدیه فارسیه ۱۶۱
- شرح بعض از مفتاح الغیب منظوم
- و منشور ۱۶۲
- شرح بیت خسرو دهلوی ۱۶۲
- شرح بیته چند از منوی مولوی ۱۶۱
- شرح حدیث ابی ذر غفاری ۱۶۱
- شرح رباعیات جامی = رساله شرح
- رباعیات
- ۱۶۱ شرح فصوص الحكم
- ۶۳ شرح ملخص جفینبی
- شرح نفحات الانس = نفحات الانس
- (حاشیه)
- شرح من لا یحضره الفقیه ۱۴۳
- شرح نفحات الانس = نفحات الانس
- (حاشیه)
- شفا ۲۳۲/۲۳۱/۶۵
- الشقایق النعمانیة فی احوال علماء دولة
- العثمانیه ۱۶۴/۵۸/۵۱
- شواهد النبوة ۱۳۷/۱۳۸/۱۶۱
- ۲۰۶/۱۷۹
- (ص)
- ۴۰ صحایف الاخبار
- ۱۰۷ صد کلمة حضرت امیر
- صرف فارسی منظوم و منشور ۱۶۳
- (ط)
- ۱۷۵/۱۷۳ طبقات الصوفیة
- ۶۵ طب النبوی
- ۲۵۱ طوالع

٢٥١	مصباح
٢٥١	= مطالع
١٩٣	مطلع الانوار
٥٤/١٤	مطلع السعدين
٢١٨	مراج الاعمال
٢٥١/٦٦	مفتاح
١٦٩	مفتاح الغيب
٣٣	مفردات درغن معمی
٢٥١/٦٥	مقاصد
	مقصود الاقبال = مزارات هرات
٣٣	مكارم الاخلاق
٣٣	مناجات نامه
	مناقب خواجه عبدالله انصاری ١٦١
١٦٢	مناقب مولوی
٣٣	منشآت ترکی نوائی
٣٣	منشآت فارسی نوائی
/٩٧/٤٣/٤١/٣٤	منشآت جامی
٢٠٥/١٧٧/١٦٤/١٦٢/١٠١	
٤٤	منشآت فریدون بیك
٢٣٤	منطق الطیر
١٤٣	من لا یحضره الفقیه
٢٥١/٦٥	مواقف
٣٣/٣٢	میزان الاوزان
	(ن)
١٩٣	نامه دانشوران
٢٥١/٦٥	نجات
٣٢	نساتم المحبة
٣٢	نظم الجواهر
	نفحات الانس من حضرات القدس
٧١/٦٩/٦٧/٥٦/٣	
١٥٠/١٤٨/١١٨	
١٧٣/١٦٢/١٥٤	

(ل)

١٧٦	لب التواریخ
٣٢	لسان الطیر
١٠٥/٥٨	لعايف الطوائف
١٨٢/١٨١/١٩	لهجات
١٧١/١٦١	لوامع
١٧٠/١٤٧	لوايح
٢٢٠/٣٢/٢٩/٢٧	لیلی ومجنون
٤٤٨/١٣٩/١٢٨	
٢٠٠/١٨٤/١٦٢	
٣١٣/٢٠٢/٢٠١/	

(م)

١٩٣	متفکرین اسلام
١٥٣/١٢٤/٣٤	مثنوی مولوی
١٠٢/٥٧/٢٧/٢٣	مجالس المشاق
١٣٥/٥٢	مجالس المؤمنین
٤١/٣٢/١٨/٢/١	مجالس النقایس
٧٩/٥٧	
٥٢	مجمع الفصحاء
٥٣	مجموعه مراسلات جامی
٣٣	محاكمة اللغتين
٣٢	محبوب القلوب
١٩٣	مخزن الاسرار
١٧٦	مرآت الادوار
١٦٢	مرآت الخيال
٢	مرآت الصفا
٩٩	مرقع گلشن
	مزارات هرات
٢١٨/٢١٦/٢١٥	
٢٢٣/٢١٩	

٢٢٣	وسيلة الشفاعات	١٧٦/١٧٥/١٧٤	
٢٦٣/١٣٠/٥٨	وفيات الايمان	١٧٩/١٧٨/١٧٧	
١٩٧	ويس ورامين	٢١٧/٢٠٦	
	(هـ)		نقعات الانس (حاشيه)
٢٥١/٦٦	هداية	١٧٥/٥٨/٥٦/٥٥	
١٨٣/١١٩/١١٢	هفت اورنگك	١٦٩/١٦٢/١٤٤	نقد النصوص في شرح نقش الفصوص
٢٥٠/٢١٧		١٧٠	
٢٤٤/١٢٠	هفت بيكر	١٦٩	نقش الفصوص
	هفت منوي = هفت اورنگك	٣٢	نوادير الشباب
	(و)	٦٦	نهاية
١٠٤/٨٩/٢٨/٢٧	يوسف وزليخا	١٩٥	نه سپهر
١٤٩/١٢٨/١٢٠			(و)
١٩٥/١٨٤/١٦٢		١٦٢/١١٢/٦١	وابسطة المقد
١٩٩/١٩٨/١٩٧		٢١٠/٢٠٩	
٣٢٨			



فهرست اماکن

		الف		
۱۲	باغ جهان آراء			
۱۲	باغ زانغان	۴۷/۳۶/۳۴/۱۹/۵	آذربایجان	
۱۲	باغ سفید	۱۳۴/۸۵/۷۴/۴۸		
۴۳	بالکان	۱۸۹/۱۷۱		
۷۲/۹/۷	بخارا	۱۶۴	آسیا	
	بریتانیا = انگلیس	۴۳/۱	آسیای صغیر	
۸۲	بسطام	۱۰	آسیای وسطی	
۱۴۳/۱۳۰/۹	بطحاء	۱۴۰	احد	
/۸۴/۸۳/۸۲/۸۱	بغداد	۲۰	اراق	
/۱۴۰/۱۳۴/۱۰۰		۱۶۴/۱۷	اروپا	
/۲۳۷/۱۸۵/۱۷۲		۳۱/۱۸	استرآباد	
/۳۲۶/۲۷۰/۲۶۳		۳۷۰/۲۱۲	اسکندریه	
۱۷۲	بقیع	۱۸۸/۱۶۴/۴۴/۱	اسلامبول	
۸۶	بلغ	۲۷۵/۲۱۷/۱۰	اصفهان	
۱۶۲	بسنی	/۱۹/۱۸/۱۰/۱	افغانستان	
۱۳۰	بوقییس	/۲۲۷/۲۱۴/۱۳۴		
	بیت الله = کعبه	۲۲۸		
۰	بین النهرین	۱۶۹	افریقا	
	پ	۱۶۹	اندلس	
۱۹۳	پاریس	۱۷۵/۱۶۸/۱۷/۲	انگلیس	
۲۱۸	پل تولکی	۱۱	اوبه	
۱۱	پل مالان	۱۷	ایتالیا	
۲۰	پیشان	/۹/۶/۵/۴/۳/۲/۱	ایران	
	ت	/۱۶/۱۴/۱۳/۱۰		
۸۱	تاشکند	/۴۲/۳۴/۲۱/۱۷		
/۳۹/۳۷/۳۶/۶/۴	تبریز	/۱۱۱/۵۲/۵۱/۴۴		
/۸۱/۴۸/۴۲/۴۰		/۱۳۹/۱۳۸/۱۳۳		
/۱۶۴/۱۱۴/۸۵		/۱۸۰/۱۶۲/۱۶۱		
	۲۶۱			
۲۱۹/۲۱۸	تخت مزار		ب	
۱۱۱/۲۰/۱۰	ترکستان		باباحاجی = قرية محلة باباحاجی	
۱۶۲/۱۳۴		۲۱۶	باخرز	

/۱۱۱/۱۰۸/۱۰۷
 /۱۳۴/۱۲۷/۱۱۴
 /۲۰۶/۱۶۶/۱۴۲
 ۲۱۴
 خرجرد = خرگرد
 ۱۷۸/۶۹/۵۹/۵۲
 ۲۰ خوارزم
 ۲۲۰/۲۱۹ خیابان هرات
 ۱۳۰ خیف
 ۵
 ۸۲ دامغان
 ۲۶۴/۲۶۳/۲۳۷ دجله
 ۱۰ درب خوش
 ۱۰ درب عراق
 ۱۰ درب ملك
 ۱۱ دره دو برادران
 ۱۴ دریای خزر
 ۲۱۷/۵۹ دشت اصفهان (محلّه)
 ۸۵/۸۱/۴۸/۴۷ دمشق
 ۲۶۱/۲۱۲/۱۶۹
 ۲۱۸ دولت خانه
 ۷۱ ده بوران
 ۱۰ دهلی
 ۳۶۴ روس
 روضه بیغمبر = مدینه
 روضه رسول = مدینه
 /۴۸/۴۷/۴۵/۳۰ روم
 /۹۳/۸۶/۸۵/۴۹
 /۱۸۸/۱۶۴/۱۱۴
 ۳۶۴

۱۶ ترکیه
 توران = ترکستان
 تهران /۱۶۶/۱۶۵/۹۹/۳/۲
 ۲۰۱/۱۹۸/۱۹۳
 ج
 ۱۶۹/۵۹/۵۸/۵۳ جام
 /۱۹۲/۸۸/۸۲/۸۱
 /۱۷۸/۱۵۰/۱۰۰
 ۲۱۶/۲۰۸
 ۷۰ جفاره
 ج
 ۲۳۶/۲۰ چین
 ح
 /۸۱/۴۹/۴۷/۳۶ حجاز
 /۸۶/۸۵/۸۳/۸۲
 /۱۵۰/۱۴۰/۱۰۰
 /۱۸۷/۱۸۵/۱۷۸
 ۱۳۰ حجر
 حرم = کعبه
 حصار هرات = شهر بند
 ۱۳۰ حطیم
 ۸۵/۸۱/۴۸/۴۷ حلب
 ۸۲ حله
 ح
 /۱۴/۹/۷/۶/۵/۱ خراسان
 /۲۱/۱۹/۱۸/۱۷
 /۳۶/۲۹/۲۴/۲۲
 /۴۷/۴۵/۳۸/۳۷
 /۵۷/۵۲/۵۱/۴۸
 /۷۳/۷۲/۷۱/۶۷
 /۸۳/۸۲/۸۱/۷۴
 /۱۰۶/۸۷/۸۶/۸۵

ف		ز	
۸۱	فاراب	۱۳۰	زمزم
۱۱۳/۱۱۱/۱۸/۵	فارس	۸۲/۶	سبزوار
۱۳۰	فرات	/۱۸/۱۵/۹/۸/۷/۴	سمرقند
۱۷	فرانسه	/۶۲/۲۴/۲۱/۲۰	
۱۰	فیروزآباد	/۷۲/۷۱/۶۶/۶۳	
	ق	/۱۰۶/۹۳/۸۱/۷۳	
۲۱۲/۱۷۱	قاهره	/۲۰۶/۱۶۴/۱۳۳	
	قریه محله باباجی = محله باباجی	۸۲	سمنان
۸۲	قزوین	۱۳۴	سنیان
	قسطنطنیه = اسلامبول	۱۲۷	سوریه
۲۲۸/۲۲۴	قنات خسروآقا		ش
	ک	/۱۳۰/۸۶/۸۵/۳۷	شام
۲۲۷/۲۱۴	کابل	۱۹۹	
۱۰۶	کانگل	۱۰	شهریند
۱۳۰/۸۳/۸۲/۸۱	کربلا	۲۱۸/۱۲۵/۳۸	شیراز
۱۴۲		۱۶۴/۴۲	شیروان
۸۵/۸۲/۸۱	کردستان		ص
۲۳۹/۱۳۰/۳۷	کعبه	۲۰	صحرائ قلماق
۳۵۰		۱۳۰	صفا
۱۶۳	کلکته		ط
۳۲۹	کنعان		طهران = تهران
۱۱	کوسیه	۱۳۰	طیبه
۳۲۶/۱۳۰	کوفه		ع
۱۱	کوه اسکلک	۴۱/۳۴/۱۸/۶/۵	عراق
۳	کیبریج	۱۱۴/۱۱۱/۷۳	
	س	۱۷۱/۱۳۴/۱۲۷	
۲۷/۳۶	کرجستان	۱۸۹/۱۸۰	
۱۱	گلرخان	۲۳۹/۱۳۰	عرفات
۲۰۰/۱۸۴/۱۲۰	کنجه	۲۱۶	عیدگاه
۱۵۸	کیلان		غ
	ل	۲۱	غزنین
۱۶۳	لندن	۶	غور

۸۲	نیشابور	۱۹۳/۹۵	لیژ
۳۴۴/۳۳۵/۳۳۴	نیل	۲۴/۲۰	م
۳۴۵		۲۴/۲۰	مازندران
۵		/۱۹/۱۰/۱۹/۷/۵/۱	ماوراء النهر
/۱۱/۱۰/۱۹/۸/۴/۱	هرات	/۷۴/۷۳/۷۲/۵۲	
/۱۹/۱۰/۱۳/۱۲		۱۳۴/۱۲۷/۸۹	
/۲۴/۲۳/۲۲/۲۱		۲۲۴	محلّه باباجاچی
/۳۳/۳۱/۲۷/۲۶		۲۱۸	مدرسه گوهرشاد آغا
/۵۷/۵۲/۵۱/۴۲		/۸۵/۸۴/۸۳/۸۱	مدینه (النبی)
/۷۱/۶۷/۶۶/۶۲		/۱۷۲/۱۵۰/۸۶	
/۸۶/۸۱/۷۳/۷۲		/۲۶۷/۱۷۸/۱۷۳	
/۱۰۰/۹۳/۹۲			مدینه السلام = بغداد
/۱۲۷/۱۰۶/۱۰۱		۲۲	مرغاب
/۱۰۹/۱۳۴/۱۳۳		۲۲۵	مرقد جامی
/۱۷۶/۱۷۵/۱۶۶		۷۳/۷۱/۵۱/۲۲	مرو
/۲۱۶/۲۱۵/۲۱۴		۸۶/۸۱/۷۴	
/۲۱۹/۲۱۸/۲۱۷		۱۳۰	مروه
/۲۲۷/۲۲۳/۲۲۲		۱۳۰	مسی
۲۲۸			مشهد حسین = کربلا
۲۲۰	هرات - شهر جدید	۱۴۲/۶	مشهد رضا
۱۹۳	هرمان مصر		مشهد علی = نجف
	هری = هرات	/۱۲۷/۵۸/۵۱/۳۹	مصر
۲۶۲/۱۷۱/۸۲/۸۱	همدان	/۱۹۹/۱۹۸/۱۶۴	
/۱۵/۱۰/۷/۲/۱	هندوستان	۳۳۵	
/۵۳/۵۲/۲۰/۱۶		۲۰	مفولستان
/۱۱۳/۱۱۱/۹۹		۱۳۰	مقام ابراهیم
/۱۶۲/۱۶۱/۱۱۴		۱۳۰/۸۵/۸۲/۶۱	مکه
/۲۰۰/۱۸۳/۱۶۴		۲۳۷	
۳۵۸		۲۳۹/۱۳۰	منی
۵		۲۵۰	مینه
۶۱/۹	یثرب	۱۳۰	ن
۲۷۵	یزد	۱۴۰/۸۳/۸۱	ناودان
۱۸۸/۴۹	یونان		نجف

نامه استاد دانشمند آقای محمد قزوینی دامت افاضاته

چون جزوات این کتاب غالباً از نظر شریف استاد معظم آقای قزوینی میگذشت، پس از پایان مطالعه نامه پر از لطف و تشویق به نویسنده این سطور نگاشته اند که متضمن نکات بدیع و مطالب سودمند است. برای تمجید فایده با اجازه ایشان در پایان کتاب مندرج ساخت که بفاد « ختائمہ مسک » عطر افزای مشام طالبان ادب گردد.

شنبه ۹ آبان ۱۳۳۱

دوست عزیز محترم معظم
جزو های چاپی رساله
بدیعه خود را در شرح احوال و آثار نظم و نشر جامی که مرحمت فرموده
برای مطالعه اینجانب ارسال داشته بودید رسید و موجب نهایت
تشکر و سپاسگزاری گردید، تمام آنها را از اول تا آخر با نهایت
لذت و تمتع مطالعه نمودم الحق حضرت مستطاب عالی در راه احیاء
آثار این شاعر مفلح فاضل دانشمند قرن نهم که در حقیقت بعد از
حافظ او را خاتمه شعراء بزرگ زبان فارسی باید محسوب داشت
زحمات فوق العاده زیاد بی پایانی بر خود تحمیل فرموده اید
و بایک صبر و حوصله عجیبی و پشت کار ممتد خستگی ناپذیری با وجود
کثرت مشاغل دولتی و تراکم اعمال و ضیق مجال در مدت چندین
سال این همه اطلاعات نفیس را متدرجاً در یکجا جمع کرده اید
و بجمیع مدارک و مآخذی در این خصوص که در طهران دسترسی
بآنها ممکن بوده و بسیاری از آنها نسخه های خطی بغایت کمیاب یا
بزبان عربی یا ترکی جفتائی بوده رجوع فرموده اید و مخصوصاً
شرح متهمی در خصوص مزار او در هرات که بتوسط بعضی ادباء

افغانستان بدست آورده اید و نیز تصویر واقعی مطابق با اصل جامی را که از روی یکی از مرقعات کتابخانه سلطنتی طهران گراور کرده اید که بسیار تصویر زیبای مؤثر ساده است، و نتیجه این همه تحقیقات و مطالعات را در این رساله بدیع جامع وافی کافی دارای قریب ۳۷۰ صفحه در هفت فصل مستقل مجزئی در نهایت نظم و ترتیب و وضوح با فهارس اعلام و امکانه در دسترس فضلا و علاقه مندان شعر و عرفان و ادبیات گذارده اید، و فی الواقع بدون يك کلمه اغراق و مبالغه یا تمجید و تعریف ظاهری خدمت بسیار بسیار بزرگ شایانی بزبان فارسی و ادبیات فارسی و شعر فارسی و تاریخ ایران و تراجم احوال بزرگان آن سر زمین فرموده اید و فصل بسیار مفیدی بر صفحات تاریخ با مجد و شرف ایران افزوده اید و یادگار محمّدی از خود بر صفحه روزگار که آینه نیک و بد ابناء زمانه است از خود باقی گذارده اید. خداوند ان شاء الله حضرت مستطاب عالی را همواره با مثال این اعمال نافع موفّق کناد و مساعی سرکار عالی را در راه خدمت بعلم و ادب مشکور داراد و سایرین را نیز بتأسی بحضرت مستطاب عالی و تکثیر اینگونه آثار خالده هدایت فرما یاد بالنبی وآله الامجاد.

اینجانب همیشه از اول ایام جوانی تا کنون خیال میکردم که با وجود اینکه جامی بعقیده اکثر فضلا خاتمه شعراء بزرگ فارسی زبان محسوب است چرا دیوان کامل او تا کنون در ایران بچاپ نرسیده است و نیز چرا مثنویات هفتگانه او (گرچه بعضی از آنها متفرقه و جدا جدا در ایران یا هند بطبع رسیده) چرا همه آنها

یکجا و باهم مانند خمسه نظامی و کلیات سعدی چاپ نشده تا عموم مردم در کمال سهولت تناول بتوانند بمجموع آثار شعری جامی دسترسی داشته باشند زیرا واضح است که بدست آوردن هفت مثنوی علیحده مجزای مستقل که هر یک جداگانه و در ازمنه و امکانه مختلفه بطبع رسیده و بعضی از آنها در حاشیه کتابی دیگر چاپ شده مانند سلسله الذهب در حاشیه یکی از چاپهای هند نفعات الانس بمراتب مشکل تر و گرا تر و صعب المنال تراست تا بدست آوردن یک کتاب واحد که مجموع آن هفت مثنوی را در بین الودّین خود حاوی است و انسان یک مرتبه پول میدهد و میخرد و راحت میشود، و چرا مردم آن اهمیتی را که باین شاعر بزرگ فاضل عالم دانشمند بایستی بدهند تا کنون نداده اند و چرا آن شهرتی را که لایق مقام شامخ فضل و دانش او و رتبه بسیار عالی شعر و شاعری اوست هنوز جامی در میان ایرانیان احراز نکرده است؟

بلی تا درجه از روی مطالعات و مسموعات خود حدس میزدم که علت عمده این امر یعنی عدم تقدیر مردم ایران جامی را چنانکه در خور مقام اوست معلول چند علت بوده است که اهم آنها این بوده که جامی با همه تمایل او بمشرب عرفان و تصوف که لازمه آن عادة وسعت مشرب و خلوص از تعصب و مسامحه و اغماض از اختلافات مذهبی و مناقشات و مخاصمات دینی اهواء و نحل مختلفه است چنانکه حافظ فرموده

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

و چنانکه مولوی در این موضوع حکایت بسیار تمتع چهار مسافر ایرانی و ترك و عرب و رومی را (که در اثناء سفر خود در همی بدست آوردند و هر یکی از آنها میخواست بآن درهم چیزی بخورد که آن سه دیگر بدان راضی نمیشدند ایرانی میخواست انگور بخورد و عرب عنب و ترك اوزوم و رومی استافیل و در سر این اختلاف ظاهری گرچه در حقیقت همه يك چیز را میخواستند جنگ مابین ایشان در گرفت و یکدیگر را مشت میزدند و اگر شخص خامسی که هر چهار زبان را میدانست در آنجا بود و آن درهم را میگرفت و بدان انگور خریده در مقابل آنان می نهاد البته آن چهار نفر را با هم صلح میداد^۱) بنظم آورده است، و نیز شیخ عطار ابیات ذیل را در اینخصوص فرموده :

الا ای در تعصب جانت رفته گناه خلق با دیوانت رفته
دای از ابلهی پر زرق و پر مکر گرفتار علی ماندی و بویکر

۱- این حکایت در اواخر دفتر دوم از مثنوی است و چنین شروع میشود :

هر یکی از شهری افتاده بهم	چار کس را داد مریدی يك درم
جمله باهم در نزاع و در غضب	فارسی و ترك و رومی و عرب
هم بیا کاین را بانگوری دهیم	فارسی گفتا ازین چون وارهم
من عنب خواهم نه انگور ای دغا	آن عرب گفتا معاذ الله لا
من نمیخواهم عنب خواهم ازم	آن یکی کز ترك بود گفت ای گزم*
ترك کن خواهم من استافیل را	آنکه رومی بود گفت این قیل را
که ز سر نامها غافل بدند	در تنازع مشت بر هم میزدند
بر بدند از جهل و ازدانش تهی	مشت بر هم میزدند از ابلهی
گر بدی آنجا بدادی صلحشان	صاحب سرّی عزیزی صد زبان
آرزوی جملتان را میخرم	بس بگفتی او که من زین يك درم

الخ

* یعنی ای چشم من

کبھی این يك بود نزد تو مقبول کبھی آن يك بود از کار معزول
 گرین بهتر و رآن بهتر تراچه که تو چون حلقه بر در تراچه
 همه عمر اندرین محنت نشستی ندانم تا خدا را کی پرستی
 یقین دانم که فردا پیش حلقه یکی کردند هفتاد و دو فرقه
 چه گویم گر همه زشت ار نکوبند چونیکو بنگری جویای اویند
 و خود جامی نیز در این موضوع گفته در مقطع غزلی

ز هفتاد و دو مذهب کرد جامی رو بعشق تو

بلی عاشق نداند مذهبی جز ترك مذهبا
 معذلك كلاًه دانشمند محل گفتگوی مانه فقط خالی از تعصب نبوده
 بلکه مثل آن میماند که بسیار متعصب هم بوده است و قراین
 کثیره براین فقره بدست است : یکی آنکه در کتاب مشهور خود
 نفحات الانس من حضرات القدس در تراجم احوال صوفیه و عرفا
 جمیع کسانی را که ادنی انتسابی باین طایفه داشته اند شرح احوال
 آنها را مفصلاً و مبسوطاً در کتاب مزبور ذکر کرده است و حتی
 بعضی کسانی را که او « مجذوب » می نامد ولی از تفصیلی که از
 احوال آنها بدست میدهد و میگوید در کوچه ها در روی کثافات
 و مزبله ها منزل میکرده اند و از سقاطات اطعمه و میوجات
 و غیره که مردم بدور میریخته اند تغذیه می نموده و شرایط
 نظافت و طهارت و ستر عورت و امثال این امور عادی را هیچ
 مراعات نمیکرده اند تاچه رسد بصلوة و صوم و سایر فرایض و نوافل
 مثل این میماند که صاف و ساده این بیچارها مریض و عاری از
 عقل و تمیز و شعور بوده اند که بعضی ساده لوحان آنها را « مجذوب »

فرض نموده بوده اند، باری جامی در نفحات حتی این دسته از اشخاص را جزو مشایخ عرفا و صوفیه محسوب داشته و شرح احوال آنها را با استقصای کامل و تفصیل جمیع حرکات و سکناات آنها در کتاب خود درج کرده است ولی معذک می‌بینیم که از ذکر مشایخ عرفا و صوفیه شیعه مانند سید نعمه الله کرمانی و شیخ آذری طوسی اسفراینی و سید محمد نوربخش و پسرش شاه قاسم نوربخش و شیخ صفی الدین اردبیلی و پسرش شیخ صدر الدین اردبیلی و بسیاری دیگر از نظراء ایشان بکلی خودداری کرده و مطلقاً و اصلاً حتی یک سطر هم شرح حالی از آنها عنوان نکرده است؛ بلی از سید نعمه الله در شرح احوال خواجه محمد پارسا، و از شیخ صفی الدین و پسرش شیخ صدرالدین در شرح احوال خواجه قطب الدین بهیمی و باز از شیخ صدرالدین در شرح احوال سید قاسم انوار استطراداً فقط اسمی از آنها برده - فقط اسم مجرد لاغیر - ولی از سایرین حتی اسم مجرد هم ولو استطراداً مطلقاً و اصلاً در سرتاسر کتاب خود نبرده است^۱ و در بهارستان آذری را عنوان بسیار مختصری کرده و آنچه در شرح حال او نوشته اینست بعین عبارت: «آذری اسفراینی است و در اشعار وی طامات بسیار است»

۱- دولتشاه سمرقندی با وجود اینکه او نیز از اهل سنت و جماعت و از اهالی ماوراء النهر که بتعصب مشهوراند بوده معذک چون او فی الحقیقه مردی پاکدل و عارف مشرب و علیهذا خالی از تعصب بوده شرح احوال سید نعمه الله ولی و شیخ آذری را مشروحاً و با تجلیل تمام نگاشته است، و اینکه او متعرض ذکر احوال شیخ صفی الدین و شیخ صدرالدین و سید محمد نور بخش و پسرش شاه قاسم نور بخش نشده فقط معلول این علت بوده که آنها شاعر نبوده‌اند و تذکره او در شرح احوال شعراء است نه عرفا مانند نفحات الانس.

و وقتیکه خواننده معمولی بیغرضی که از اینگونه کینه‌ها و تعصبات مذهبی بکلی خالی باشد این فقرات را برای العین در کتب جامی مشاهده می نماید و سپس می بیند که وی در سرتاسر کتب خود از نظم و نثر هر جا موقعی میدیده و بهانه بدست می آورده از طعن و ذم و قدح در حق شیعه و تعبیر از آنها بعبارات مستهجن رافضی و روافض و رفضه کوتاهی نمیکرده و بعد می بیند که جامی از یکطرف ادعای محبت حضرت امیر و اهل بیت را می نماید و همه جا از آنحضرت ظاهراً با کمال احترام نام می برد و فضایل او را می شمرد و در وقت زیارت مرقد آنحضرت در نجف قصیده در مدح او سروده که مطلع آن اینست :

اصبحت زائر ألك يا شحنة النجف بهر نثار مرقد تو نقد جان بكف
 تو قبله دعائی و اهل نیاز را روی امیدسوی تو باشد زهر طرف
 رو کرده ام ز جمله کناف سوی تو تا گیریم ز حادثه دهر در کنف
 دارم توقع آنکه مثال جای من یابد ز فضل کلک تو توقع لانخف
 میبوسم آستانه قصر جلال تو در دیده اشک عذرت ز تقصیر ماسلف
 الی آخر القصیده ، و نیز قصیده دیگر که مطلعش اینست (ص ۱۴۱)
 از کتاب سرکار عالی)

قدبدا مشهد مولای اینخوا جملی که مشاهده شد از آن مشهدم انوار جلی
 و همچنین یکی دو قصیده دیگر در مدح حضرت امام حسین ع
 و حضرت علی بن موسی الرضاع ،

ولی از طرف دیگر (و این از اعجاب عجایب است) می بیند
 که جامی در حق پدر همین حضرت امیر ابوطالب بن عبدالمطلب

بن هاشم بن عبدمناف بیپانه آنکه وی (بعقیده اکثر اهل سنت و جماعت) بحضرت رسول ایمان نیاورده بوده آیات شنیع ذیل را ساخته است (سلسله الذهب) :

نسبت جان و دل چو باشد دست نسبت آب و گل چه سود درست
 بود بوطالب آن تهی ز طلب مر نبی را عم و علی را اب
 خویش نزدیک بود با ایشان نسبت دین نیافت با خویشان
 هیچ سودی نداشت آن نسبش شد مقر در سقر چو بولهبش
 بهیچوجه از تعجب خود داری نمیتواند بنماید و بی اختیار در
 صداقت جامی در ادعای خلوص نسبت بحضرت امیر تا درجه او را
 شك و ارتباب حاصل میشود، و من عرض میکنم که شبهه را قوی
 بگیریم و اجماع شیعه و عقیده اکثریت زبیده و جمع کثیری از
 معتزله را در خصوص اسلام ابوطالب چنانکه خواهیم گفت کنار
 بگذاریم و برای يك دقیقه برای مماشاة با خصم فرض کنیم که فی الواقع
 ابوطالب بحضرت رسول ایمان نیاورده بوده و بدین اهل جاهلیت از
 دنیا رفته بوده است ولی این سؤال متوجه میشود که آخر ادب و
 حیا و شرم و عفت لسان پس کجا رفت؟ و آیا این الفاظ هیچ مصداق
 خارجی ندارند؟ و آیا انسان عادی معمولی هیچ خجالت نمیکشد که
 بشخص بزرگ معروفی که او را میشناسد و محترم میشمارد در روی او
 بگوید من ترا دوست میدارم و محترم میدارم ولی حیف که پدرت
 مقرش در سقر است و در عذاب جهنم محلد است!! خود سرکار عالی را
 حکم قرار میدهم و از ذوق سلیم حضرت مستطاب عالی انصاف در
 قضاوت میطلبم.

و اما مسئله اسلام ابوطالب چنانکه عرض کردم و بر حضرت مستطاب عالی نیز البته معلوم است بعقیده اکثر اهل سنت و جماعت ابوطالب مدّة الحیاة بحضرت رسول ایمان نیاورده بوده و بدین جاهلیت از دنیا رفته بوده است ولی باجماع شیعه امامیه و بعقیده اکثر زیدیه و جمع کثیری از خود اهل سنت و جماعت و مخصوصاً معتزله مانند ابوالقاسم بلخی و ابوجعفر اسکافی و غیرهم ابوطالب باحضرت از صمیم قلب ایمان آورده بوده است و ابوالفدا که خود از اهل سنت و جماعت است در تاریخ خود آیات مشهور ذیل را از ابوطالب برای اثبات همین امر ذکر کرده و بعضی از آن آیات را نیز ابن هشام در قطرا لندی در باب تمیز و سیوطی در شرح الفیة ابن مالک در افعال مدح و ذم که آنها هر دو نیز از اهل سنت و جماعت اند برای اثبات بعضی مسائل نحویه با استشهاد آورده اند. و آن آیات اینست:

و دعوتنی و علمت انک صادق و لقد صدقت و کنت ثم امینا
 و لقد علمت بانّ دین محمد من خیر ادیان البریة دینا
 و الله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا
 و قصیده لامیه ابوطالب در مدح برادر زاده بزرگوار خود حضرت رسول که در آن گوید:

وما ترک قوم لا ابا لک سیداً یحوط الذمار غیر ذرب مواکل
 و ابيض یتسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل
 و تسلّمه حتی نصرع حوله و نذهل عن ابنائنا والحلائل
 نیز در کتب تواریخ و ادب بسیار معروف است و ابن هشام

در کتب
 شیعه
 آمده است
 که ابوطالب
 در مدح رسول
 این شعر را گفته است

در مغنی اللیب در باب ربّ بیت دوم این ابیات استشهاد نموده و در لسان العرب نیز در ماده وکل و ثمل بیت دوم و سوم این ابیات استشهاد کرده است، و حکایت کفالت نمودن ابوطالب حضرت رسول را پس از وفات جدّ آن حضرت عبدالمطلب (پدر آنحضرت عبدالله چنانکه معلوم است قبل از تولد حضرت رسول وفات یافته بوده) در سنّ هشت سالگی آنحضرت در مدت عمر خود یعنی تا سال دهم از بعثت که ابوطالب در آنسال وفات نمود و سپس بعد از بعثت آنحضرت حمایت نمودن ابوطالب با تمام جهد خود آنحضرت را از شرّ نکایت کفار قریش که یداً واحده بقصد ایذاء آنحضرت و اتباع او و اخیراً حتی بقصد قتل آنحضرت برخاسته بودند و عهدنامه نوشته و در کعبه آویخته بودند که بموجب آن بهیچوجه بابنی هاشم معامله و داد و ستد و مزاجت و مجالست و معاشرت ننمایند و حتی با ایشان سخن نگویند و در نتیجه حضرت رسول و اقارب و اتباع او مضطر شده بشعب ابوطالب (که موضعی بوده در مکه متعلق باین اخیر) پناه بردند و مدت سه سال تمام در آن شعب در کنف حمایت و صیانت ابوطالب که با تمام قوی دقیقه از دفاع از آنحضرت کوتاهی ننمود و اشعاری که ابوطالب در این خصوص گفته جمیع این مطالب در عموم کتب تواریخ و سیر مذکور در السنّه جمهور مذکور و مشهور است.

بنا برین خود حضرت مستطابعالی تصدیق خواهید فرمود که بر فرض این هم که ابوطالب بزعم اهل سنّت و جماعت بحضرت رسول ایمان نیاورده بوده اصلاً وابتداً و بوجه من الوجوه جای مقایسه

بین این دو برادر یعنی ابوطالب و ابولهب چنانکه جامی گفته: شد مقرر در سفر چو بولهبش، نیست چه ابولهب در تمام مدت عمر خود بعد از بعثت حضرت رسول از بزرگترین مستهزئین و آزارکنندگان حضرت رسول بود و همیشه کثافات و نجاسات بر در خانه آنحضرت می افکند و هر شخصی یا قبیله را که آنحضرت باسلام دعوت می نمود ابولهب فریاد میزد که سخن او را باور نکنید این جوان برادر زاده من است^۱ و من او را بزرگ کرده ام وی دیوانه است، و زن ابولهب ام جمیل بنت حرب خواهر ابو سفیان معروف نیز در عداوت و ایذاء حضرت رسول نیز کمتر از شوهر ملعون خود نبود و همیشه بوتهای خار می آورد و بر سر راه حضرت رسول می نهاد و بهمین مناسبت خداوند در قرآن او را حمالة الحطب خوانده است، در صورتیکه ابوطالب چنانکه گفتیم مدت چهل و دو سال تمام از سن هشت سالگی حضرت رسول که در آنسال جدش عبدالمطلب وفات نمود تا سن پنجاه سالگی آن حضرت که در آنسال ابوطالب وفات یافت دائماً و با جمیع قوی و مساعی خود از حضرت رسول نگاهداری و کفالت و سپس در مقابل کفار قریش پس از بعثت آنحضرت حمایت و دفاع نمود و فقط بعد از وفات ابوطالب در سال سه قبل از هجرت بود که حضرت رسول بکلی تنها و بی حامی ماند و آزار و استهزاء و ایذاء کفار قریش بمنتهی درجه شدت خود رسید

۱- عبدالمطلب جد حضرت رسول سیزده پسر داشت: عبدالله (پدر حضرت رسول)، عباس و ابوطالب (پدر حضرت امیر)، حمزه و ابولهب محل گفتگوی ما، وغیداق و حارت و حجل و مقدم و ضرار و زبیر و قثم و عبدالکعبه.

وبالآخره اهالی مکة اجماع بر قتل حضرت نموده و آنحضرت چنانکه معلوم است در خفیه از مکة بمدینه هجرت نموده و خود حضرت رسول فرموده « ما نالت منی قریش شیئاً اکرهه حتی مات ابوطالب » و نیز فرموده « ما نالت قریش کاعه عنی حتی مات عمی ابوطالب ^۱ ». و بدون هیچ شک و شبهه چنانکه خود حضرت مستطابعالی نیز درص ۵۱-۵۲ باین فقره اشاره فرموده اید در نتیجه همین علل و اسباب مذکور در فوق بوده است که سلاطین صفویه با جامی بغایت دشمن بوده اند و شاه اسمعیل اول وقتیکه در سنه ۹۱۶ بجنسگ محمدخان شیبانی پادشاه ازبک خراسان و ماوراءالنهر بجانب خراسان حرکت نمود قبل از وصول او بخراسان پسر جامی از ترس اینکه شاه اسمعیل قبر پدر او را نبش بکند عظام رمیم جامی را از قبر او در هرات بیرون آورده در جای دیگر دفن نمود و وقتیکه قشون قزلباش بهرات رسیدند قبر او را شکافتند و جسد او را در آنجا نیافته آنچه چوب و غیره در آنجا یافتند سوختند، و همچنین بنا بر مشهور پس از تسخیر هرات شاه اسمعیل دستور داد که هر جا نام جامی در کتابی دیده شود نقطه جیم را تراشیده بر بالای آن گذارد تا «خامی» خوانده شود (ص ۵۲ از کتاب حاضر)، و باز بهمین مناسبت شهرت جامی بتعصب بوده که قاضی میرحسین میددی که خود از اهل سنت و شافعی بوده ولی متعصب نبوده قطعاً مشهور ذیل را در حق جامی گفته (ص ۱۴۲):

آن امام بحق ولی خدا اسد الله غالبش نامی
 دو کس او را بجان بیازردند یکی از ابلهی یک از خامی
 هر دو را نام عبد رحمن است آن یکی ملجم این یکی جامی

۱- کاتب ترسنده از چیزی و بددل شونده کاعه جمع (منتهی الارب)،

باری در این عصر و زمان که فی الواقع دوره اینگونه اختلافات و تعصبات گذشته و مسلمین از هر فرقه و طریقه که باشند از همه چیز بیشتر باتحاد و اتفاق احتیاج دارند چه کار بسیار نافع مفیدی حضرت مستطاب عالی انجام داده اید که چشم از جمیع این مناقشات و اختلافات مذهبی پوشیده و فقط جنبه فضل و دانش و شعر و شاعری و صنعت فنی جامی را منظور نظر داشته و این شرح جال بسیار مفصل مبسوط شافی کافی را از این شاعر بزرگ باستناد مدارک بسیار معتبر موثوق بها که تا کنون کمتر کسی با استفاده از آنها در این خصوص موفق شده بوده با منتخباتی نسبتاً مبسوط از اشعار او از هر قسم از قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات و مثنویات هفتگانه اوج آورده فرموده در دسترس فضلی فارسی زبان گذارده اید، و امید قوی است که از پرتو این مساعی سرکار عالی این شاعر فحل فاضل دانشمند که چنانکه مکرر گفته شده بعد از حافظ او را خاتمه شعراء بزرگ فارسی زبان باید محسوب نمود و مرتبه را که درخور مقام شامخ او و لایق شأن عالی سامی اوست و در اثر تعصبات مذهبی و تبلیغات تعمدی دوره صفویه از دست داده بوده باز مجدداً در قلوب و خواطر هموطنان خود (گو که همکیشان و هم مشربان او نباشند) بدست بیاورد و قدم اول در راه جبران این ناعدالتی و ظلم ادبی پس از قریب چهار قرن ذبول و خمول بتوسط سرکار عالی برداشته شود،

و در ختام از صمیم قلب سلامت و سعادت و توفیق حضرت مستطاب عالی را برای نشر امثال این آثار نفیسه نافعۀ باقیه از خداوند

مسئلت می نمایم . ارادتمند قدیمی صمیمی

محمد قزوینی

تصحیح اغلاط

چون پس از تصحیح یابی در کتاب
عذر آن باشد ذکی را متضح
صحیح چنین است :

صفحة ۵۱ سطر ۱۷ علماء الدولة	صفحة ۶ سطر ۴ در بعضی از نقاط خراسان
» ۵۸ > ۱۱ >	» ۹ > ۱۷ > از خط آن سکه
» ۵۸ > ۱۱ > طاشکوپری	» ۱۰ > ۱۴ > اسفرازی
» ۶۰ > ۲۴ > امرا و وزرای	» ۱۴ > ۱ > و امراء و وزراء
» ۶۰ > ۳۱ > از حفاظ	» ۱۵ > ۴ > معذلك (مکرر)
» ۶۳ > ۹ > قاضی زاده روم در	» ۱۹ > ۶ > مشغوف بود
» ۶۴ > ۱۶ > شایه	» ۲۰ > ۱ > اسفرازی
» ۶۹ > ۱۲ > باشد و بدراین فقیر	» ۲۰ > ۷ > ابنیه ظلم
» ۷۷ > ۱۰ > صد ناله زار	» ۲۰ > ۸ > خوارزم و عراق
» ۸۱ > ۱۱ > همراه والد خود	» ۲۱ > ۳ > سلطان ابوسعید
» ۸۵ > ۱۷ > عطاء الله قرمانی	» ۲۲ > ۸ > معموره و مستغلات
» ۸۶ > ۲ > استقبال	» ۲۲ > ۱۱ > و در تعمیر
» ۸۹ > ۱۳ > که بنظر	» ۲۵ > ۱۱ > محمد خوافی
» ۹۰ > ۲۲ > داعیه مرشدی	» ۲۵ > ۱۸ > گفته بود و شنیده
» ۹۴ > ۱۹ > به محل	» ۲۷ > ۹ > من لایفی کلای
» ۹۴ > ۲۱ > آینه روی	بوصف کماله
» ۱۰۸ > ۱۸ > دلپذیر خود	» ۲۸ > ۵ > خمسة المتحیرین
» ۱۰۸ > ۱۹ > وعن جمیع من تکلم	» ۲۸ > ۶ > مدینه هرات
» ۱۱۰ > ۱۵ > از ته جوی	» ۳۰ > ۱۹ > خمسة المتحیرین
» ۱۱۲ > ۲ > دیوان دوم و اول	» ۳۷ > ۳ > حج و غزا
» ۱۱۲ > ۲۲ > مبداء فطرت	» ۳۷ > ۱۰ > و منبئ از توجه
» ۱۱۳ > ۱۵ > والحمد لله	» ۳۷ > ۲۲ > در منازل خوب
» ۱۱۴ > ۱ > همه اقیال	» ۳۸ > ۲۲ > و آن قطعه
» ۱۱۷ > ۶ > از تعب طبع	» ۴۷ > ۱۵ > زین تنگهای
» ۱۱۷ > ۷ > کاغذ چون تیره	» ۴۷ > ۱۵ > در دلش هجوم
» ۱۱۷ > ۸ > املی نار است	» ۴۹ > ۱۲ > عدلش از بیشتر
	» ۵۰ > ۸ > در کورت دوم هزار

صفحه ۱۹۸ سطر ۱۳ ابو القتوح رازی	صفحه ۱۱۷ سطر ۱۰ خواجه برومی
۲۰ > ۲۰۳ > لطیفه	۱۲ > ۱۱۸ > سخن سفتند
۱۰ > ۲۰۵ > فافتح بالخیر	۳ > ۱۲۱ > رمید این زمن
۱۵ > ۲۰۶ > خاطر راغب	۲۱ > ۱۲۴ > ودر همان مثنوی
۱۵ > ۲۰۷ > بسم الله	۲۱ > ۱۲۶ > مخزن لآکی
۱۰ > ۲۰۹ > یعنی دو سال	۱۷ > ۱۲۸ > ادا نماید
۲۳ > ۲۱۰ > فلك پر شتم	۴ > ۱۳۲ > نظاره دولامش
۲ > ۲۱۱ > سینش از غث	۷ > ۱۳۵ > سید معبد
۲۱ > ۲۱۱ > خواجه ابوسعید	۱۸ > ۱۳۷ > قالبی ز اختیار
۲۱ > ۲۱۲ > القوائد الضیائیه	۱۲ > ۱۳۹ > عمرو و زید
۳ > ۲۱۳ > ختم میشود	۳ > ۱۴۱ > قد بدا
۲ > ۲۲۷ > چشم	۱۸ > ۱۴۴ > متجلی میشود
۱۱ > ۲۳۰ > معنی ذر (مکرر در	۶ > ۱۵۶ > برکشف
هین بیت)	۷ > ۱۵۶ > دولتندی
۱۴ > ۲۳۴ > سر وحدت	۴ > ۱۵۷ > خلوت در انجمن
۴ > ۲۳۷ > کی فتادی	۱۶ > ۱۶۲ > شیرعلیخان لودی
۲۴ > ۲۳۸ > او عکوس	۲ > ۱۶۳ > این سطور
۳ > ۲۳۹ > احتجاب	۹ > ۱۶۹ > ذوی الهمم
۸ > ۲۴۹ > ایهام بکتاب های	۹ > ۱۶۹ > فصوص الحکم
۲ > ۲۵۶ > کنید و دامن و	۱۵ > ۱۶۹ > القونیوی
۸ > ۲۵۸ > بی توقی	۳ > ۱۷۲ > مدامه
۲ > ۲۶۳ > معشوق ازلی	۱۱ > ۱۷۵ > تقسیم
۱۱ و ۱۸ (اعداد زیاد است)	۱۱ > ۱۷۷ > المخبونا
۸ > ۳۰۸ > در ره و بی ره	۱۵ > ۱۸۲ > بحر خفیف
۷ > ۳۳۷ > گردون چر، بره	۲۶ > ۱۹۲ > یونانست
	۲ > ۱۹۹ > فلاندرز

توضیح

- ۱ -

در صفحه ۴۴ سطر ۱۱ مذکور است که سلطان بایزید یک هزار فلوری طلا بولونا فرستاد، این اشتباه است و صحیح پانصد فلوری است زیرا خود جامی فرماید: (ص ۴۶)

چوگیری از شمار آغاز و انجام رسد حالی شمار آن باتمام
در کلمه «شمار» حرف اول «ش» و حرف آخر «ر» است که
بمجموع این دو حرف بحساب چهل پانصد میشود.
در دفعه دوم هم عدد اشرفیها هزار بوده نه دوهزار، چنانکه باز
خود جامی اشاره فرموده در آنجا که گوید:

عدد اختراش بی شتلم از اصول عدد دوازدهم
بر نصاب کواکب مرصود گر شود کسروی زوی مفقود

چنانکه در کتب حساب قدما مذکور می باشد اصل عدد يك است
تا ده و پس از آن صد و سیس هزار، دیگر آنکه عدد کواکب مرصود بعقیده
آزان ۱۰۲۸ بوده که چون کسر آن یعنی ۲۸ مفقود شود هزار باقی ماند.

فلوری Florin مسکوکی از طلا بوده که در ممالک اروپا در آن
عصر رواج داشته و هنوز هم در کشور هلاند بهمین نام معمول است. و جامی
نیز بدین معنی اشاره کرده آنجا که گوید: (ص ۴۵)

فرنگی اصل لیکن شاه دین دار رهانیدستان از دست کفار

- ۲ -

مطلع این غزل: (در صفحه ۲۳۶)

گر کار دل عاشق با کافر چین افتد به ز آنکه به بد خومی بی رحم چنین افتد
بنا بر آنچه امیر هلیشیر در مجالس الفانس آورده از شاعری «لطفی»
تخلص است که «در محل رحلت مطلعی بگفت و فرصت غزل ساختن نیافت
وصیت کرد که حضرت مخدومی نورا (مقصود نورالدین عبدالرحمن جامی است)
غزل تمام کرده در دیوان نویسد ایشان نیز وصیت بجای آورده غزل تمام کردند
و در دیوان خود ثبت نمودند».

فهرست مندرجات کتاب

صفحه

تصویر جامی

خط جامی

مقدمه

۱

فصل اول — محیط جامی

صفحه	صفحه
۲۸	۴
فرزندان سلطان حسین بایقرا	مقدمه
۲۹	۵
میرعلیشیر	مبانی دینی و مذهبی قرن نهم
سلاطین ترکمان عراق و	۶
آذربایجان	انسباط عقائد متصوفه در قرن نهم
۳۴	۱۰
جهانشاه قراقوینلو	شهر هرات
>	۱۳
اوزون حسن آق قوینلو	سلطنت تیموریان
۳۶	۱۷
سلطان یعقوب بیگ	جای و سلاطین تیموری
۳۷	۱۸
فرخ یسارشیر وانشاه	میرزا ابوالقاسم باُبر
۴۲	۱۹
سلاطین عثمانی	میرزا ابوسعید گورکان
۴۳	۲۱
جای و سلاطین صفویه	سلطان حسین بایقرا
۵۱	تشییع سلطان حسین از جنازه
روابط جامی با هندوستان	۲۷
۵۳	جای

فصل دوم — زندگانی جامی

صفحه	صفحه
۷۲	۵۵
خواجه ناصرالدین عبید الله	مقدمه
۷۶	۵۸
نزدیکان و خویشان جامی	حیات و ممات جامی
۷۹	۶۲
مولانا محمد برادر جامی	تحصیلات جامی
۸۱	۶۶
مسافرتها جامی	استادان ممنوی جامی

فصل سوم — صفات جامی

صفحه	صفحه
۹۶	۸۷
سادگی و بساطت عیش	مقدمه
۹۸	۸۸
تصویر جامی	ملکه کسب علم
۱۰۰	۹۰
خیر خواهی و نیکوکاری	وارستگی و تجرد
۱۰۲	۹۳
ذوق لطیف و حب جمال	عزت نفس و استغنا

صفحه	صفحه
۱۲۶	۱۰۰
مهارت در صنعت ترجمه و حکایت فرزددق و قصیده او در مدح علی بن الحسین ع	ظرافت و طیب نفس
۱۲۹	۱۱۱
قصیده او در مدح علی بن الحسین ع	طبع شعر
	۱۱۵
	تأثر جامی از انحطاط شعر و شاعری
	۱۱۸
	جای و اساتید سخن

فصل چهارم -- ستايد جامی

صفحه	صفحه
۱۴۴	۱۳۳
تصوف جامی	مقدمه
۱۴۷	۱۳۵
رجحان عقیده تصوف	اعتقادات دینی جامی
۱۴۸	۱۳۷
انتساب جامی بمتصوفه	مذهب جبر و اختیار
۱۵۱	۱۳۷
نقشبندیه	کتاب شواهد النبوه
۱۵۳	
اصول عقائد نقشبندیه	اشعار در مدح اصحاب
۱۵۳	۱۳۸
اعتقاد جامی بحقیقت تصوف	واهل بیت رسول
۱۵۵	۱۴۰
ابای جامی از گشودن دستگاہ	مدائح ائمه شیعه
۱۵۵	۱۴۳
سریدی و سرشدی	قصیده فرزددق

فصل پنجم -- آثار جامی

صفحه	صفحه
	۱۶۱
نفحات الانس من حضرات القدس	مقدمه
۱۷۳	>
تعدد تألیفات	
۱۷۶	۱۶۳
نسخه خطی نفحات الانس	انتشار آثار استاد
۱۷۷	
سخنان خواجه پارسا	دوره بروز آثار و تنوع تألیفات
۱۷۹	۱۶۵
شواهد النبوه	رساله کبیر در معنی موسوم
۱۸۱	
اشعه اللمعات	به حلیه حلل
۱۸۲	۱۶۶
چهل حدیث	رساله صغیر در معنی
۱۸۳	۱۶۷
رساله تجنیس خط	رساله در فن قافیه
۱۸۳	۱۶۸
مثنویات هفت اورنگ	کتاب نقد النصوص فی شرح
مثنوی سلسله الذهب - دفتر اول	نقش الفصوص
۱۸۵	۱۶۹
مثنوی سلسله الذهب - دفتر دوم	لوايح
۱۸۶	۱۷۰
	لوامع فی شرح الخبریه
	۱۷۱

صفحه		صفحه	
۲۰۳	بهارستان		مثنوی سلسله الذهب - دفتر
۲۰۴	الرسالة النایبه	۱۸۷	سوم
۲۰۴	رساله شرح رباعیات	۱۸۹	مثنوی سلامان و ابسال
۲۰۵	رسالة منشآت	۱۹۳	> تحفة الاحرار
۲۰۷	دیوان قصائد و غزلیات	۱۹۵	> سبعة الابرار
۲۱۱	دواوین سه گانه جامی	۱۹۷	> یوسف و زلیخا
	الفوائد الضیائیة یا شرح بر	۲۰۰	> لیلی و مجنون
۲۱۲	کافیة ابن حاجب	۲۰۱	> خرد نامه اسکندری

فصل ششم - مزار جامی

صفحه		صفحه	
	مقاله آقای عبد العلی خان	۲۱۴	مقدمه
۲۱۹	رئیس انجمن ادبی هرات	۲۱۶	مقاله آقای سرور خان گویا

فصل هفتم - منتخبات اشعار

صفحه		صفحه	
۲۴۳	مقطعات	۲۲۹	قصاید
۲۴۸	رباعیات	۲۳۳	غزلیات

اشعار برگزیده از هفت اورنگ

صفحه		صفحه	
۳۱۳	لیلی و مجنون	۲۵۰	سلسله الذهب
۳۲۸	یوسف و زلیخا	۲۷۴	سلامان و ابسال
۳۵۰	خرد نامه اسکندری	۲۸۳	سبعة الابرار
		۲۹۸	تحفة الاحرار



صفحه		صفحه	
۴۰۸	تصحیح الغلاط	۳۷۵	فهرست اشعاعس
۴۱۰	توضیح	۳۸۵	فهرست کتب
۴۱۱	فهرست مندرجات	۳۹۱	فهرست اماکن
		۳۹۵	نامه آقای قزوینی